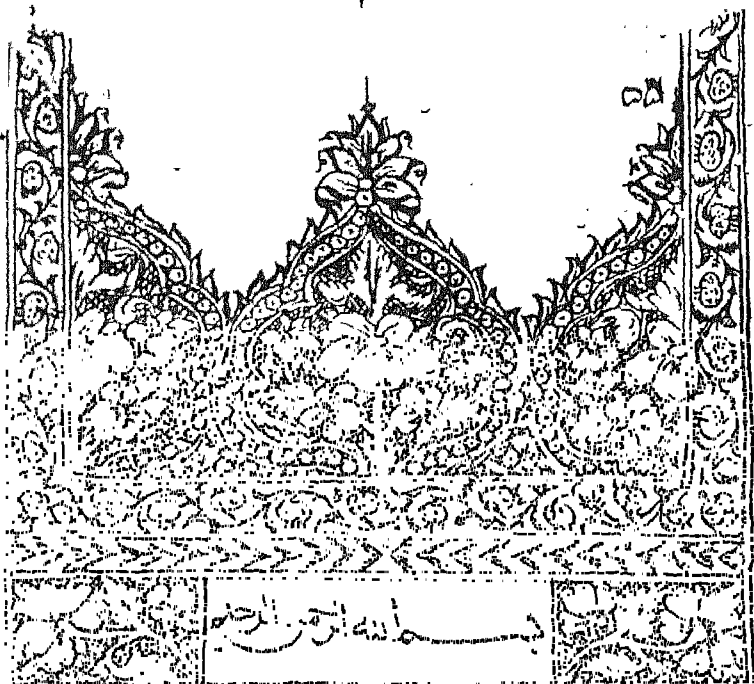
تقریظ فاضل لوذعی وکامل یلمعی جامع معقول ومنقول حاوی
فروع واصول ادیب لبیب آنجناب چمنستان
سخن سنجی مولوی حافظ محمد مسعود علی سلمہ
[illegible] از عہدہ [illegible]
[illegible] علی التعریف
[illegible] احسان [illegible]
[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدا لمن شرّف الانسان والهمه البيان وخصّ طائفة منهم بمزيد الشرف حتى بلغوا مبلغ فرزدق وحسّان والصلوة والسلام على سيد الانبياء محمد افصح من نطق بالضاد وعلى اله واصحابه الامجاد الذين عاينوا الوحي اوان النزول ففازوا من جنابه بما فازوا وحازوا من شمائله ما حازوا اما بعد فيقول احقر عباد الله الصمد العبد محمد بن غلام رسول السورتي بارك الله تعالى فيما منحه

وحماه عما منعه واهطل عارض الطافه عليه وعلى اسلافه
ان من اعظم القرائح قرائح الشعراء ومن اعجب الطبائع
طبائع البلغاء يغوصون في بحر الافكار فيصطادون
درر الاسرار ويسبكون ابا ريز المعاني الدقيقه في
قوالب المباني الانيقه ويكشفون وجوه الوجوه الخافيه عن
استار الغموض ويولجون بحور المعاني في بحور العروض
فهم فصحاء لسانا وعظماء شانا سوى من يتبعهم الغاوون
ليهجون المخلصين وهم كافرون وسوى من يحترف مدح
من يليق ومن لا يليق من الشاعرين فقد قيل في شانهم
احثوا التراب في افواه المداحين ولله در القريض
ما ارفع شانه واعذب تبيانه حسبك دعاؤه صلى الله عليه
وآله وسلم لحسان على حسنه دليلا وقوله صلى الله عليه
وآله وسلم إن من الشعر لحكمة على شرفه شهيدا
فهو في ذاته ممدوح ليس مذموما ولا صاحبه ملوما
بل هو للعلماء نور على نور وللشعراء سرور على سرور

الانسجام باب الفاضل الذی احترفه وغاف علوم الدین
سلا وجملة واقترفه وكذالك فی عظمة شانه انه
بحيث توهم منه ابناء الفرقان حيث تشبث اهل الزيغ
فی انكاره بان المبلغ شاعر يعتمد على مثل هذا
البيان فردوا بانه ما علمناه الشعر وما ينبغی له
انئلا يقع الاشتباه فی نزول الذكر الجليل لا للقصور
فی جزالة شان الشعر الجميل وقد ثبت ان اصحاب صلى
الله عليه وسلم كانوا يتناشدون رضی الله تعالى
عنهم وهو جالس بينهم فالشعر مما لا ريب فی جلالته
فبشرى لمن رغب فيه ورغب واصغی اليه اذنه ورآه
صوب وطوبى لمن ظفر به خصوصا شيخی واستاذی
نبراس العلماء الاعلام قدوة فضلاء الانام لسانه مفتاح
الكنوز وجنانه معدن الاسرار والرموز قطب
الواصلين امام السالكين معرب نكات العلوم الظاهرة
والباطنة وجالب در الكتاب والسنة طراز الفضائل

العلوية وثمر الشجرة الزكية النبوية. شعر

بما قلت في وصفه شيئا لامدحه الا وجدت ثناه فوق ما اصف

اعني به المنوه باسمه الفاضل الموسوي محمد سعيد بن الحكيم

واعظ علي العظيم آبادي لا زالت الايام بوجوده باسمة

الثغر وحدائق فضائله يانعة الزهر فانه نال منه

اقصى الاماني له ديوان في الفارسي وفيه نبذ من

الاشعار العربي وما ادراك ما هو ديوان ترغب اليه

جميع النفوس وتشتريه [illegible] كل عروس منزهة

عن اللغو والتأثيم نزهة لكل ذي ذوق سليم

ما شئت لا عادت من السماء بعد انقطاعها بل نغماتها طيبة

رائقة تشتاق الآذان الى استماعها لم تر عينا ناسج

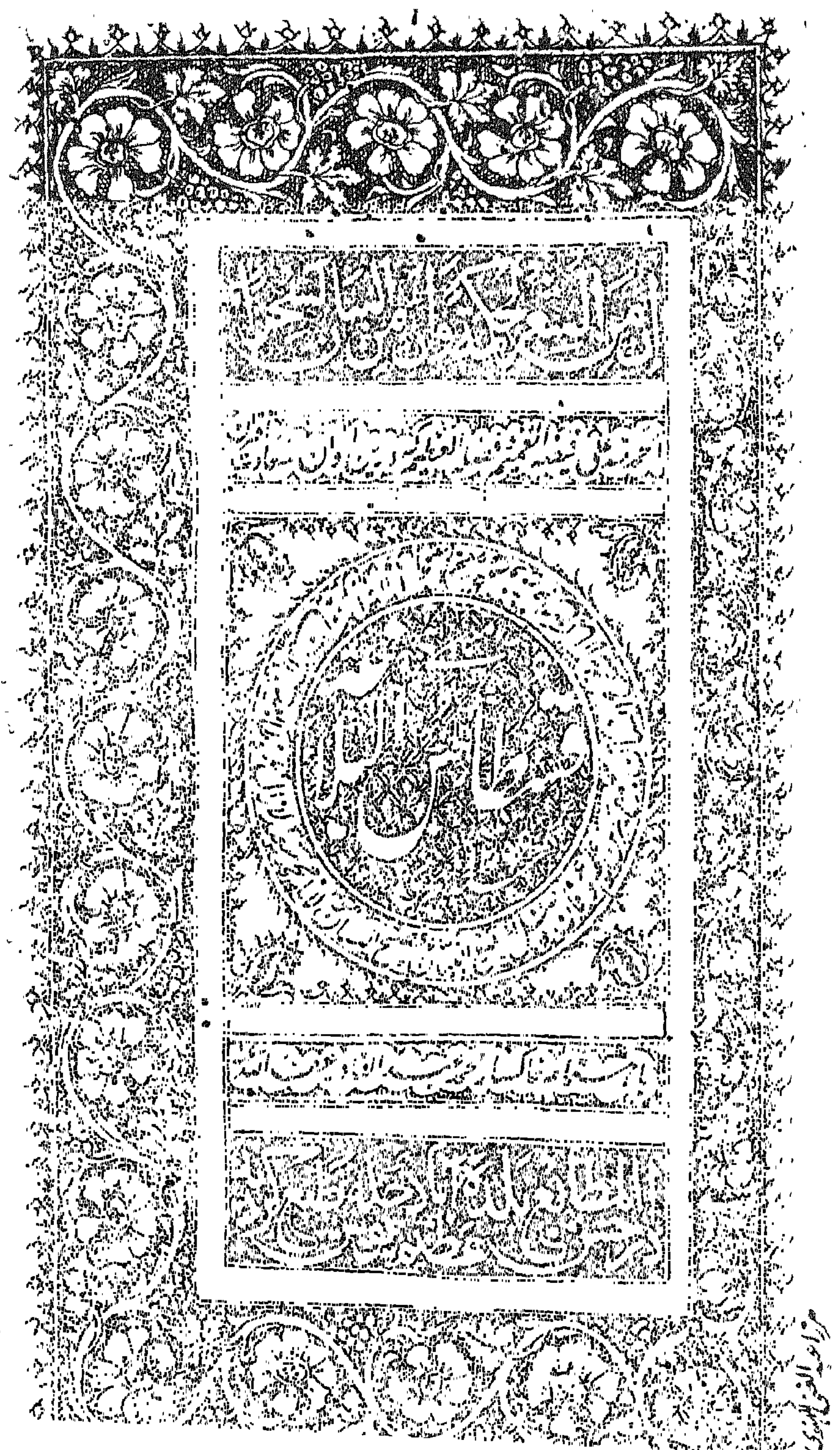
قط من قبله ديوانا حوى بعض ما قد حوى هذا

كتاب لو يباع بوزنه ذهبا لكان البائع المغبونا

وكان المباشر مهانه ولا مانة الصحيح لما التوى

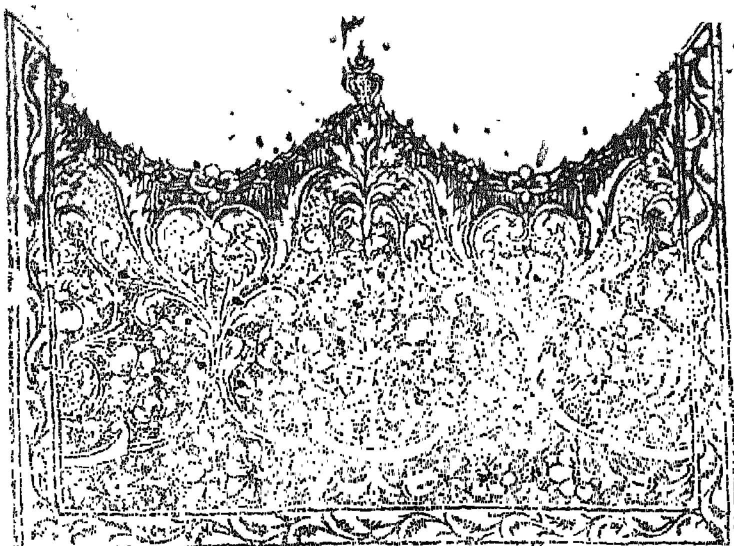
ولما رأيته كما وصفته خفت عليه العيان ولما ان

كتقريظي عليه مما به يشان فقبته بهذا التقريظ
حسباله وصونا وصلى الله تعالى على خير خلقه
محمد وآله وصحبه اجمعين



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و کفی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد ن المصطفی و علی ائمة النجباء الشرفاء
و اصحابه اهل الصفا و الوفا. اما بعد این شکسته بسته چند سطر از افکار بنده
گنهگار امیدوار رحمت پروردگار غفار محمد سعید بن مرحوم منشی اعظم علی
غفر الله ذنبه الخفی و الجلی خیالاتیست پریشان که در مدتی از عمر فراهم آمده
و کلماتیست از مواهب رحمن که کلک طبع موزون بر صفحهٔ اندیشه رقم زده
بر صاحبدلان عاشق سخنان روزگار عرض کرده می شود و نزد دوستان
و عالی طبعان امصار و دیار ارمغان میبرد اگر حسن قبولی یابد زهی سعادت
راقم و اگر دعا خیری کنند نهایت عنایت برین آثم تخلص در اشعار فارسی
حسرت است و در نظم عربی دارد و که اقل قلیل ست سعید و گاهی بفارسی
هم بقلت قطعه شعر من آمدست یا آورد   بالیقین ان که فیض سبحانست
ار دهم نایست نغمهٔ   این نه فخریست شکر یزدانست   نه مراد دعوی
زبان دانیست   نه مرا لاف علم و عرفانست   گرد تائیدش بروح القدس
از خداوند لطف و احسانست   از تماشائیان این گلزار   مدعایم دعای
غفرانست   والله الهادی الی سبیل الرشاد و منه المبدأ و الیه المعاد



بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده فی توحید الله سبحانه و تحمیده و مناجاته

تعالی الله زهی شانش که پنهانست و پیدا هم — هو الاول هو الآخر له اسمائه الحسنی

جمال عالم آرایش تجلی کرده در هر شی — چه چشم و لب چه خال و خط چه زلف و عارض زیبا

اگر حسنش نبودی آشکارا در رخ محبوبان — نه مجنون گشتی مجنون نه وامق عاشق عذرا

نه پروانه بجان آتش زدی از سوز عشق شمع — نه بلبل از غم گل نالها میکرد و شور افزا

نکردندی ملائک سجده پیش آدم خاکی — پرستیدی نه بت را برهمن نه گبر آتش را

نظر بر هر چه اندازی بود آئینه حسنش — زمین و آسمان و دشت و کوه و وادی و دریا

بتسبیح و ثنایش نغمه سنج جوش بی‌انتهاست — اگر ناطق و گر صامت و گر گنگست و گر گویا

چه گوید آنکه در وصفش لوای حمد لا احصی — کسی دیگر ثنایش را کند احصا کجا یارا

منزه آمد از تشبیه و از تنزیه هم برتر | که در اجسام و در ارواح نبود شبه و مثل او را
علی العرش استوی بود با تنزیه و قد و | ید و وجه و یمین و ساق وارد شد در آنها
صفاتش هو تشبیه ذاتش واجب التنزیه | ز فکرت پی برد آنجا نه عقل کس رسد اینجا
چه گوید کس ز ذات و چه نماید صفات او | که وصفش در نمی‌گنجد نه در لفظ و نه در معنی
بموسی لن ترانی گفت و بنمود از تجلی کرد | بجنبش عده از کر و خلقی را نبود شنید
اگر رانی بحث ره بری اگر شاهد و گر | اگر عابد و گر معبود نبود غیر آن یکتا
بذات خود شهادت داد بر توحید تا باشد | الوالعلم و ملائک شاهد عادل برین دعوی
روا نبود نشان او بعقل خود سخن گفتن | باسمائیکه خود را خواند خوانیمش بآن اسما
قوی و قادر و قهار و قیوم و محیط کل | ممیت و محیی و مالک مصور خالق اشیا
علیم و شاکر و قدوس و رحمن رحیم و حق | عزیز و منتقم الله اکبر ربنا الاعلی
نود و نه نام پاکش جز ایمان سلیمان است | شود داخل بجنت هر که اینها را کند احصا
ورین دریای بی پایان نباشد معرفت باشد | غریق لجه حیرت حکیم و صوفی و ملا
چو این دریا بجوش آید و صد امواج برخیزد | رود بر باد در یکدم هزاران چون حباب آسا
همین ادراک ما را بس که نتوان کرد ادراکش | همین عرفان ما باشد که ما عبدیم و او مولی
اگر گوئی میان عبد و رب ربطی بود لا ریب | خطاب فاعبدون آمد بگو پس بین ما

ازینجا گفت ادعونی ازینجا واسئلوا آمد بود
دعا و مسئلت بندگان را کرد ازان تعلیم
ز لطف رب بعبدست این عیده و عدا مر و نهی
سحاب لطفش ار بارد شود سهمر دانش دوزخ
چکد از آسمان باران بروید از زمین گندم
چه آدم جمله عالم بهره مند از رحمت عامش
منعم بر حقیقت نعمتش را خوان یغما
کند قسمت بهر کس هر چه خواهد بهر قدر خواهد
اله عمر بیت کاند بهر سوای حمد او دارم
قریب ست و مجیب است او بهر جا حاضر و ناظر
سجود کن ثنا گو نیاز و عجز خود پیش آر
خداوندا الهها بی نیاز استغنا یا
بود علم قدیم تو محیط جزی و کلی
چه حکمتهاست در ایجاد عالم از زمین تا عرش
فلک را ساختی روشن بخورشید مه انجم

دعا از ما اجابت از تو وصول از ما از و عطا
که ما را افتقار ذاتی و او راست استغنا
وگرنه از گناه و طاعت ما سیتش بر آ
سموم قهر اگر جنبد نماند در جهان خضرا
رساند روزی آدم شب و روز از ره و بالا
ز خوان نعمتش هر شی بشیا سیر و یغما
چه امکان کسی باشد که بی اذنش کند یغما
نیابد راه نقصان و زیادت اندران اصلا
نشد از من دا انحرف و عمم شده رین سوا
مشو غائب از حسرت بیا در حضرت والا
که مولی را نخواهد کرد اگرچه بد بود کالا
برحمت کن نظر بر ما گنه بخشا کرم فرما
ز اول علم هر شی داری اجمالا و تفصیلا
چه صنعتهاست در تشریح انسان هم و اعضا
زمین با آسمان کردی ز ولد آدم و حوا

بحمد تو زبان ابکم بود وصف تو بیان قاصر — بتعریف تو خرد نادان ادراکت بصر اعمی

من منصور اگر وصل ترا چه بیم بیم نه ندارم — که از شوق جمالت تشنه‌ام فی بهر دار اسوی

جواب لن ترانی یافت چون موسی کلیم الله — تواند کی موسنا کی ربین اونی دنیا

زاری‌های مشتاقان بنانت کی رسد نقصان — تجلی کن که خاکستر شود کوه وجود ما

هرا از مهر مسلمان کن حجاب از پیش بر دار — مسلمان از کرم کردی گبر و عیسی ترسا

کجا در حمد تو یارب توانم شاعری کردن — چسان یا لیت شعری شعر حمد تو کنم انشا

هزار و شعر من قدر شعیری گرچه ارزیبی — تو گر خواهی کنی شعر مرا بالاتر از شعری

چه قدرت داشتم با لفظ و معنی ابسارم — تو کردی از کرم ما را سخن سنج و سخن آرا

در نظم اگر حسن قبول درگهت یابد — ملائک زیب گوش خود کنند این لؤلؤ لالا

فرستادی بشان شاعران چند آیت قرآن — نماند قدر شاعر را مگر دیگر استثنا

هر غاوی مکن الا ودی کن تا هم بسر ادی — بده توفیق کز غیرتا باشم مستثنی

هرا کن تابع حکمت که گردد شعر من حکمت — نه آن حکمت که باشد مسعود من بوعلی سینا

از آن حکمت که شد در شیران مصطفی شایع — بشعرم چون سنائی ده قبول خاطر دانا

چنان کز شاعران دینی خوششان نمودند — که انسان گرچه زر آرد بود بنفس خود بینا

فصیحان و بلیغان مثل یک رشته ندارند — کلام پاک تو هر گونه اعجاز است یا ربا

ندارم سعدی زین مثلی بحسن و لفظ شعر — جمال شاهد قرآن مرا از فخر

خبیرم کن ز اسرارش منیرم کن ز انوارش — نمایم تا ید بیضا دران چون کلیم

بزرگی اتقیا را در حریم کوی تو باشد — مرا هم حرمت ایشان نصیبی بخش

من مسکین سنائی آنچه از تو خواست میخواهم — چه باشد گر دهی ملکی گدائی را

بهر چه اولیا گویند وقفنی و ارزقنی — ز هر چه از انبیا گفتند آمنا

دعای ما اجابت کن بجاه احمد مرسل — محمد سید کونین و شاه طیبه و

شفیع ما گنهگاران بدرگاه رفیع تو — صلوة از تو سلام از ما بر وح

مناجات بدرگاه قاضی حاجات

من بندهٔ کمینم یا ربنا ترحم — داغ تو بر جبینم یا ربنا ترحم

مستغرق گناهم شرمنده و سیاهم — لطف تو عذر خواهم یا ربنا ترحم

از کرده ام پشیمان در کار خویش حیران — مغلوب نفس و شیطان یا ربنا ترحم

انت الکریم فاغفر انت الرحیم فاغفر — انت العظیم فاغفر یا ربنا ترحم

تر دامنیم و عاصی در ورطهٔ معاصی — یا آخذ النواصی یا ربنا ترحم

لا تیأسوا پیامست لا تقنطوا کلامست — مائیم و صد ندامت یا ربنا ترحم

در حالت حیاتم از غم مده نجاتم — هم در پس مماتم یا ربنا ترحم

نعم الوکیل ربی یا رب انت حسبی • انی نقیر ذنبی یا ربنا ترحم
انت القوی فارحم انت العلی فارحم • انت الولی فارحم یا ربنا ترحم
در مراد وا کن تا خویش آشنا کن • در ما سوا رها کن یا ربنا ترحم
توفیق طاعتم ده ز آتش برائتم ده • ماوا بجنتم ده یا ربنا ترحم
دیدار خود بجنت ما را بکن کرامت • در عرصهٔ قیامت یا ربنا ترحم
یا دافع البلایا یا واسع العطایا • یا غافر الخطایا یا ربنا ترحم
ما ایم قامت خم از بار محنت و غم • یا ربنا ترحم یا ربنا ترحم
بر روح پاک احمد حسرت صلوة بیحد • هر لحظه میفرستد یا ربنا ترحم
روبیم بطاعتش کن روزی شفاعتش کن • رحمت بر امتش کن یا ربنا ترحم

فی التوحید والمناجاة

ای بنجاک در تو پناه همه • سر کوی تو سجده گاه همه
نور روی تو شمع راه همه • وز تو روشن شب سیاه همه
چون خط دست بر کف جودت • با سیه کرده نگاه همه
کرم عفو تو ز بسیاری • ریزد از دامن گناه همه
پادشاهی ترا مسلم و بس • جمله شاهان گدا تو شاه همه

کار ما بندگان گناه و خطاست | کار تو عفو عاصی آمرزیست

جرم ما حسرت پوشش تو جزا
ای تو پوشنده گناه همه

قصیده فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

چاک در جیب و گریبان میزنم | دست صحرا را بدامان میزنم
بر سر تاجم پای دستار و کلاه | گل بسر از سنگ طفلان میزنم
از جنون تا گشته ام کامل فنون | خنده ها بر عقل نادان میزنم
دور من شد نوبت مجنون گذشت | کوس لاغیری بمیدان میزنم
در شگاف زخمهای پای خویش | بخیه از خار مغیلان میزنم
لاله سان با داغهای خونچکان | خیمه در کوه و بیابان میزنم
سرد مهرم چون دود آه سینه سوز | آتش اندر چرخ گردان میزنم
از گل خود هر کجا یابم نشان | نغمه ها چون عندلیبان میزنم
از صف طاعت برونم کرد عشق | ساغر می پای لغزان میزنم
حکمت از پیر مغان آموختم | طعنه بر دانای یونان میزنم
پرده از روی حقائق افگنم | تن ز گفتار پریشان میزنم

چهره وجود و اجسم مشهود نیست | تیغ لا بر فرق امکان میزنم

از در الا بالله چون رسم | ذکر را بر طاق نسیان میزنم

لا تؤاخذنا ان نسینا ربنا | دست در دامان غفران میزنم

هست ناپیدا کنار این محیط | دست و پا در وی هراسان میزنم

مدعی را تا نباشد آگهی | باده توحید پنهان میزنم

تا نپنداری که لاف است و گزاف | حرف با اتقان و ایقان میزنم

نعره الفقر فخری بر حصیر | همچو شیران در نیستان میزنم

ناتوان مورم و لی قسمت نگر | خیمه در ملک سلیمان میزنم

بر در ایوان سلطان رسل | شب یا الله چون گدایان میزنم

آب سیما شستم بکو نیش از دو چشم | وانگهی دامان مژگان میزنم

گه نشستم گاه در باب السلام | فال فتح الباب عرفان میزنم

گه جبین برسایم بباب جبرئیل | سر گهی بر باب رحمن میزنم

سیر روضه ما بین قبر و منبرش | پا قدم در باغ رضوان میزنم

جان نثار مرقد پاکش کنید | این سخن با اهل ایمان میزنم

هر که گردن پیچد از فرمان او | گردن آن ناسلمان میزنم

میکنم در جنابم ذره ذره داو | چون ابو ذر در ادا در داستان میزنم

بر سراپای نخل قدش می نهم | پشت پا بر سرو بستان میزنم

میکنم وصف لب گلرنگ او | سنگ بر لعل بدخشان میزنم

چون تبسمهای او یاد آورم | شور محشر در دل و جان میزنم

میکنم هر دم حدیث آن دهان | تشنه ام بر آبحیوان میزنم

نسبت دندان او کردم بدر | زین سخن دندان بدندان میزنم

بر فراز آسمان شاعری | طبل مدح او چو حسان میزنم

میکند روح القدس تائید ما | راه دشوار است و جولان میزنم

چرخ میگوید که نقش سکه اش | بر سر خورشید تابان میزنم

گفت جود او صلای خاص و عام | روز و شب بر خوان احسان میزنم

هرچه بینی در وجود از جود اوست | این دهل بر کاخ برهان میزنم

رحمة للعالمین گفتش خدا | فهم کن حرفی ز قرآن میزنم

فارس عرش فراز عرش گفت | گوی گردون را بچوگان میزنم

یا نبی الله بنام نعت تو | از بلاغت طبل سحبان میزنم

گر چه از هندم ولی از پای طبع | گام در شیراز و شروان میزنم

تا نکند آرزوم گفتهای خویش آب — غوطه در دریای عمان میزنم

سنگ زنم در بوزهٔ دیدار تو — حلقه بر در چشم گریان میزنم

بار ده در مجلس قدست مرا — گرچه هر دم دم ز عصیان میزنم

با کریمان کارها دشوار نیست — این نوا چون بینوایان میزنم

کی توان گفتن مدیحی لایقت — قفل خاموشی بلب زان میزنم

در ره سلطان کرمان باید قدم — تا سحر ... سیما ... میزنم

ایضا فی نعته صلی الله علیه و سلم

هر کس که عاشق گل روی محمد است — بیشک بهشتی است اگر نیک اگر بد است

امروز هر که کرد بخاک درش مقام — فردا مقیم جنت و قصر زبرجد است

محمود کی گدایی در خویش را کند — شاه رسل که بر فلک افگنده مسند است

در مصحف مجید الف لام میم چیست — رمزی از آن دهان و از آن زلف و آن قد است

جان بخش مژده شد نفس عیسوی از آن — کز حق بسوی خلق بشیر با محمد است

دیوانه آنکه نیست بزنجیر حکم او — غافل بقید شرع شریفش مقید است

صد بار هست گناهم اگر فزون — دارم وسیله که وسیله من محمد است

یعنی بجاه احمد مرسل ز آتشش	بخشند هر گناه و خطائیکه سرزده ست
ای طلعت تو آینهٔ حسن لم یزل	روی خوش تو مطلع انوار سرمد است
حسن تو هر که دید بتحقیق دید حق	در روی تو جمال الهی مشاهد است
وصف رخ جمیل تو گوییم مرا چه حد	جز آنکه لطف و خوبی خدّ تو بیحد است
نام تو شد محمد و محمود جای تو	باشد لوای حمد بمحشر ترا بدست
گفتار در نشان تو و وحی کردگار	با هم ز اتحاد چو حرف مشدد است
نازم بآن زمین که ترا خوابگاه شد	از عرش برتر است الهی چه مرقد است
باغ مدینه کز نم فیض تو هست سبز	هر برگ آن بقدر فزون از زمرد است
دل از طواف کعبه تسلی کجا شود	ما را که طوف کعبه کوی تو مقصد است

رحمی بحال حسرت دلخستهٔ غریب
شان تو ای رسول خدا رحمت آمده است

ایضاً فی النعت

چون بگذری ای باد بصحرای مدینه	یاد آر از این عاشق شیدای مدینه
کن عرض سلامم بنیازی که تو دانی	بر کوچه و بازار و مکانهای مدینه
خواهم که فلک گرد برآرد ز وجودم	تا با تو شوم بادیه پیمای مدینه

با قافلهٔ شکسته دل خون شده من — هر روز برآید به تمنای مدینه

ای صد و نکه‌اید دیده برون آی چو چشم — کن پای ز سر بهر تماشای مدینه

شیرین لب جویان نمکین بود اگرچه — لیکن نه به شیرینی خرمای مدینه

حلواست ز طعمهاش ولی دو دیده — از لطف دود داده حلوای مدینه

روزی بود آیا که مدینه شودم جای — زانگونه که شد در دل ما جای مدینه

خاکیست بر آن سر که ندارد ز شهر طیبه — سرمایهٔ سود آمده سودای مدینه

از مسجد آید به مسجد و ز دانش طلب دین — وانگه طلب بیسر کن از پای مدینه

اول به دل و دیده نور ز نوش — زان بعد هدایت طلب از پای مدینه

الله ار بلند است ره او از ورود دیوار — گویی همه نور است سراپای مدینه

صد مرتبه در چشم بصیرت بود افزون — از لعل و گهر قیمت خارای مدینه

در صفت صدف نیست یکی کوکب دری — در حسن و بها چون دُر یکتای مدینه

تعظیم و شرف که اگر یافت ز کعبه — کم نیست از آن قبهٔ خضرای مدینه

خورشید کند سجده بر آن قبه که باشد — آرامگه سید والای مدینه

از منبر اعلا که بر آن حجرهٔ قدس است — تشریف خدا داد به بالای مدینه

برتر بود از عرش زمینی که در آغوش — دارد تن پاک شرف افزای مدینه

سلطان رسل فخر امم شافع محشر — دارای بهشت و چمن آرای مدینه

تا خاک مدینه شرف از مقدم وی یافت — جبریل امین است جبین سای مدینه

ارزمین جوار و اثر خلق عظیمش — دارند چه خلق حسن ابنای مدینه

تا چاه مدینه شده دریا ز عطایش — خضر است جگر تشنهٔ دریای مدینه

دانی چه بود آب حیات دل مرده — یک شربت آب از کف سقای مدینه

خواهد ز تو حسرت طلب خود بحضور — ای داور هر کشور و دارای مدینه

تا زمزمهٔ نعت تو هر لحظه سراید — در زمرهٔ مرغان خوش آوای مدینه

غزل فی نعته صلی الله علیه وسلم

فلک آستان رسول خدا — ملک پاسبان رسول خدا

چگویم ز شانش که حق گفته است — لعمرک بشان رسول خدا

بآن شهر ایزد قسم یاد کرد — که بود آن مکان رسول خدا

بباغ جهان بود نخل مراد — قد دلستان رسول خدا

چه شور رگ دیده عذب فرات — ز آب دهان رسول خدا

مذاق دل و جان حلاوت برد — ز شهد بیان رسول خدا

خوشا بخت آنکس که پیغام حق — شنید از زبان رسول خدا

تو گویی که ابو دست کان کرم | کف زر فشان رسول خدا
ز سر خدا گشت آگه کسی | که شد راز دان رسول خدا
خدا را ازین دوستی یافتند | خوشان دوستان رسول خدا

ز حسرت هزاران صلوة و سلام
بروح و روان رسول خدا

وقال متولها به صلی الله علیه وسلم بالمدینه

مه غلام روی تو یا سیدی | مهوشان هندوی تو یا سیدی
هست محراب دعای عاشقان | گوشه ابروی تو یا سیدی
حلقه ذکر قلوب عارفان | حلقه‌های موی تو یا سیدی
هر کسی را رو بسوی قبله ایست | قبله من کوی تو یا سیدی
نیست مشک و صندل و کافور را | نسبتی با بوی تو یا سیدی
مفت عشاق هست با چین تتار | تاری از گیسوی تو یا سیدی
میکند دلهای شیران اشکار | چشم چون آهوی تو یا سیدی
هست از بستان جان نخل امید | قامت دلجوی تو یا سیدی

حسرت دلخسته شاه ایران

جز نگفت و گوی نمی باشند

وقال مستشفعا به صلی الله علیه وسلم فی المدینة المنورة

من از عصیان گرانبارم شفاعت یا رسول الله | شفاعت را طلبگارم شفاعت یا رسول الله

صغائر را که بی حد کبائر کرده ام بی حد | عقوبت را سزاوارم شفاعت یا رسول الله

رسول انس و جان هستی شفیع عاصیان هستی | گنهگارم گنهگارم شفاعت یا رسول الله

توئی حاجت روای من توئی مشکل کشای من | توئی تیمارکش تو یارم شفاعت یا رسول الله

نبی الرحمتی آخر شفیع الامتی آخر | چو فردا رو بتو آرم شفاعت یا رسول الله

دویدم سوی سویت رسیدم بر سر کویت | شفاعت از تو دارم شفاعت یا رسول الله

کشیدم سر از خاک گرفتم دامن پاکت | منش از دست نگذارم شفاعت یا رسول الله

چو رو سوی تو آوردم اگر صد من گنه کردم | نگردان رو که بدکارم شفاعت یا رسول الله

درود از شوق بر قبرت فرستد روز و شب حشمت
شود تا سهل دشوارم شفاعت یا رسول الله

وفی نعته صلی الله علیه وسلم

نور هدایت روی محمد صلی الله علیه وسلم | سایه رحمت موی محمد صلی الله علیه وسلم

کرد مه و مهر جانب کو اشارت سجده نمودند اشجار | قبله جان ما ابروی محمد صلی الله علیه وسلم

خانهٔ دین با اساس عمارت که طوافش کنی زیارت
کعبهٔ ایمان کوی محمد صلی الله علیه وسلم

گشته منزل که خرامان شده انبار رضوان
سرو قد دلجوی محمد صلی الله علیه وسلم

جلوهٔ حسن ناشناسی چشم بداز دو الهی
هست رخ نیکوی محمد صلی الله علیه وسلم

کرد خدا خلق رحیمش خواند شناخلق عظیمش
لطف حق آمد خوی محمد صلی الله علیه وسلم

عشق خدا را سلسله جنبان جاذب دلها جانب دلان
سلسلهٔ گیسوی محمد صلی الله علیه وسلم

گرچه ندیدم روی محمد گشتم اسیر سوی محمد
جان بدهم بر بوی محمد صلی الله علیه وسلم

شام و سحر تسلیم و تحیت از سر عجز و شوق و محبت
باد ز حسرت سوی محمد صلی الله علیه وسلم

ایضا

بفرست درود از دل و جان روح نبی را
زین تحفه بکن شاد رسول عربی را

فرمود خدا زیب گلستان دو عالم
این تازه نهال چمن مطلبی را

هر چند نبی نزد حق او را شرف آمد
والله بهم کان علیما و خبیرا

حق را بطلب از در آن شاه رسولان
بیهوده بهر در چه روی حق طلبی را

هر کس که شد از نرگس مستانهٔ او مست
دیگر نکشد جام شراب عنبی را

ای ختم رسل فخر امم شافع محشر
بر نام خوشت ناز بود خوش لقبی را

هر نخل که در باغ جنان نشو و نما یافت
از قد و لبت یافته شیرین رطبی را

با قد تو بالائی فلک عیسی مریم / زانسانکه بگهواره نشاند صبی را

تا چون بفراق تو بنالیم که آورد / در ناله غم هجر تو جسم حطبی را

شوریت کشندم عشق رسن بسته بگردن / ای من سگ تو عفو کن این بی ادبی را

نادیده رخت دیده من خیره تست / گفتن نتوان با کسی این بوالعجبی را

گوشی بفغان من دلخسته توان داشت / چون ساز کنم زمزمهٔ نیم شبی را

جان میدهد از تشنگی شوق تو حسرت / ای ابر کرم چاره کن این تشنه لبی را

ایضا

نگارا دلفریبا نازنینا / بهار اگلعذارا مه جبینا

برای دیدن روی نکویت / خدا فرمود پیدا چشم بینا

شفای ما علیلان در لب تست / دوای ما چه داند پور سینا

شد از فرق میان آن دو ابرو / وضوح معنی فتحنا مبینا

سرم خاک ره چابک سواریست / که مرکب بر جهاند از چرخ مینا

بسوی حسرت مسکین نگاهی / ز چشم لطف ختم المرسلینا

لقد ارسلت من ذی العرش حقا / رسولا رحمة العالمینا

ایضاً

بزیر پای احمد فرش بسازم دیده خود را
ز دیدار رضا تا خوش کنم غمدیده خود را

جهانی انس و جان در ره کشش ز تیغ چون بود را
ببخشد تا کرامت جرعه نوشیده خود را

هزاران یوسف یعقوب سایل بر در دوش
که فرماید عطا پیراهن پوشیده خود را

کند روز جزا از گل ابر زش امت
ز خارستان نیاد دامن برچیده خود را

بلا خوان دولت تا در چه عشقش زند انما
اگر خواهی عزیز یوسف ز دیده خود را

بود یارب که بر خاک مدینه تیغم آسوده
ز ارض هند وابل و تن رنجیده خود را

سعید اشعار در نعت نبی میگو پسندیده
نثار سرور دین کن ز سنجیده خود را

تضمین بیتین سعدی علیه الرحمه

ز رسند خبر بکمال او بلغ العلی بکماله
دل و دیده محو جمال او کشف الدجی بجماله

کنم اتباع خصال او حسنت جمیع خصاله
بشنوم توسل آل او صلوا علیه و آله

فی منقبة سید الاولیا علی کرم الله وجهه

جو بهر نصرت عاصیان تیغ ابروی علی
شد قوی دین نبی از زور بازوی علی

ذات پاکش مظهر خاص خدای کبریا
بین جمال الله در آئینه روی علی

اگرچه در ظاهر بسوی کعبه رو آورده ام — روی دل دارم بباطن دائماً سوی علی

هر سحر چون بلبل نشینم در ره باد صبا — بر امید آنکه روزی بشنوم بوی علی

چون نکرد حق بپاس خاطر او رد شمس — مصطفی را تکیه سر بود زانوی علی

باد یزدان راضی از بوبکر و عثمان و عمر — راضی از ایشان علی ایشان رضا جوی علی

حسرت شمشیر خدا این پنجه اش کی سیم — میشمارد خویش را حسرت سگ کوی علی

ایضاً

از حب علی دلم بتاب است — بر آتش شوق او کباب است

آباد دلیکه از غم او — چون خانه چشم من خراب است

کم نیست مرا ز حوض کوثر — این چشم که در غمش پر آب است

مستم ز نگاه چشم مستش — این مستی من از شراب است

انصاف که ذره چون تو صد — هر جا که شعاع آفتاب است

قربان تو مهر چون نبردی — او چاکر تای فلک جناب است

در کار منست خیر او رنگ است — عالم همه از تو کامیاب است

حسرت ز نرگسی فتاده ام جام

کو مست می ابو تراب است

ایضاً

بیا ساقی بده جامی ز مینای ساقی کوثر
مرا کن مست لایعقل ز جام ساقی کوثر

از آن غلطم به پای خم که از جوشش درون او
رسد در باطنم هر دم پیام ساقی کوثر

بجای ورد صبح و شام مستان از سر اخلاص
بجا آرند چون مینا سلام ساقی کوثر

تماشا کن که بر کشت امید ما گنهگاران
چو باران است ریزان فیض عام ساقی کوثر

دل کاهیده از غم چون هلال و ذره کامرا
مه کامل کند لطف تمام ساقی کوثر

نبخشد آب کوثر دشمن صدیق اکبر را
اگر نشنیده بشنو کلام ساقی کوثر

چه باک از تشنگیها [illegible]
[illegible] بجان و دل غلام ساقی کوثر

فی منقبت غوث الثقلین سیدنا الشیخ عبدالقادر الجیلانی رضی الله عنه

هادی راه یقین حضرت غوث الاعظم
طائر عرش برین حضرت غوث الاعظم

شه نباید ز نیازم گدایان درت
پادشه کشور دین حضرت غوث الاعظم

خوشتر از سلطنت روی زمین است مرا
خاک کویت به جبین حضرت غوث الاعظم

بر امید قدم پاک تو عمریست که من
می نهم [illegible] حضرت غوث الاعظم

آشکار است ز پیشانی نورآگینت
مصطفی [illegible] حضرت غوث الاعظم

بمقامیکه رسید بقدم مصطفی نبی ‌ ‌ ‌ نرسد روح امین حضرت غوث الاعظم

خوش نشین را حسرت [illegible] تخت [illegible]

[illegible] از لطف [illegible] غوث الاعظم

ترکیب بند در نعت سید انام

السلام ای اولین مخلوق رب العالمین ‌ ‌ ‌ السلام ای آخرین پیغمبر روی زمین

السلام ای وصف ذات تو بنی آدم که بود ‌ ‌ ‌ گوهر آدم نهان اندر میان ماء و طین

السلام ای نور تو اصل اصول کائنات ‌ ‌ ‌ وز انفاس تو پیدا انبیاء و مرسلین

السلام ای آب و رنگ روضه دار السلام ‌ ‌ ‌ السلام ای خاک پایت کحل عین حور عین

السلام ای انبیا تحت لوایت کلهم ‌ ‌ ‌ السلام ای سید اولاد آدم اجمعین

السلام ای از خدا بر تو بهر دم صد سلام ‌ ‌ ‌ السلام ای آستانت منزل روح الامین

السلام ای عالم بتعلیم اله ‌ ‌ ‌ قائل علّمت علم الاولین و الآخرین

السلام ای نعت تو طه و یسین از خدا ‌ ‌ ‌ وصف تو نون و القلم بل جمله قرآن مبین

السلام ای برزخ بحرین امکان و وجوب ‌ ‌ ‌ السلام ای پایه معراج تو عرش برین

السلام ای معنی هر صورت زیبا که هست ‌ ‌ ‌ نقش آن بر صفحه تصویر عالم آفرین

السلام ای آنکه بر منبر چو فرمودی قیام ‌ ‌ ‌ استن حنانه آمد از فراقت در حنین

السلام ای آنکه از انگشتان تو فواره‌ها
شد چو سیلابی لشکر فرمان با معین

السلام ای بیکسان را چاره ساز و دادرس
السلام ای حضرت ذی حجت النعم المعین

صد سلامت ای پیمبر ستم کی شفیع عاصیان
یک عنایت کن که یابم آتش دوزخ امان

ای صبا گر بگذری بر آستان مصطفی
بوسه زن هر جا که دریابی نشان مصطفی

چشم من شو آب دیده صحن حرم از شکر
رو بباز مژگان فرش چون عاشقان مصطفی

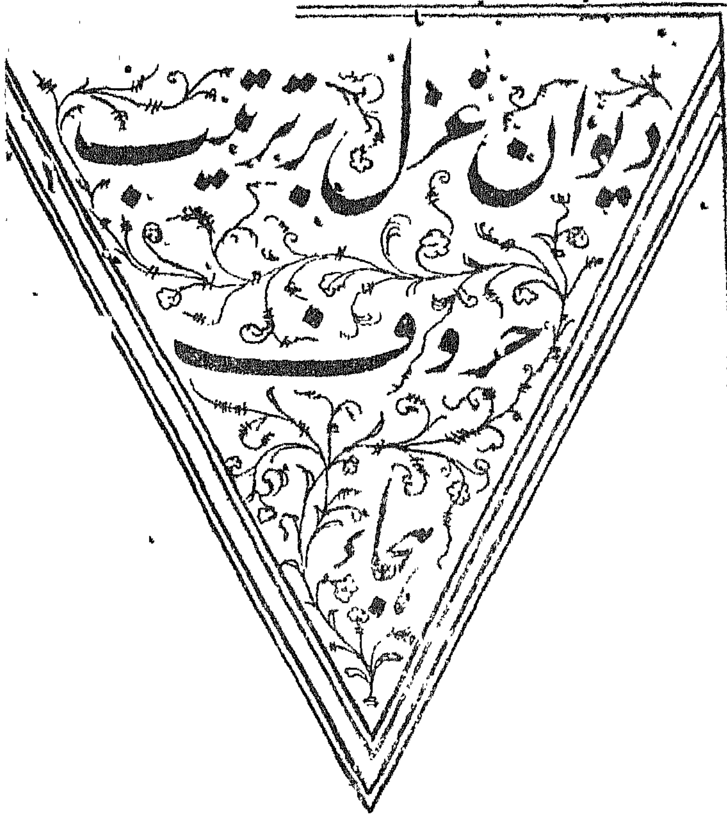
بشنوم چون گل سراپا گوش باشم استماع
بسراید بلبلی چون در آستان مصطفی

ای خوشا آنکس که روی مصطفی دید و شنید
وحی منزل یا حدیثی از زبان مصطفی

عیسی مریم اگر رفت از زمین بر آسمان
قاب قوسین است و ادنی مکان مصطفی

رفعت شان عظیمش بین که باشد روز حشر
آدم و من دونه زیر نشان مصطفی

الم نشرح صدره آیه گوید شرح کس
دو جهان یک گوشه باشد از جهان مصطفی


دیوان غزل بترتیب
حروف

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

رو بکی در روی خدا داریم ما | مهر بپای مصطفی داریم ما
عقده از کار جهان وا میکنیم | پنجهٔ مشکل کشا داریم ما
چار یار مصطفی را پیرویم | هر یکی را پیشوا داریم ما
هم باهل البیت خود را بسته ایم | هم باصحاب اقتدا داریم ما
هر نفس از سید عبد انعام خاص | از حسن بن مرتضی داریم ما
چشم حاجت بر در سجاد میدم | از شهید کربلا داریم ما
چون علی بن حسین بن علی | در ره دین رهنما داریم ما
نام باقر ابن زین العابدین | بر زبان صبح و مسا داریم ما

جعفر صادق که ما را هادی است / ذکر خیرش از ائمه داریم ما

موسی کاظم بود ما را امام / پیشوای چون رضا داریم ما

هم تقی و هم نقی و عسکری / هر سه تن را مقتدا داریم ما

انتظار مهدی آخر زمان / از ره صدق و صفا داریم ما

شیخ ما محبوب سبحانی بود / از جنابش فیضها داریم ما

پیر ما نذر محمد قادری است / اینچنین پیر هدی داریم ما

تاج شاهی بر سرم نعلین اوست / سایهٔ بال هما داریم ما

آتش عشقی که سوزد در جهان / منت ایزد را که ما داریم ما

شور و غوغا چیست حسرت خموش
خود ستائی کی روا داریم ما

اطیق صبرا علی البلایا و منک لا استطیع صبرا / هر انچه خواهی بکن و لیکن جدا ز خویشم مکن خدایا

بکوی جانان چو جسم بیجان ببرد خاکم فتاده حیران / نه مال در کف نه صبر در دل نه هوش در سر نه خواب شبها

ز خلق راز ترا نهفتم حدیث حسرت بکس نگفتم / فقلت نفسی بغیر حق و لیس [illegible]

شهیر [illegible] فراق عقلی ز رد عشقی / منم شهید دو کون فارغ ز سحر [illegible]

بها [illegible] لت نعیم جاوید شد [illegible] / لب چو قند [illegible] آب گوهر [illegible]

سال شاه نذر محمد قادری
این محمد ماه [illegible]
از مضافات [illegible]
خاتم حضرت ایشان [illegible]
این مصراع بود
[illegible]

ثملت شوقا الی لقاکا و لیس لی طاقة سواکا — فان طمعنا فذلک لطمع و ان خوینا فانت ترجی

مریض عشقت که سینه حسرت زده در تو نیک بنگر بجانان
ز مهجوریم چنانکه دانی اگر توانی بکن مداوا

از دل غمت برون نرود تا ابد مرا — کین درد شد ز روز ازل نامزد مرا

دارم نی چو آمنه حیران روی دوست — زانرو خوش آمدست لباس نمد مرا

کار من ز خوب و زشت کنون درگذشته است — خواهی تو نیک بر شمر و خواه بد مرا

از هر صدا که گوش کنم پی یاد برم — یک نغمه است یا صنم و یا صمد مرا

تا خاک آستان تو دارم سر نیاز — نازم اگر بکون و مکان سر نیسند مرا

از عشق ره بکعبهٔ مقصود برده‌ام — فیضی نشد ز صحبت پیر خرد مرا

با من اگر نساختی ای جان دوستان — با دشمنان مساز و مسوز از حسد مرا

دادم دلت که بوسه ستانم عوض چه بود — با چون تو بد معامله داد و ستد مرا

آهسته پا بنه چو بخاکم گذر کنی — خوش خواب راحتیست بکنج لحد مرا

افشانده ایم بر سر کونین آستین — تا کرده همت مردان مدد مرا

حسرت قبول خاطر نیکان نهاده ام
من خود اگر بدم نتوان کرد رد مرا

از جلوهٔ تخلق افگن غوغای قیامت را — امروز تماشا کن فردای قیامت را

تا وعدهٔ دیدارت افتاده بروز حشر — پیچیده به بستر دارم سودای قیامت را

ای مست می غفلت فارغ ز خطر مگذار — بر طاق فراموشی مینای قیامت را

هم جلوهٔ او ساز دهنگامهٔ محشر گرم — هم قامت او شاهد دعوای قیامت را

ز فتنهٔ بالایت آراسته شد خلعت — این جامه نمیرسید بالای قیامت را

افگنده مرا چشمت بر بستر بیهوشی — افسانه کند خوابم غوغای قیامت را

در حال کند عاقل اندیشهٔ مستقبل — امروز بیاد آور فردای قیامت را

اندیشهٔ از حشرم نبود که شمار عمل — با تاب و تب عشقش گرمای قیامت را

طی کرده باسانی با آبلهٔ پاییها — دیوانهٔ عشق او صحرای قیامت را

یارب عرق خجلت از چهره که سازد پاک — جز دامن آمرزش رسوای قیامت را

ما را چه خبر باشد از سود و زیان حشر
یا دست تهی رفتم سودای قیامت را

ای غنچه [illegible] رنگ [illegible] هزارها — [illegible] ها

افتاده ایم با دل پرداغ در قفس — ما را چه کار با چمن و لاله زارها

بگذار تا ز روی تو چینیم گل مراد — ای از غم تو در دل عشاق خارها

تا آشنا شدیم به آشوب بی‌وفا
بیگانه گشته‌ایم ز خویشان و یارها

چندی بکار خار درین باغ بیستم
مردیم آخر از غم این گلعذارها

دردا که زندگانی کس را قرار نیست
این حرف خوانده‌ایم ز لوح مزارها

جامی بده ز باده گلرنگ ساقیا
جانم بلب رسید ز رنج خمارها

آخر بسوی ما نگهی کن ز روی لطف
ای ناوک تو مرهم ما دلفگارها

حسرت شده اگر ز غم عشق تو مبتلا
دیوانه گشت سوی کوهسارها

ای خواجه چه حاجتی یا اسباب کبر
اتی شیبت شعر اسی تلبیه یا هذا را

موی سفید قدم در عاشقان سرو
شیب المرء اتی قدرا فی وقارا

کی آفتاب ماند پنهان بجرم افلاک
از سینه داغ عشقم آخر شد آشکارا

از عاشقان بهجران صبر ای شبان
لن یستطیع منافی هجرکم قرارا

عشق تو کرد ما را مرد و در کعبه
شهرا و فانبا شد اندر تن خویش ما را

تا سر بسا نمودی چشمان خواب آلود
لا نوم فی جفونی لیلا و لا نهارا

نرگس نخواهد کرد چشم او در رو دلنور
خوبان چه گونه سازم ورا ز نظر شمارا

مشکل که سام و رستم ثابت قدم بمانند
گر دو چو در برابر مژگان وصف آرا

از رشحهٔ کشتگانت آب حیات چشید | گر دور زنم زری آن لعل جانفزا را
دلهای عاشقان را تا پایمال سازد | در کوچهای زلفت ره داده صبا را

هم هجر در کمین است هم آسمان بکین است
فرصت شمار حسرت دیدار آشنا را

از دور بحسرت نگرم قد و لبش را | تخلیست که چیدن نتوانم رطبش را
ساکن چکنم شعلهٔ برق غضبش را | چون طاقتم آن نیست که پرسم سببش را
گاهی ملکش خوانم و گاهی مه خورشید | من درخور آن ماه نیابم لقبش را
دارسته ام از کلفت دندان طلبیها | تا یافته ام لذت در دطلبش را
صد حیف که بیمار تو جان داد بهجران | عناب لبت فائده بیداشت تبش را
بخت دل دیوانه که در سلسلهٔ زلف | لطف تو رواداشته شور و شغبش را
کو فخر باینکه عاشق صادق | در عشق نبخشد تملق نسبش را
از بسکه بهجران تو خو کرد دل ما | خوش میگذرانیم کنون روز و شبش را

حسرت اگر م دست دهد سلطنت ملک
بخشم بخم زلف بتان روز و شبش را

نه گل گشت زیب گریبان ما | نه از بخت خاری بدامان ما

ز جور طبیبان دل آسوده شد | که درد تو آمد بدرمان ما
خوشم تا خیال تو بد جا گرفت | که یوسف در آمد بزندان ما
ز دل آرزوی تو کردن برون | برون هست از حد امکان ما
چو شیر و شکر با هم آمیخته | یکی گشته مهر تو و جان ما
درون و برون جمله عشق تو ایم | غم تست پیدا و پنهان ما
اگر ماند اینم به تدبیر کار | چه غم چون توئی میر سامان ما
عجب نیست گر بارش از فیض ابر | گل تر ببارد مغیلان ما
زند در حرم نعره یا صنم | فغان از دل نامسلمان ما
نه نیست اگر کاوش آن نگاه | کند رخنه در رسته ایمان ما
کف پای نازک بچشمم منه | مبادا خلد خار مژگان ما
بگو تا در بیت را کند [illegible] | برای چه کار است مژگان ما
چرا در نیازیم در راه او | بود جان ما جز جانان ما
تو از ما بجرم محبت مرنج | که دل نیست در زیر فرمان ما

خدا را نگهدار حسرت نفس
که سوز آتش آه تو در جان ما

گوئید از من آن دلربا را — بر جان عاشق رحمی خدا را

تا کی تغافل تا چند بیداد — آخر چه آمد مهر و وفا را

صبر و تحمل از پا در آمد — کوته کن اکنون دست جفا را

ای شاه خوبان شکرانهٔ حسن — مسکین تفقد مسکین گدا را

شیرین لبت ای لعبت یغمایی — کی می‌نوازد این بینوا را

روی نکویت هر کس که بیند — دارد بعشقت معذور ما را

دیگر چه حاجت اظهار مطلب — حالم نباشد مخفی شما را

پنهان چه دارم از محبت — چون از رخ من پیداست آشکارا

از خون حسرت ای بیمروت
بر پای توسن بستی حنا را

مشکل کز این بشکست پر خالی ببینم خانه را — از خانه صبحدم شهر است اکنون دیوانه را

از دین و مال آید بدر وز خویش گردد بیخبر — هر کس که بیند یک نظر آن نرگس مستانه را

امشب بیا ای نازنین چون شمع در محفل نشین — وز عاشق شیدا ببین جانبازی پروانه را

آتش بجان زد بانگ نی دل شد کباب از سوز می — ساقی تعلل تا بکی پر کن ز می پیمانه را

تا کی دلا در جستجو آواره گردی کو بکو — چون قیس انا لیلی بگو زحمت ببین جانانه را

هر دم بسیر باغ پری دور از شیرین لبی	تر شده ام از لب من آتش زند کاشانه را

از وداع حال ما سوا حسرت نمی‌سازی جدا
در خلوت خاص خدا جا داده یگانه را

گدای کوی عشقم اشک واهی کرده‌ام پیدا	نما عارض که سامان نگاهی کرده‌ام پیدا
بتقریب گدائی فر شاهی کرده‌ام پیدا	بساز بینوائی طرفه جاهی کرده‌ام پیدا
زر و سیم جهان ارزانی اهل جهان بادا	بت سیمین بر زرین کلاهی کرده‌ام پیدا
سر دیگر بشاهی ننگ گردون نیارم من	که در دل داغ عشق چون نقش ماهی کرده‌ام پیدا
دهم تا لشکر غم را هزیمت در شب هجران	ز جوش اشک چون انجم سپاهی کرده‌ام پیدا
مرا مسعود خواهد داشت فردا داور محشر	کز آن رو نکو عذر گناهی کرده‌ام پیدا
تن چون برگ کاهم از سیل حوادث نیست	که از کوه غمت پشت پناهی کرده‌ام پیدا
کشد تا سوی خویشم کهربای جذبهٔ عشقت	ز جسم لاغر خود برگ کاهی کرده‌ام پیدا

پس از عمری که گشتم کو بکو در جستجوی حسرت
ز دل اکنون مسعود دلدار را کرده‌ام پیدا

نیست غم روزگار رند می آشام را	گردش ساغر دوا است گردش ایام را
خسرو آن کرد زلف عارض گلفام را	کفر دو بالا نمود رونق اسلام را

عکس رخ و زلف یار کرده‌ایم بعاریه — روشنی صبح را تیرگی شام را

گفت لبت لعل را هیچ مینی زار لطف — لعل تو از زبان لبی ساخته دشنام را

یار مرا نامه بر ننگ ز نام منست — بس که بمکتوب خویش ترک نموده نام را

شهر خدا را مکن فاش که تیغ غضب — خون بسی خاص ریخت مصلحت عام را

شهد تبسم ز لب ریخته در زهر چشم — چاشنی قند داد تلخی بادام را

نقد دو عالم اگر رفت ز دستم چه غم — شکر که ساقی نهاد در کف من جام را

شعر تو حسرت غنی ست از صفت مستمع
حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را

تویی جان و تویی جانانهٔ ما — ترا جوید دل دیوانهٔ ما

درآیی گر شبی با روی چون ماه — شود روشن چراغ خانهٔ ما

چنان سوز محبت کرد تاثیر — که شد آن شمع و پروانهٔ ما

خردمندان نصیحت آشنا نیست — دل از عقل و دین بیگانهٔ ما

چونی نالید از بیطاقتی زار — بگوش هر که رفت افسانهٔ ما

چرا ساقی بدو چشم مست — تهی باشد ز می پیمانهٔ ما

ز زنجیرم شکسته لا در غم دست — که باشد قیمتی دردانهٔ ما

وشی دارد سیم از شاهان غنی تر
مبین در زی موضع درویشانهٔ ما

ز فیض گریهٔ خونبار حسرت
بود رشک چمن کاشانهٔ ما

بیکجام شراب آسان توانی کرد مشکلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

چه سید النستم این بازی بجان یار کشید آخر
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

ز چشم عاشقان پیدا ز خون بسته میسر شد
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

ولکن علیم پر عشق اگر از سر کنم یارا
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

دل نالان درین حسرت ایکدم نیاساید
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

بگرداب بلا افتاده ام ای آشنا دستی
کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها

ز سر عشق یار خود دل و جان را مکن آگه
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

حضور دوست چون حافظ نشین مسجع ما حسرت
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

بود لیلای ما را جا درون پردهٔ دلها
چو مجنون من چرا افتاده ام دنبال محملها

همه بیدل که صد مشکل فتاد از عشق در کامم
که یار از یک نگه آسان نمود اندر کرد مشکلها

زلال وصل اندر یا حسنت کم کسی نوشد
جهانی خشک لب مردند بر اطراف ساحلها

من درویش را از لب ندای کن یا عبد ... گفتم با در سرت لبیک گویان فتح قفلها

توان از ابر لطفی سبز کردن کشت امیدم ... مرا چون برق خرمن سوز عشقت سوخت حاصلها

شمیم خاک کویش را به آب چشم خود عمری ... عجب بود که سودا از من دیوانه گر این گلها

نهان دارم عجب چون رشته حساب دل حسن

نیم پروانه تا گردم بگرد شمع محفلها

ساقی بریز باده به جام سفال ما ... ماه شب چهارده مکن هلال ما

ازگردش سپهر ملولیم ما هست ... بردن توان بگردش ساغر ملال ما

از نور آفتاب بود تابش سرای ... از پرتو جمال تو باشد جمال ما

در منزلم چو ماه درآیی کدام شب ... تا کی در انتظار بود ماه وصل ما

نقصان جز و چیست مانندش ز کل ... راجع شدن بسوی تو باشد کمال ما

دیگر ز روز هجر نماند بدل اثر ... گر در شب جمال تو گردد وصال ما

موج حدیث گشته ز بحر قدم عیان ... شانی است از شیون تو این جود و حال ما

در دیده تا خیال تو چون مردمک نشست ... برخاست نقش غیر ز لوح خیال ما

حسرت اگر ز صلاح و ورع نیست گو مباش

ما را بس است مغفرت ذو الجلال ما

دل بعشق تو غمین است مرا
صد ازان غمین است مرا

در غمت قطره‌ای است که چکد
خوشتر از در ثمین است مرا

با غمت آنچه با تو [illegible]
زانکه عشق تو امین است مرا

فرش دریا چکنم چون فردا
جای در زیر زمین است مرا

حسرت آن به که نباشم غافل
مرگ پنهان بکمین است مرا

تاه کجا آن رخ زیبا کجا
هست تفاوت میان تا بکجا

از من دل داده صبوری مجو
صبر کجا عاشق شیدا کجا

هر که شکیباست مخوان عاشقش
عشق کجا جان شکیبا کجا

عشق فزون هست ز ادراک عقل
قطره کجا وسعت دریا کجا

ما ز ازل مست و خراب آمدیم
نیک ببین عقل کجا ما کجا

نیست مرا آرزوی جوی شیر
باده کجا ساغر و مینا کجا

رند و خراباتم و بدنام شهر
نام کجا و من رسوا کجا

چیست که از بنده نشستی ملول
عشوه کجا ناز و اداها کجا

ای ستمگر ز [illegible] بگو
هست ترا منزل و ماوا کجا

آن شمع بر فروخت چو ماه جمیل را — پروانه وار سوخت پر جبرئیل را

سوزند چون سپند دل هر خسی کجا — جائیکه افگنند در آتش خلیل را

دعوای عشق جز بشهادت درست نیست — باور که میکند سخن بی دلیل را

لب بر لبم گذار که آخر بهائیست — ناز طبیب را و نیاز علیل را

تا بر خوری ز حسن کرم کن بعاشقان — از مال خویش نیست تمتع بخیل را

غم نیست عاشقان ترا ز آفتاب حشر — گسترده است زلف تو ظل ظلیل را

از ناز نعش کشته خود پایمال کن — عمر ابد نصیب بگردان قتیل را

در درس علم عشق که حالست بس — زنهار وا مکن دهن قال و قیل را

حسرت نه صائبست درین عهد نه حزین
پیش که خوانم این غزل بی بدیل را

ای درد تو همدم دل ما — مهر تو سرشته با گل ما

هر صبح سفر کنیم هر شام — جز کوی تو نیست منزل ما

چون آینه ایم چشم حیران — تا روی تو شد مقابل ما

خون جگر و دل برشته — باشد می و نقل محفل ما

جان را تن خاکیست زندان — باشد رگ و پی سلاسل ما

دل وابستهٔ ناخن جنون بود — هر عقده که بود مشکل ما
در بود و داغ کشتگان است — از عمر دراز حاصل ما
بحریم و پر است از گهر ما — دامان وسیع حاصل ما

[illegible]
[illegible] است دل ما

از [illegible] است دل ما — از آتش لعل تو کباب است دل ما
هم ساقی و هم ساغر و هم باده و هم مست — از شیوهٔ چشم تو خراب است دل ما
دل میبرد آن شوخ [illegible] از کف عشاق — با ما بعبث گرم عتاب است دل ما
[illegible] از زلف بزنجیر — دیوانهٔ این لطف خطاب است دل ما
[illegible] سنگ [illegible] دل خارا — از حق مگذر در چه حساب است دل ما
چون کشتی پر بار که افتد بتلاطم — در بحر غمت غرقهٔ آب است دل ما
از گردش چشمان تو مستند حریفان — در بزم تو فارغ ز شراب است دل ما
در خلوت خاص تو اضافات نگنجد — شد دیده ما پرده حجاب است دل ما
ساقی می توحید بکام دل ما ریز — لب تشنهٔ این بادهٔ ناب است دل ما
چون جان بلب آمد و اشک چکیده — در راه فنا پا برکاب است دل ما

بیداری چشم ما چکند فائده حسرت
از طالع خوابیده بخوابست دل ما

عمریست که جوینده یارست دل ما
آواره هر شهر و دیارست دل ما

هر گوشه درو باغ خلیل ست شگفته
از سوز غمت رشک بهارست دل ما

چیدن چه خیالست که ناکرده گلی بو
در باغ تو زحمت کش خارست دل ما

در چشم من نیز عزیزست چو یوسف
هر چند بزندان تو خوارست دل ما

با شیشه هر کار بود باده کشان را
با نرگس مست تو بکارست دل ما

از خنجر مژگان تو صد چاک درانست
وز تیر نگاه تو فگارست دل ما

پیمان شکن با می و پیمانه بیازود
دیریست که در رنج خمارست دل ما

گر قهر و عتابست و گر مهر و عنایت
در بندگی تو بقرارست دل ما

در چنگل مژگان تو گنجشک ضعیفست
هر چند که سیمرغ شکارست دل ما

با زمزمه خویش بیاد رخ جانان
فارغ ز گل و صوت هزارست دل ما

حسرت چو فغانی بصنم خانه و کعبه
هر جا که رود همره یارست دل ما

از بوی خوشت تازه دماغست دل ما
وز نکهت یوسف بفراغست دل ما

دیدیم که از ماست فروغ حرم و دیر
در کعبه و بتخانه چراغست دل ما

ای گلشن نظاره بیاد قد و رویت
آزاد ز سرو و گل و باغست دل ما

هر چند که حسن تو بصد پرده نهانست
از آتش سوزان تو داغست دل ما

ما کار نداریم بجام می گلگون
یاد رخ تو باده ایاغست دل ما

راهیست از و تا حرم کوی تو پنهان
بیهوده بهر جا بسراغست دل ما

حسرت ز در مقصود نه بیند توان یافت
افسوس که در لابه فراغست دل ما

بینم که آه دل چه اثر رسیده مرا
یعنی که نخل غم چه ثمر رسیده مرا

گاه اشک و گاه لخت جگر رسیده مرا
چشمم ز گریه لعل و گهر رسیده مرا

از اشک گرم سوخت تنم سر بسر چو شمع
گلهای پر از داغ دیده تر رسیده مرا

بیخویشتن مگر پس کوی او رسم
کین بیخودی ز یار خبر رسیده مرا

داروی تلخ چشم تو بسست علاج دل
تلخ است می ولیک شکر رسیده مرا

سیری ز آب تیغ تو نبود مرا دمی
هر زخم تازه ذوق دگر رسیده مرا

دل خوش کنم که بوسه به پیغام میدهی
دشنام هم ز لب تو اگر رسیده مرا

گردی که شد بلند ز سم سمند تو
مانند سرمه نور بصر رسیده مرا

بلبل سخن مسخر من شد بزور فکر — بانگ قلم تو بظفر رسید مرا

دل میدهد مرا خبر از رستم زاه عشق — این هم بشهر نشان مظفر رسید مرا

گفتم که زرد شد رخ حسرت بعشق تو
گفتا مگر فریب بزر میدهد مرا

روی تو داغ بر دل بنهاد لاله‌ها را — سرزاد در بیابان چشمت غزالها را

هر پاره دل من طومار درد عشق است — تالیف اندرین فن کردم رساله‌ها را

تکلیف باده نوشی ما را دهد درین باغ — هر شاخ گل گرفته رنگین پیاله‌ها را

جمع پلاس پوشان هر جا بهم نشینند — قدر گلیم نبود آنجا دوشاله‌ها را

با ابر می‌ستیزم سیل از مژه گشاده — با برق و رعد جنگم سر کرده ناله‌ها را

بر آتش محبت دل را کباب گردان — تا کی ز مرغ بریان سازی نواله‌ها را

از خون دل نوشتم خط غلامی تو — آورده ام بهشت رنگین قباله‌ها را

این فکر تازه حسرت بر گفته فغانیست
آب گهر نباشد هر چند ژاله‌ها را

صبا بگو ز من آن لیلی خود آرا را — که همچو قیس تو دیوانه کرده ما را

نه جذبه که کشد محملش بوادی خویش — نه قوتی که کنم قطع کوه و صحرا را

چو عمرم طبع هوسناک عاشقان ترا
حصار عصمت یوسف بود زلیخا را

ترا چه فائده گر جان دهیم ناکامی
سپوش از من دل داده روی زیبا را

خطست طوطی شکر لب لعلت
رخ تو آئینه آن طوطی شکرخا را

چو دام و دانه بود زلف و خال تو که کند
اسیر دیده و دل بسته مرغ دانا را

خروش من ز دیده چشمه ز دل
رسد ز بحر گر امداد ابر و دریا را

زنیم لاف گدا ز عشق تو مرنج از ما
که نیست مایه جز این عاشقان شیدا را

کسی سخن نرساند بگفته حافظ
چو حسرت ار چه بنظم آورد ثریا را

ردیف الباء

شد دلم از آتش عشقت کباب
ز هجر دام از زهر فراق تو آب

کاش مرا روی نماید شبی
دولت بیدار وصالت بخواب

خط که ز پشت لبت آمد پدید
مطلع ابروی ترا شد جواب

یا دهن ای در دندان تست
چون نچکید اشک برو آب و تاب

کیست که بر حسن تو عاشق نشد
چند کنی بر من مسکین عتاب

نیست نهان از نظر اهل دید
شمع بفانوس و مه خرشید نقاب

پیش خدا منزلت کعبه بود ‌ خانهٔ دل را که تو کردی خراب

خواهی اگر ره شوی جانان ئی ‌ کوب در دل که شود فتح باب

دیده محمدیه حسرت کشید

سرمه ز خاک قدم بوتراب

انبیا مائلند بر رخ خوب ‌ شاهدش حال یوسف و یعقوب

حزن یعقوب داده اندرا ‌ باید هم صبر و طاقت ایوب

دیده ها کن سفید در ره دوست ‌ ورنه تو نیابی از محبوب

آن زمان این طلب شود ساکن ‌ که رود اسم طالب و مطلوب

نحو دش هم رسید آشوبش ‌ چشم او بسکه بود شهر آشوب

بود در نامه شرح سوز دلم ‌ سوخت بال کبوتر و مکتوب

سجده کردن با بروت واجب ‌ بوسهٔ مصحف رخت مندوب

رخ دلدار نیست در پرده ‌ بود انکو نه بیندش محجوب

دل عشاق چون حنا خون شد ‌ بود رفتار یار بس دلکوب

چشم بیمار یار را خور شد ‌ نیست خبر خون جگر عشقان معشوق

بود اشعار صاف حسرت سخن

شاهد ساده رو بی زر عیوب

چون ترا بینم سحر آیم نغمه‌های عندلیب
برگ گل روی تو غنچه دهن همچو جای عندلیب

بسته دام محبت چون زدو دانه کوی دوست
شد رگ گل در چمن زنجیر پای عندلیب

کی بود حسن توانگر را ز قتل کس هراس
میتواند شد رگ گل خونبهای عندلیب

مستی عاشق ز جام حسن معشوقست و بس
شبنم گل شد می گلگون برای عندلیب

عندلیب از شوق گل گر نغمه سنجی میکند
میبرد گل هم گریبان بر نوای عندلیب

گر لباس عشق از معشوق باشد خوشترست
دوختن باید ز برگ گل قبای عندلیب

حسرت او را مهربان با حال آهی و ناله گوش
گل ز روی باد و فغان شد آشنای عندلیب

میتو دل گرم فغانست امشب
این شمر شعله فشانست امشب

میکشد دود دلم سر بفلک
آتشم در تن و جانست امشب

شعله شوق که در دل آتش نهان
شمعسان نوک زبانست امشب

در پی بیت هر بن مو بر تن من
چون دو چشمم نگرانست امشب

بی لب لعل تو همچون لب زخم
خونم از دیده روانست امشب

تشنه لب دلبر و نی ساقی
روز ماه رمضانست امشب

بگریزای خسرو خانم ز پیشیها — حسنزا از باده کشانست مخسب

ردیف بای فارسی

بیا بتا شبکی با من ترا زنجسب — تو نو گلی شبکی در کنار خار بخسب
ز خون دیده کنارم شده است طرف چمن — تو نیز ای گل سیراب در کنار بخسب
در انتظار تو شبها نخفتم از غم و درد — شبی بخانه ام ای سرو گلعذار بخسب
قرار آمدنت می‌دهی شب دیگر — برو که نیست مرا طاقت قرار بخسب
جهان ز رفتنه مگر ساعتی بیا سایه — خدا برا تو با این چشم عشوه بار بخسب
توان نهاد بریشم ز مرحمت مرهم — ز لطف با من دلخسته فگار بخسب
مگر بخواب ببینی جمال او حسرت — ببند چشم سرود رخیال یار بخسب

ردیف التاء

قسمت نگر که شانه بزلف تو جا گرفت — بخت حنا که بوسه آن دست و پا گرفت
کورانه بی دلیل درین ره چه میروی — راهیست راه عشق که موسی عصا گرفت
دانم از اینکه بوی گلم بشنود کسی — اما نمیتوان ره باد صبا گرفت
یک بوسه از لبش بد و عالم گرفته‌ایم — ما عاشقیم و نیست کسی را بما گرفت
گر هم از سر هم گذشتی و خونم ز دیده رفت — چندانکه پای رخش ترا در حنا گرفت

دیگر بناشنیان طرب بسر فرو نکرد — مرغ دلم با فوج غمش تا هوا گرفت

حسرت چه پیشکشی دست تو نتوان بها
بشنیده ام ز دوست کسی خونبها گرفت

شد چاک اگر ز عشق دل ما علاج نیست — زور آورست باد نگهبان زجاج نیست

در ملک عشق سکه شاهیست تاج دل — اما بدور حسن تو هیچش رواج نیست

در فرقش بوریا بکلاه نمد خوشم — هرگز بسر مرا هوس تخت و تاج نیست

خیز ای طبیب از سر بالین عاشقان — بیماریست عشق که هیچش علاج نیست

منعم اگر بدولت دنیا توانگرست — درویش را بدولت فقر احتیاج نیست

سلطان عشق باج گرفت از دلم — گفتم بسی که برده ویران خراج نیست

حسرت چه ساده است که دارد امید وصل
از دلبری که جز ستمش در مزاج نیست

یار ما را از ما جدائی نیست — در میان ما کی دشمنائی نیست

دست در خون من فرو برده است — سرخی دست او حنائی نیست

چکنم یار اگر بمن نرسید — طالعم را چنین رسائی نیست

جانم از تن جدا شود ای کاش — که مرا طاقت جدائی نیست

سجدهٔ شکر میکنم ای بخت — که ترا از علوی خدائی نیست

نزد آنکس که ترک دنیا گفت — بادشاهی به از گدائی نیست

لذت از حسن دل اگر خواهی — مرهمی به ز مشکسائی نیست

در جهان شهرتی چو عنقا یافت — هر کرا شیوهٔ خودنمائی نیست

هست ممکن رها شدن از دام — ولی از زلف تو رهائی نیست

چه دهم دل بکسی گل روئی — که در و بوی آشنائی نیست

میکنم شکر با بعد یاسی — که مرا خرقهٔ ریائی نیست

نرسیدن بر بستان حسرت
نارسائیست پارسائی نیست

غم یار است و غمگساری نیست — وقت یاری است لیک یاری نیست

غرقه در خون چو لاله باد دلی — که در و داغ گلعذاری نیست

دیدهٔ ما چرا پر آب شده است — بدلت گر ز ما غباری نیست

وه که مجبور این قدر شده‌ام — که مرا بر خود اختیاری نیست

دل عاشق مگر ز سیماب است — که در و یکنفس قراری نیست

تکیه بر فضل تست حسرت را

ورنه چون اوگناهکارلی نیست

گلبرگ لبت مکیدنی نیست — سیب ذقن تو چیدنی نیست

زلف تو که سنبل بهشت است — بو کردنی و شنیدنی نیست

گویا طلبم چو بوسه رخ — اینست گلی که چیدنی نیست

تیغ لب بت ز سر دهی تو — اشک از مژه ام چکیدنی نیست

از حال تباه من سپهر سید — افسانه من شنیدنی نیست

در حیرت شیشه سنبل عبرت — اوضاع زمانه دیدنی نیست

از شدت ضعف ناله من — تا دادرسی رسیدنی نیست

در سینه تنگ وحشت افزا — وحشی دلم آرمیدنی نیست

از هردو جهان برید حسرت
از یار وصل بریدنی نیست

گر دستان چنین ز چشم تو ابجبین خوش نیست — لطف تو چنان بود که غضب اینچنین خوش نیست

گفتی که داغ عشق بود از مهر و کین بگو — با ما تو سست عهد و با اغیار کین خوش نیست

نقش عجب ز بوسه مقبل لبت نشست — این نقش هم خوش است اگر این نگین خوش است

هر کاسه که عیر دهد آب زندگی — خون جگر ز دست تو ای نازنین خوش است

آب خضر بیار و می ناب بهم بیامیز
تا هر دو را چشیده بگویم که این خوشست

ای خوشدلی ببر و دل آزاد شاد کن
آن دل که شد اسیر محبت همین خوشست

حسرت بکوش تا نشود راز عشق فاش
بر چشم تر چو گریه کنی آستین خوشست

زان لب لعل که کان نمک است
دهنش بین که دکان نمک است

داری ای کان ملاحت نمکی
کان نمک خود نه بکان نمک است

نمک حسن تو از گریه ماست
گرچه از آب زیان نمک است

سخن تلخ تو ناصح مارا
بر دل ریش بسان نمک است

تلخکامیم و دل خسته ما
میهمان بر سر خوان نمک است

چون توان گفت لبت انمکین
شکرستان نه مکان نمک است

سخن حسرت ما شور افزاست
بسکه پرورده میان نمک است

چون سایه نخیزم ز زمین حالتم اینست
اما بر کاب تو دوم طاقتم اینست

گه توبه کنم گه شکنم عادتم اینست
یک ساعتم آنست و دگر ساعتم اینست

شاید که تو از وسعت رحمت بپذیری
عصیان کنم و گریه کنم طاعتم اینست

چون گوهر اشکم که بهیچ نخرد کس
از قدرشناسان جهان قیمتم اینست

هرچند خورم خون دل از بیکسی و بی‌برگی
با اهل کرم در نخورد زحمتم اینست

من از دو سه ساغر نخروشم چو صراحی
دریا کشم و دم نزنم وسعتم اینست

امشب که تر آمد دولت از خشکی زهدت
ای زاهد خودبین اثر صحبتم اینست

با آنکه بود ذکر خدا ورد زبانم
از دل به بتان میل کنم آفتم اینست

چون آینه برهم نتوانم شده رازو
از روی تو ای آینه رو حیرتم اینست

گفتی که چرا دامن دل میکشد انجاک
ظالم ز تغافل مگذر حسرتم اینست

گر دید مرا حسرت تو نادم و لیکن
گاه شنیده‌ام لب حسرتم اینست

بی‌پرده درآ در دل من کین حرم تست
از غیر میندیش که در خانه غم تست

من سر نهم آنجا که نشان قدم تست
گر پا ننهی بر سر ما این گل ستم تست

گویند به آنم که درآیی ز در من
گر می‌طلبی بر در خویشم کرم تست

تا عمر بود جز ره عشق تو نپویم
پای دل من ریش ز خار الم تست

من همچو بلبل از همه آرام بخدا رو
این بت که تراشیده آزر صنم تست

وصف خط سبزش نتوان کرد خدایا
بر صفحه گل از ید قدرت رقم تست

حسرت بخدا طبع تو چون ابر بهار است
خرم چمن عشق ز فیض قلم تست

بجان دادن مرا دیری نماندست — بیا هنگام تاخیری نماندست
حدیث شوق چون گویم که پیشت — مرا یارای تقریری نماندست
با امید وصالت زنده ماندم — ز هجران ورنه تقصیری نماندست
چه اندیشم صلاح کار خود را — مرا رای و تدبیری نماندست
کسی بر لوح دل نقشت نه بست است — که از حیرت چو تصویری نماندست
ز خاطر رفته ام گرد هوس ها — بسم محتاج اکسیری نماندست
نمیخیزد کنون از سینه ام آه — درین ترکش مگر تیری نماندست
بکشتن تیغ ابرو بس بلند است — ترا حاجت بشمشیری نماندست

چنان حسرت دلم ویران شد از غم
که دیگر فکر تعمیری نماندست

بر عذار تو خط مشکین است — نامه قتل عاشقان اینست
دست کوته نمیکند نکهت — دل ز من برده و در پی دینست
لب معشوق تا نگوید تلخ — نتوان گفتنش که شیرین است

چه شود گر نظری بچشم ترحم — کف پایت که برگ نسرین است

پروری دشمن و بکشی عاشق را — ملکس چه داند ترا چه آئین است

مایهٔ عاشقان یکی سنگی — روی زرین و اشک سیمین است

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هم یاد تو در دل است هر دم — هم ذکر تو بر زبانم ای دوست

در آرزوی قد چو تیرت — با قامت چون کمانم ای دوست

گفتی که بهم صبر می باش — من صبر نمیتوانم ای دوست

بد گوید که دشمنی بجانم — من دوست ترا بخوانم ای دوست

تا چند جدا ز آستانت — بر عرش رود فغانم ای دوست

برخاستن و نشستنم نیست — خود را بتو چون رسانم ای دوست

خواهم که بجای مردم چشم — در دیده ترا نشانم ای دوست

دور از تو بکام دشمنانم
زخمی که ز دوستانم بدوست

گفتم که وفا کنی به حسرت
بودست غلط گمانم ای دوست

این گل نو از کجا یا رب بیازار آمده است
کیش به کنعان بجان و دل خریدار آمده است

برهمن از شوق رویش کرده مصحف در بغل
شیخ در سودای مویش بسته زنار آمده است

ملک دلها را مسخر کرد با تیغ نگاه
چشم خواب آلود او با بخت بیدار آمده است

لعل او برگ گل و مانند بلبل نغمه سنج
قد او سرو و چو آب جو برفتار آمده است

یک دمش پرهیز از خون خوردن عشاق نیست
لاجرم عمریست چشم یار بیمار آمده است

هر قدر می میخورد دلبر ز شوخی میبرد
چشم مست او بکار خود چه هشیار آمده است

کی هوای خلد باشد روح پرور اینقدر
این نسیم جانفزا از کوی دلدار آمده است

شمع را پروانه بت را برهمن گل را هزار
هر کجا حسن است آنرا عشق در کار آمده است

گر تو مرد حق پرستی خویش را اصلاح بین
کز انانیت سر منصور بر دار آمده است

میتوان دریافتن این نکته از بیت العتیق
کز در و دیوار نور حق پدیدار آمده است

چیست حالت اینچنین بیخود چرا افتاده
خیز ای حسرت که بر بالین تو یار آمده است

روز و شب آئینه در کف محو دیدار خود است ‏/ شمع من آتش بجان از دست رخسار خود است

تا نظر بر نرگس جادوی خویش افکنده است ‏/ خوش نگاه من مریض چشم بیمار خود است

میخرامد هر کجا زلف رسا زنجیر پاست ‏/ سرو آزاد قد من هم گرفتار خود است

باغ حسن خود بچشم خود تفرج میکند ‏/ گلشن نظاره هم گلچین گلزار خود است

جمله معشوقان عالم عاشق یار خودند ‏/ یکجهانش عاشق و او عاشق زار خود است

مفت مشتاق است گر جانها ستاند در بها ‏/ آنکه با نقد دو عالم خود خریدار خود است

سوخت جان حسرت نظم بر آتش چون سپند ‏/ آنکه روز و شب بلاگردان دیدار خود است

چاشنی گیر لبت باده پرست دگر است ‏/ مست چشم باده گر دست تو مست دگر است

دلنشین بیت طرب پاکت چند انگشت ‏/ این نگین با انگبین خانه نشست دگر است

دل چه بندد ز شکنج تو خیال آزادی ‏/ کیش هر موی ز گیسوی تو بست دگر است

صبا قفا تو به خود ایمن کیش نام ‏/ که بعصر فصل گلشن تا شکست دگر است

سرنگون چون قلم از اشک نثار چکیم ‏/ سکه زنگار و سے کار بدست دگر است

نکند غمزه تو از دل عشاق خجل ‏/ نتوان گفت که این تیر ز شست دگر است

[illegible]

ورنه هر دم ز تو پیغام الست دگر است

در غم عشق تو مردنم هوس است — جان بجانان سپردنم هوس است

از کفت می‌خورم سنان بر دل — وز لبت بوسه خوردنم هوس است

داغ عشقی که داده بر دل — در ته خاک بردنم هوس است

سر صحرائم که بر ریگش — غم خود را شمردنم هوس است

وادی عشق اگرچه پرخارست — پا در آنجا فشردنم هوس است

بس شبک دمادم از دیده — نقش غیرت ستردنم هوس است

حسرت ایام گر بجوشی رفت
پیری آمد فسردنم هوس است

خیال سر تو در گریه ام بعینین است — قد تو مصرع و سوز رویش بحرین است

ز در درآمد و لب بر لبم نهاد آنماه — ز بخت من مگر امشب قران سعدین است

بضبط عاشق دلخسته را مکن تکلیف — که صبر و عشق بهم اجتماع ضدین است

ز دیده آب بپاشم ره و بیم ز مژگان — که خدمت سر کویت فریضهٔ عین است

براه دوست بیند از دین و دنیا را — که وادی طلبش جای خلع نعلین است

کجاست تیغ تو تا سر کنم حواله باو — که عمر ماست گران دوش من ز دین است

مشکل است که آسان نشنید حسرت
ترا اعلی ولی چون آمد کونین است

سوی من نبینی آنچه پیش آن نهانست | جان ابلب آمد وقت مصیبت نهانهاست
در قفس چو از گل زنده چون ای بلبل | بال و پر چه افشانی جای جانفشانیهاست
دل ز بر و از کف جان بقهر بستاند | گرچه چشم بیمارت مست ناتوانیهاست
قتل یکجهان عاشق سهل کاری انگارد | باغ و حسن او را نشئه جوانیهاست
با هم خیالیها زندگی چه لطف است | وصل یار اگر باشد لطف زندگانیهاست
تا چنین هوای من هر کجا فرستاند | اشک و آه من با او گر همه نهانیهاست

چه بدین نشاند جان حسرت ...
شیوه نگاه او گرچه جانستانیهاست

غدر ... گناه من نیست | جز عفو تو عذرخواه من نیست
از درگه خویشتن مرانم | جز بر در تو پناه من نیست
از فضل بسوی خود رهم ده | سوی تو چو عقل راه من نیست
قربان هوای نفس بودم | هر چند که او اله من نیست
روزی که دهی جزای اعمال | جز فضل تو تکیه‌گاه من نیست

اگر کینهٔ دشمنم چه باک است | کمینش چه نمود و رشادمن نیست

خیرت بسرم ز تاج گلشن نیست
کشکول من گدا کلاه من نیست

شدم مست از می عشق و ملامت | گذشتم از سر کشف و کرامت
ندارم جز هوای قامت یار | بحمد الله که دارم استقامت
نترسم از هلاک خود بعشقش | کجا عاشق رود در راه سلامت
هوای خواجگی در سر ندارم | همینم بس که خوانندم غلامت
بدیر و کعبه جای تست خالی | ندانم تا کجا باشد مقامت
بتعظیمت نه تنها سرو برخاست | که هر شاخ گلی گوید سلامت
دم رفتار خیزد مرده از خاک | ندانم قامتست این یا قیامت
ببین لطف ابراهیم چپ و راست | ز پا افتاده طرز خرامت
کلیم آسا بکوه و دشت گردد | دل از کف داده شوق کلامت
نگه تا رفتنش پیوسته باقیست | کزو در دل رسد هر دم پیامت
دلم عرش معلای تو باشد | حریم سینه ام بیت الحرامت
نه ماه این حسن میدارد نه خورشید | خدا زد سکهٔ خوبی بنامت

هلال عید عاشق ابروی تو نیست
هزار بلبل و قمری است چو پیمن

حسرت کرم تماشا ز طرف تابت
الا ای گلعذار سرو قامت

بشو حسرت ز دل داغ گنه را
باب توبه و اشک ندامت

عارفان را جز خدا در دو جهان مشهود نیست
غیر اسماء و صفات و ذات حق موجود نیست

اول و آخر حقیقت و ظاهر و باطن حقیقت
هرچه آن مقصود باشد غیر آن مقصود نیست

تا خلقت الجن و الانس آیه قران بخوان
بالیقین دان در حقیقت غیر حق معبود نیست

گر نبودی مظهر حق آدم خاکی چرا
سجده میکردش ملک این آب و گل مسجود نیست

چون جمیع صفات ذات پاک کبریاست
اوست محمود دو عالم غیر او محمود نیست

هان بخوان از سوره النور آیت الله نور
آسمانها و زمین بی نور او موجود نیست

در میان نه تمام هستی منبر ممکنات
زانکه اول نیست بود و باز خواهد بود نیست

کل شیء هالک الا وجهه فرمود حق
حرف آیات از ظواهر بی ضرورت سود نیست

دل از لب جامو شن تو طور سخن آموخت
از گردش چشم تو سفر در وطن آموخت

آن کیست که تعلیم ده عشوه و نازش — هر شیوه که آموخت هم از خویشتن آموخت

تمکین تو شد باعث فریاد و فغانم — خاموشی گل ناله مرغ چمن آموخت

الحق ز تو آموختم آیین محبت — شمعست که پروانه ازو سوختن آموخت

در درسگه عشق عجب ساده برآمد

هر چند که حسرت بسی از علم و فن آموخت

وارستگی ز قید دل و جانم آرزوست — رفتن ز خود بجلوه جانانم آرزوست

روی جمیل خود بنما وقت نزع روح — من مو شدم ثبات بر ایمانم آرزوست

تا در هوای زلف تو بازش دهم بباد — جمعیت حواس پریشانم آرزوست

مهر و وفا و عشوه و ناز و کنار و بوس — زان یار دلنواز فراوانم آرزوست

دانم ز شرم سرمه بچشمت کشیده اند — از نرگس تو غمزه پنهانم آرزوست

از پیش دیده محمل جانان همی رود — با ناقه چون جرس دل نالانم آرزوست

حسرت ببینش آن گل خندان طرف باغ

هم نغمگی مرغ گلستانم آرزوست

ردیف الثاء المثلثة

مرا بخوردن می آن نگار شد باعث — چگونه باده ننوشم چو یار شد باعث

گلگشت سبزه و آب روان و روی نگار | می دو ساله خوردم هر چهار شد باعث

رعایت ادب اکنون کجا که بی ادبیست | که لطف یار به بوس و کنار شد باعث

چو جام بادهٔ گلگون کشم بنغمهٔ نی | که جلوهٔ گل و صوت هزار شد باعث

اگر بگوئی تو باز آمدم مرنج از من | دلم که بی تو نگیرد قرار شد باعث

ز رفتن من بیخود نمیشدم آگه | تپیدن دل امیدوار شد باعث

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دردم که نه شده است بدرمان چه احتیاج | مردن چو شد یقین بطبیبان چه احتیاج

عالم ز عشق دل فارغ نمیرسد | درویش را بملک سلیمان چه احتیاج

دست جنون ز جامه دریدن کشیده ام | با چاک سینه چاک گریبان چه احتیاج

بتخانه را بسوزد و مسجد کند خراب | عشق ترا بگبر و مسلمان چه احتیاج

از جان گذشته اند و بجانان رسیده اند | عشاق را بقطع بیابان چه احتیاج

پای دلم چو بستهٔ زنجیر زلف تست | آویختن بچاه زنخدان چه احتیاج

سر را بباد دادم و سرمایه سوختم | من عاشقم مرا بسر و سامان چه احتیاج

کی جا کنی بخاطر صد جا شکسته ام	شاهی ترا بمنزل ویران چه احتیاج

حسرت بریده دامن تمنا خویش را
او را باستین گریبان چه احتیاج

ردیف الجیم الفارسی

جان میدهم ز حسرت یار و دگر هیچ	وصلست علاج دل بیمار و دگر هیچ
دانی چه بود قوت دل و قوت جسم	یاقوتی آن لعل شکربار و دگر هیچ
رد کرد مرا یار شدم بنده بجانش	آمد ثمنم ناز و خریدار و دگر هیچ
ساقی نبرد رنج خمارم قدح می	پرکن قدح از عکس رخ یار و دگر هیچ
گر جان ز تنم رفت و دل از سینه غمی نیست	داغم ز غم رفتن دلدار و دگر هیچ
نی آرزوی جنت و نی خواهش کوثر	ماییم و تمنای تو ای یار و دگر هیچ

حسرت نکنم شکوه یار و گله غیر
از خویش مرا میرسد آزار و دگر هیچ

ردیف الحاء المهملة

بلیت بامرء حسن ملیح	فیا اسفا علی قلبی الجریح
بسیف اللحظ یقتلنی و یحیی	باذن الله من قول فصیح

ففی عینیه سحرای بث سحر
یانکرحبه ویقوم دمعی
وانکان الهوی شیئا قبیحا
اذا مامت فی شوق وتوق

وفی شفتیه اعجاز المسیح
یعارضنی بتکذیب صریح
فکتم الحب اقبح من قبیح
فزر یا مهجتی یوما ضریحی

من الرحمن للرحماء رحمه
کما قد جاء فی الخبر الصحیح

نا شسته روبنوز مه من خواب صبح
گرزنخ دمم زصفا یانگار ما
با شد ماه من گوی مغان شا وه آسمان
گیرم منحمر شود شب هجران لی چه سود
دانی کزنفت تیه ونفس عیش بیستن
جهر زنقش هستی بسار گرس فلک

وزآب تاب آن خجل ست افتاب صبح
گوید بیاض سینه صافش جواب صبح
آند مرکه میکشد قدحی از شراب صبح
صبح فراق چون نبود در حساب صبح
سطری کنی مطالعه گر از کتاب صبح
در طشت آفتاب بشوید به آب صبح

ردیف الخاء المعجمة

دارد بکام لعل تو با من عتاب تلخ
گشتست این شکر ز بخت بدم حساب تلخ

خوش آیدم از آن لب میگون جواب تلخ
باشد ببادہ نوش گوارا شراب تلخ

ای دل فرو مخور غم اشک اینقدر عبث
هرگز نرفت تشنگی کس ز آب تلخ

در دوزخ از خیال لب آتشین دوست
شیرین نشود بکام دل من عذاب تلخ

جز من که خوردن دل خود قسمتیست
هرگز کسی نخوردہ بعالم کباب تلخ

گر بسته ام ز فرش گل و یاسمین بچه
شیرین ز چشم من نشود بی تو خواب تلخ

حسرت ز لطف ساقی کوثر برم بیاد
تا بد بحشر چون بسرم آفتاب تلخ

ردیف الدال المهملة

عجب نبود که چشم یار با اغیار می آید
که عمر و مرگ با هم بر سر بیمار می آید

عزیزان گر سر و دست تصدق جان بکف دارید
که آن یوسف چو گل امروز در بازار می آید

چو بر حال کسی کس اندکی هم رحم می آرد
مرا بر حالت خود گریه بسیار می آید

خموشی مصلحت لب را دمی چون در سخن آید
ازین حسرت که چون غنچه دگر گفتار می آید

ندانم کیست حسرت اینقدر دانم که در کویش
جوانی بیشتر باده خونبار می آید

نمی آید ز آتش هر چه از خوی تو می آید
کند کاری که تیغ از دست ابروی تو می آید

باندازی که از میخانه بدستان چون آیند
نگاه از نرگس مخمور جادوی تو می آید

اگر در لاله و گل بنگرم رنگ تو می بینم
وگر برگ سمن بو می کنم بوی تو می آید

دل آشفته خود را علاجی می توانم کرد
اگر در کف مرا زلف سمن بوی تو می آید

سر شوریده چون بر بالش دیبا فرو آید
بیاد راحت بالین زانوی تو می آید

غم جان نیست گر از تلخ گوییها مرا کشتی
ولیکن حرف بر لعل سخنگوی تو می آید

غدا اکنم تا چه آید بر سر [illegible] که با [illegible]
صدای ناله و فریاد از کوی تو می آید

نه به جستن دل از دست راحت سوگند
تبرم منت مرهم بجراحت سوگند

تا بمهر تو شنیدیم سخنها بسیار
سخنی گوش کن از ما بمروت سوگند

من بمیرم که نوا را بنگاهی دریاب
بیش ازین از تو نخواهم بقناعت سوگند

خاک ره گردی اگر سر بفلک رو دکشی
پس خواری ست عزیزی بذلت سوگند

نه بدست فراغت نکشی تا محنت
هم بمحنت قسم و هم بفراغت سوگند

دلم از بسکه عزیزان بغریبی خو کرد
آرزوی وطنم نیست بغربت سوگند

دیده خاک بدل داغ تمنا بردیم

روی مقصود ندیدیم به حسرت سبو کنند

دیگر کجا بمسجد و محراب رو کنند
آنانکه رو بقبلهٔ ابروی او کنند

خوبان مباد بخیه گر خستگان شوند
زخمی دگر زنند چو زخمی رفو کنند

یکباره اینقدر مکن آزار عاشقان
کم اندک اندکی که به بیداد خو کنند

اهل رضا اگر بلب خشک جان دهند
حاشا کز آب خضر لبی در گلو کنند

از ناز گل بدست نگیرند گلرخان
بخت کسی که پنجه بخونش فرو کنند

پنهانی آنچنانکه نشانت کسی نیافت
پیدا چنین که از تو سخن گو بگو کنند

تا یار سوی خویشش کرا رهبری کند
در وادی طلب همه کس جستجو کنند

صوفی ز خانقاه در آمد بمیکده
ساقی بگو که باده بجام سبو کنند

حسرت بگریه کوش که آلوده دامنان
از آب چشم روی سیه شستشو کنند

شرمم نگاه حجاب آلود زارم میکشد
آن لب خاموش و چشم شرمسارم میکشد

میکشد گاهی که بر من کشته عاشق چرا
که بجرم آنکه بی صبر و قرارم میکشد

او دم کشتن ازین خوش شد که دشمن میکشیم
من در آن ساعت ازین شادی که یارم میکشد

خیز و شمعی برفروز ای دل ز آه آتشین
دور از آن خورشید و شبهای تارم میکشد

از خیال آنکه می نوشنده باشد با کسی
در شب وصلش کشید شوق همآغوشی مرا

آنکه لب میگون و چشم پر خمارم میکشد
روز هجران حسرت دیدار یارم میکشد

درد هجر او بلاکم میکند حسرت بسی
وعده وصلش دگر از انتظارم میکشد

از غصه‌ام از آنچه بشنیدم | ذره‌ای او جان ز تنم میرود
میرود و روح روانم دلم | همره آن طرفه صنم میرود
چاک چو گل چون نرسم پیرهن | یوسف گل پیرهنم میرود
تا زنم از غصه سر خود بسنگ | سنگدل سیم‌تنم میرود
خار الم تا چکند با دلم | گلرخ نسرین بدنم میرود
جان بسلامت نبرم زین جهان | کافر دل‌شکنم میرود
کام دلم تلخ گرد در جهان | دلبر شیرین دهنم میرود
جوهر فرد است شکل کلام | در دهن او سخنم میرود

حسرت دیوانه مگوی بیان
شیخ کنم یا کنم میرود

معشوق حق شمع آتش [illegible] | در میان تماشا زنده دار [illegible]

پاس ملت در طریقت کافریست | شیخ صنعان سبحه از زنار کرد

عاشق اول خویشتن را پاک سوخت | بعد از آن در یوزهٔ دیدار کرد

چون برفتار آمد آن سرو سهی | خفتگان خاک را بیدار کرد

من چو دیدم کعبه را گشتم یقین | حق تجلی از در و دیوار کرد

متقی بودم شدم باده نوش | نرگس ساقی مرا میخوار کرد

حسرت از گفتار ناید است کار
بگذر از گفتار باید کار کرد

گفتم که از تو مشکلم آسان شود نشد | درد مرا وصال تو درمان شود نشد

گفتم که چون وصال میسر نمیشود | آخر دلم صبور ز هجران شود نشد

گفتم که درد فرقت جانان کشنده است | زین درد کاش از تن من جان شود نشد

گفتم وفا کنم که جفا پیشه یار من | از کرده های خویش پشیمان شود نشد

فصل بهار آمد و صد گونه گل شگفت | گفتم دل ستمزده خندان شود نشد

چشمم پر آب خویش نهادم بخاک راه | کان سرو خوشخرام خرامان شود نشد

حسرت نبرد راه بجائی ز سعی خویش
میخواست تا مقرب جانان شود نشد

غزال وحشی دل رام من چه خواهد بود — اسیر عشق تو در دام من چه خواهد بود

چنین که رفت در آغاز عشق دین و دلم — بحیرتم که سر انجام من چه خواهد بود

تو شاه عرش نشین من گدا امیدم — که حاصل طمع خام من چه خواهد بود

بتا بعشق تو زنار بسته اند بسی — بکفر زلف تو اسلام من چه خواهد بود

بغیر مهر رخت صبح من بود چون شام — چو صبح تیره بود شام من چه خواهد بود

اگر بنام خوشت جان و دل فدا نکنم — میان اهل وفا نام من چه خواهد بود

تو نوش جام می لاله گون که غیر از خون — ز دست هجر تو در جام من چه خواهد بود

جدا شدی ز من و هیچ در دلت نگذشت
که حال حسرت ناکام من چه خواهد بود

نازنینم ز گشت می آید — چه نزاکت سرشت می آید

گل روی تو تازه است چنان — کاین نفس از بهشت می آید

برسان مطرب و می و معشوق — ماه اردی بهشت می آید

بر سرم هر چه آید از دست — گویم از سرنوشت می آید

میدهم جا چو گل بفرق خودش — گر ز دست تو خشت می آید

روی گل را نمیتوانم دید — بی تو در دیده زشت می آید

گاه حسرت بطوف کعبه رود
گه بسیر کنشت می آید

زچشم تو سحر و فسون میچکد
زلعلت می لاله گون میچکد

فراهم چو عطر گلشن میکنم
عرق از جبین تو چون میچکد

بزلفت چنان بسته ام
که از وضع و حالم جنون میچکد

دلم چون کباب بسر آتش ست
سرشکم زسوز درون میچکد

مبارک ترا خنده ای تازه گل
مرا بیتو از دیده خون میچکد

تراوش کند باطن از ظاهرت
که از کوزه آبش برون میچکد

زچشمم ازین پیش خون میچکد
دل لخت لختم کنون میچکد

من از ضبط این گریه عاجز شدم
که از ضبط اشکم فزون میچکد

چو از چشم حسرت چکد خون دل
تماشا کن انرا که چون میچکد

یکی را عاقل و فرزانه کردند
دگر را عاشق و دیوانه کردند

یکی را شوق طوف کعبه دادند
دگر را مائل بتخانه کردند

چو شمع افروختند از روی لیلی
دل مجنون بر آن پروانه کردند

بحمد الله که سهر زلف خوبان
دل صد چاک ما را شانه کردند

نمیدانم که در میخانه عشق
کدامین باده در پیمانه کردند

ق

که در جام شراب وصل ساقی
حریفان امتیاز اصلا نکردند

ز کنشت و کعبه اگر کردند آباد
دل حسرت کشی ویرانه کردند

[illegible]
[illegible]

از خون بر چشم نقش نگار است ببینید
مژگان چو رگ ابر بهار است ببینید

اینک دل خون گشته به نوک مژه بین
منصور صفت بر سر دار است ببینید

در کوچه آن دلبر عاشق کش بیباک
بسمل نه یکی بلکه هزار است ببینید

آنچشم سیه ست که خود ساغر خویش است
هم باده و هم باده گسار است ببینید

بر گرد رخ یار که چون ماه دو هفته است
آن هاله که از مشک تتار است ببینید

حسرت که چو کوه آمده در صبر و تحمل
از تیغ کسی سینه فگار است ببینید

ز نصیب روی خوبت خوشتر باد
دلم در عشق او زیر و زبر باد

لبت شیرین‌تر از شهد و شکر باد
رخت روشن‌تر از شمس و قمر باد

ترا هر دم ز عاشق دل خسته یاد باد / ولیکن یار انه عشق دگر باد

خیال خال روی لاله رنگت / مرا چون مردمک در چشم تر باد

بحسرت میزنم دستیکه بر سر / گهی در گردنت گه در کمر باد

الهی صد دل بیتابی من / بوقت درد سر آنخاک در باد

سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب / قمیص آن پسر نور بصر باد

میفشان دامن از خاک وجودم / که عمرم رفت در عشق تو بر باد

دل مسکین حسرت عاشق تست / ترا بر عاشق مسکین نظر باد

سر کلکم جان عشقت بر رخم تحریر میسازد / لسان حال مضمون غمت تقریر میسازد

خیالم صورت آن دلشکن چون نقش می‌بندد / ز موی شیشهٔ دل خامهٔ تصویر میسازد

بمن از سرگذشت خویشتن چون صبح روشن شد / که اندوه شب هجران جوانرا پیر میسازد

نمی‌باید چو شبنم دانه‌ام نشو و نما اینجا / مرا آب و هوای این چمن دلگیر میسازد

نخواهم ساختن با غیر جانان بیستم زاهد / که با قصر زبرجد یا بجوی شیر میسازد

چو از شست پر خود خانه بر دوش میدارد / چرا بلبل بگلشن آشیان تعمیر میسازد

پی دیوانهٔ نازک دماغ شوخی و نازش / ز موج بوی گل باد صبا زنجیر میسازد

فسانهٔ آب حیوان تشنهٔ ذوق شهادت را ‌‌ ز اسیران تو آب دم شمشیر بیازد

کند تا صید مرغ معنی بیگانه را حسرت
ز هر برجسته مصرع خامهٔ من تیر بیازد

سرخی آن لب مسی مالیده پوشیدن چه بود ‌‌ خون عاشق خورده بر لب خاک مالیدن چه بود

خود ز بیمار محبت حال پرسیدن چه بود ‌‌ درد دل چون آشکارا کرد رنجیدن چه بود

داشتی چون دست تیغ ابتغا از من دریغ ‌‌ آستین بر شانه دامن بر کمر چیدن چه بود

وقت آمدن عاشق دل داده را از کوی خود ‌‌ سر برون از غرفه کردن در پس دیدن چه بود

داشتم چشم از تو روشن خانهٔ تاریکی ‌‌ همچو برق آتش فگندن باز خندیدن چه بود

حرف حرف نامهٔ اغیار خواندی چند بار ‌‌ نامهٔ شوق مرا نا خوانده پیچیدن چه بود

میکنی ز اشک حنائی ریش ابیضم خضاب
خود بگو حسرت به پیری عشق ورزیدن چه بود

۱

حسنت چو بجلوه آشنا شد ‌‌ شوخی شد و ناز شد ادا شد

از روز ازل نصیب عشاق ‌‌ محنت شد و درد شد بلا شد

پروانهٔ دل بشمع رویت ‌‌ مائل شد و محو شد فنا شد

بیمار ترا لب چو قندت ‌‌ شربت شد و شهد شد شفا شد

مانع ز تکلم تو . با من	تمکین شد و شرم شد حیا شد
بر شاخ عدم هم آشیانه	عنقا شد و مصر شد وفا شد

شد کشتهٔ تیغ یار حسرت
بهتر شد و خوب شد بجا شد

در بزم چو گوید لب لعلت سخنی چند	چون غنچه تصویر نماید دهنی چند
چون خاک درت خاک جلوگیر ندیدم	کردم سفری چند و گرفتم وطنی چند
عقل و دل و دین مرد خدنگ تو نبودند	دادی بیکی غمزه هزیمت بتنی چند
هر جا که نشینیم گل تر از مژه ریزیم	آراسته‌ام در سر کوییت چمنی چند
بتخانه دلم در خم زلف تو اسیر است	در هر شکنش بسته دل همچو منی چند
تا باد سحر بوی ترا در چمن آورد	گلها ز غمت کرده قبا پیرهنی چند
بنما قد و رخسار که افزود غم دل	در باغ ز نظارهٔ سرو و سمنی چند
در حشر شهیدان تو از خاک برآیند	چون لاله بداغ دل و خونین کفنی چند

حسرت بچمن نغمهٔ بلبل نکند گوش
تا کرده سماع از لب کشتی سخنی چند

شب که از باده رخ یار برافروخته بود	مرغ نظاره چو پروانه پر سوخته بود

از سویدا دل سودا زده عاشق هست	چشم چون خال بروی خوش او دوخته بود
بنگاهی دل ارباب نیاز از کف برد	شیوه ناز ندانم ز که آموخته بود
شد همان بنده رها از غم فرد کامروز	فارغ از سود و زیان دل تو بغم خفته بود

گل بیتو چو خار خوش نباشد / دور از تو بهار خوش نباشد

بی روی چو ماه تو شب ماه / همچون شب تار خوش نباشد

ابر و چمن و شراب و ساغر / بی وصل نگار خوش نباشد

گر باغ و گر کنار کشت است / بی دوست قرار خوش نباشد

می نال دلا که عاشقان را / جز ناله زار خوش نباشد

بر آینه دل مسلمان / از کینه غبار خوش نباشد

با شاهد گلعذار حسرت / تمکین و وقار خوش نباشد

از زهد کناره کن چو حافظ / تقوی بر یار خوش نباشد

با یار شکرلب گل اندام
جز بوس و کنار خوش نباشد

دل بی رخ تو صفا ندارد / چشم از تو جدا جلا ندارد

گر دیده و گر دل است و گر جان / بی مهر رخت ضیا ندارد

از شیشه تفاوت است تا دل / بشکستن دل صدا ندارد

تدبیر مسیح را چه تقصیر / خود درد دلم دوا ندارد

چون از نظر کسان نهفتم / جانان نظری بما ندارد

هیهات رسیدنم چه امکان
آنجا که گذر صبا ندارد

عقل است براه عشق آن پا
کوریکه کف عصا ندارد

شاهنشه کشور جمال است
پروای چو من گدا ندارد

بر زینت و زیب او مده دل
دنیا بکسی وفا ندارد

با لشکر حسن طاقت جنگ
این صبر گریزپا ندارد

بهر قتلم چه بهانه
خون عاشق بها ندارد

وحشی دل من بکس نجسپد
دیوانه یک آشنا ندارد

حسرت [illegible] است [illegible]
با غیر تو [illegible] ندارد

چون خدا از دست قدرت خلق آن مه پاره کرد
تن ز سیم و لب ز لعل و دل ز سنگ خاره کرد

عاشق و معشوق و حسن و عشق غیر از یار نیست
خود جمیل و خود جمال خویش را نظاره کرد

بود در عشق تو هر یک از دل و چشمم بکار
سینه را آن چاک کرد و این گریبان پاره کرد

در عذاب جانکنی بودند اسیران قفس
مرگ را نازم که این بیچارگان را چاره کرد

منفعل اشکم که گفت از دل در آغوشش شود
همچو عیسی کز بر الست نطق در گهواره کرد

عکس مهر روی تو افتاده در چشم پر آب
قطره اشکم پر نور چون سیاره کرد

یک جهان را کفر زلفت مبتلای زنار بست — عالمی را نرگس مخمور تو میخواره کرد
در لباس نو بنو جلوه گر شد هر دم — وین تجلیهای خود را پرده رخساره کرد

زاده فکرم چو من حسرت نصیب از وطن
چو بغیر صحبت اخوان چنین آواره کرد

تا بکف سلسله زلف بتانم دادند — از خدا آنچه همی خواستم آنم دادند
دل ویران شده ام وادی ایمن کردند — آتش طور درین سینه نشانم دادند
چشم گریان اثر چشمه حیوان بخشید — عمر جاوید ازین اشک روانم دادند
تا بشوق لب معشوق دلم شد سوراخ — همچو نی سینه پرشور و فغانم دادند
گر نیازم بتو بیدل بچه کار است مرا — ور نمیرم زغمت بهر چه جانم دادند
مستی و بیخودی و لذت و کیفیت عشق — همه از تربیت پیر مغانم دادند
داشتم زهد ریا ساغر سرشار زدم — عقل من بود بسا رطل گرانم دادند
اول از بوسه آن لب دهنم بربستند — بعد ازان آگهی از راز نهانم دادند
آفریدند مرا تا بکشم محنت عشق — بهر این بار گران تاب و توانم دادند
آب و تاب سخن و لطف و صفای سخنش — جوهری بود که در تیغ زبانم دادند

صیتی چو حزین پیکنم اکنون حسرت

[illegible]

گر از جانب یار پیغامش برد — نگیرد ز غم دل ره بامش برد

بسویش برد نامه کو محرمی — نخواهم که بیگانه نامش برد

چو شاخ گلی خم شود از نسیم — دل از دست باد سلامش برد

جواب سوالش نیاید ز من — که هوشم ادای کلامش برد

بنازم بر آن قامت نازنین — دل خلق طرز خرامش برد

نخواهد رهائی ز بند آن اسیر — که جذب محبت بدامش برد

دل عاشقان باشد او را بکار — که یارم بصد اهتمامش برد

بده جان ز من آخر آن دلربا — بتربت اگر صبح شامش برد

چنان ساقی ماست حسرت کلیم
که هر کس نصیبی ز جامش برد

گرچه گل آب و رنگ بو دارد — پیش گلروی من چه رو دارد

صد سر عشق زلف یار سپرد — شیشه دل هزار مو دارد

نیست محرم زبان و گوش اینجا — چشم با چشم گفتگو دارد

خوش زبانیکه [illegible] — خرم آندل که یاد او دارد

نیست عاشق اسیر ابهر الست | از تو گر جز تو آرزو دارد
چکند سلسبیل و جوی شیر | مست تا باده در سبو دارد

یار پرسان حال ما حسرت زار
گره گریه در گلو دارد

هوس وصل دلارام چه معنی دارد | لاف عشق و طلب کام چه معنی دارد
همه قهر و غضب لطف ز دلدار یکیست | فرق در بوسه و دشنام چه معنی دارد
پخته شو سوخته شو ز آتش عشق جانسوز | تا بدانی طمع خام چه معنی دارد
بگذر از نفس خود آنگاه بیائی گر تو | راه تا اوست بیک گام چه معنی دارد
تیغش سر تسلیم نیاورد و فرو | جان من دعوی اسلام چه معنی دارد
چون سیه روز نیم از گردش چشم یار است | گله گردش ایام چه معنی دارد
نیست در درگه عشق بجز خاموشی | بحث معنی چه و الزام چه معنی دارد
صوم عشاق بود صوم وصال همه عمر | انتظار سحر و شام چه معنی دارد

حسرت از فرق قدم کن بر پیش تا دانی
عاشق نیک سرانجام چه معنی دارد

پرست از گل و سرو و سمن عظیم آباد | غرض که هست بهشتی چمن عظیم آباد

غریب نیست که غلمان کنند انّا ست قصور — که هست گلشن هر روزن عظیم آباد

زبسکه گلبدنان جمع گشته اند درو — شده است شاهد گل پیرهن عظیم آباد

ز آب گنگ که چون شیر در صفا و بها — کند حکایت شیر و لبن عظیم آباد

بطیب خاطر ازین شهر کس بدر نرود — گرفته اند غریبان وطن عظیم آباد

نشان دهد فلک تو ز قطرهای بلند — بزیر گنبد چرخ کهن عظیم آباد

فراهم است درو علم و فضل و عقل و هنر — برب کعبه که هست انجمن عظیم آباد

درین چمن همه سو بلبلان نوا سنجند — تهی مباد ز اهل سخن عظیم آباد

زمین اوست ز خاک وجود حق طلبان — بود بشوق خدا نعره زن عظیم آباد

بپاسداری لطف خدا مصون بادا — ز فتنه باد و فساد و فتن عظیم آباد

چرا سخن نسرایم بمدح او حسرت
که هست مولد و منشای من عظیم آباد

ردیف الذال المعجمة

چه دانکه هست آن شیرین دهان لذیذ — شد شنا لوی جهان شهد و انگبان لذیذ

ذکر لب و دهان تو چون بر زبان رود — گردد زبان ز چاشنیش در دهان لذیذ

تیر سینه را بکام جگر خستگان بکن — ای ناوکت بکام جگر خستگان لذیذ

لب بسکه ز ذوق چو نام تو می‌برم | از بس که هست نام خوشت بر زبان لذیذ

منت بجان ماست اگر زخم می‌زنی | کز دست نازنین تو باشد سنان لذیذ

انرا ز خوان عشق نصیبی نداده اند | کش در فراق یار بود آب و نان لذیذ

جنت چنانکه تلخی گل با شکر خوش است
دشنام شد از آن لب شکرفشان لذیذ

ردیف الراء

ای مراد سینه از پیکان تو جانی دگر | جان بحسرت میدهم از شوق پیکانی دگر

ریخت در زخم دلم شور قیامت عشق تو | این نمک را به ازین نبود نمکدانی دگر

تا بروی چون لبت زلف چو شب افگنده | هر زمان در کفر می‌افتد مسلمانی دگر

هر چه باشد در جهان غیر از تو آنرا منکرند | کافران عشق تو دارند ایمانی دگر

گوبت عاشق کش ما تا بریزد خون ما | در دبید زمان ما را نیست ربانی دگر

از نگاه لطف چون سوی همی بینی بکش | بعد ازین بینی مراد در کوی جانانی دگر

بادر گوشت چه می‌سنجی تو اشک چشم من | آن نگان دیگر و این هست از نگانی دگر

در زمین حسرت بعد خسرو هیچ فرد
در گمان باشد چو او غزلخوانی دگر

ملـه در زمین ایشان دارا غزل امیر خسرو علیه الرحمه بعد ازین غزل شاه [illegible] فرد پهلو اردوی [illegible]

ای دل ز جا مرو که بمحمل نشست یار
وی چشم دیده کن نظاره که قاتل نشست یار

خون ریختن ز دیده و دل رایگان رفت
آمد ز راه دیده و در دل نشست یار

از گریه خانه ام همه جا نم کشیده بود
گل کرد فیض عشق که در گل نشست یار

حق وفا شناخت که شد همنشین بمن
گفتن نمی توان که بباطل نشست یار

باشد ز عشق عاشق و معشوق را خبر
گشتم غریق بحر و بساحل نشست یار

ای جان برآ ز تن که شوی همسفر بدوست
وی اشک همرهی که بمحمل نشست یار

[illegible]
[illegible] نشست یار

شد اگر چشمت سفید ای پیر کنعان غم مخور
بو که بینی روی یوسف شاد و خندان غم مخور

صبر کن یوسف توئی آخر عزیز ملک مصر
چند روزت گر در زنگ افتد بزندان غم مخور

یازده کوکب کنندت سجده با شمس و قمر
گر بچاه افتی ز دست جور اخوان غم مخور

حق همی گوید که با یک عسر باشد دو یسر
زینهار از عسر ای مرد مسلمان غم مخور

لطف و قهر دوست پیش عاشق صادق یکیست
باشد اندر قهر او لطف پنهان غم مخور

چون تنج اماره بود اندیشه اغیار چیست
نفس را قربان کن و بر کید شیطان غم مخور

آنکه جانت داد امانت سید [illegible] اسباب
حسن برزق خوان ز قرآن و فیمان غم مخور

سپهر تا جودی مقصود عشقت همچو نوح | کشتی عاشق نگردد غرق طوفان غم مخور

عاقبت حسرت شوی از وصل جانان کامیاب
وین شب هجران سحر روزی بپایان غم مخور

خوشتر اند از همه گر اعضای یار | نور ریزد انست سرتاپای یار
شد بلای جان برای عاشقان | بلکه بالاتر از آن بالای یار
مردم از دل هوای او برفت | شد سرم خاک و نشد سودای یار
خال و خط گو بر رخ دلبر مباش | ساده خوشتر عارض زیبای یار
بی نیاز از کحلة العین آمده | رفت دان نرگس شهلای یار
نیست محتاج اشارات و شفا | مستفید ابرو و لبهای یار
باغبان نسبت چه دارد راست گو | سروستان با قد رعنای یار
کی کند با حور و غلمان التفات | هر که باشد واله و شیدای یار
گر کشد ور جان بخشد بنده را | راضیم در هر چه باشد رای یار
جمله مشتاقان گر استغنا کنند | کی کند پروای کس رسوای یار
حال عشق و انجذاب خاطرم | نیست پنهان بر دل دانای یار
در هوایش گر زنم و سوزم چو شمع | سخت تر سهم را استغنای یار

بسکه بردم نام آن لیلی چو قیس — کوه و صحرا پر شد از غوغاے یار

عشق در معشوق و عاشق دائر است — یار را نبود جدا پرواے یار

[illegible]

دل پر از صد شوق و خالی جاے یار

ردیف الزاء المعجمة

ساقی بیا و شمع طرب زود بر فروز — وز نور باده جام ز انده دو بر فروز

باره بیع آتشین زے و خال مشکبو — در بزم عیش مجمره عود بر فروز

با هم بکن آب و آتش از اعجاز حسن — یعنی زمی رخ عرق آلود بر فروز

زود چراغ مدرسه بیرون کن از حرم — ساغر بیار و آتش بی دود بر فروز

درمانده ام به تیره شب وادی طلب — شمعے براه منزل مقصود بر فروز

آرد بهار تا گل صحرا لیلی دل — از داغ عشق آتش نمرود بر فروز

[illegible]

[illegible]

بکف تیغ آمد آن سید امروز — ندانم تا چه آید بر سر امروز

کند بر دو رنگ غضب [illegible] امروز — که خون [illegible] شد از چشم تر امروز

که زلف عنبرین خویش بگشاد | که با باد است بوی عنبر امروز
که خواهد از دو زلفم یارب برآید | که دو امانت چشمم بر در امروز
یقین بی سیدان که تا شب مرده باشم | بیا بالینم ای آشفته گر امروز
ز درد دوری تو نالم خراب است | بیا بنشین و حالم بنگر امروز
به بین گر سرگذشت است تا به چشم | چنین گریم از سر بگذر امروز
ز درد من چه پیغمبر سید یاران | ز روز دیگر است افزون‌تر امروز
ببخشی وعده دیدار دادی | ق | پی تسکین جان مضطر امروز
ولی عاشق که از بیتابی شوق | سر دیدار دارد در سر امروز
شکیبایی بود تا روز محشر | کند از ناله برپا محشر امروز
مرا غم و العصیان در نگیرد | که دارم حسن ظن با داور امروز
مگر در دیش شبها خفتم | بحمد الله که دارم در بر امروز
غم فردا ندارد باده نوشی | که دارد در کف خود ساغر امروز

خوشا وقت کسی حسرت که بیند
بکام دل جمال دلبر امروز

دیده و دل منزل یارست و هم بهجر هنوز | جوش می در هر رگ و پی هست و مجنونم هنوز

شور عاشق کم نگردد از سر دار آمدن
می‌زند نقش انا الحق خون منصورم هنوز

تا حریم کعبهٔ وصلش ندانم کی رسم
صد بیابان طلب طی کرده دورم هنوز

گفت سازم چارهٔ بیمار عشق خود بلطف
عمرها رفت و باین امید رنجورم هنوز

طور سینا سینهٔ من شد ز نار عشق تو
سوختم اما بلند است آتش طورم هنوز

بال پروازم گشاد و رشته بر پا بستیم
چون ننالم اختیارم داد و مجبورم هنوز

در غم و شادی سراپا سوختم مانند شمع
همچنان حسرت بفکر ماتمم سورم هنوز

سوختی جان را و در جانی هنوز
خانه شد تاراج و مهمانی هنوز

لشکر مور خط شد زیب حسن
ملک خوبی را سلیمانی هنوز

از در جنگ آمدی خنجر بدست
بر سر صلح آگه جانانی هنوز

آه خون صد مسلمان ریختی
می‌زنی دم از مسلمانی هنوز

یار هر کس می‌شوی از سادگی
دوست از دشمن نمیدانی هنوز

قیمت دل یک نگه گفتم نه بیش
مشتری در فکر ارزانی هنوز

بیخودی حسرت شد سالک [illegible]
در پی ترتیب دیوانی هنوز

ای هستی مستعار برخیز | از دیده ام ای غبار برخیز

تا خرمن هستیم نسوزی | ای برق جمال یار برخیز

از ضبط فغان غمم فزون شد | ای ناله تنگبار برخیز

باشد که دلم شود سبکبار | ای دیده اشکبار برخیز

افراخته سر به پشت سرو | ای باغ من و بهار برخیز

کن سبزه و گل بناز پامال | ای نوخط گلعذار برخیز

یا معترف گناه میباش ق | یا از سر اختیار برخیز

چون مرده بجان بدست غسال | خود از سر جمله کار برخیز

داری سر عشق و مستی ای دل | ز اندیشه ننگ و عار برخیز

ای نرگس یار ز خواب تا چند | ای فتنه روزگار برخیز

از صحبت پنجروزهٔ گل | نادیده جفای خار برخیز

زین باغ کهن پرست از خار | برخیز ز خارزار برخیز

ز اهل قبور گیر عبرت | گریان ز سر مزار برخیز

لب تر مکن از شراب دنیا | اندیشه کن از خمار برخیز

آن یار یکی نگفت بنشین | حسرت منشم وهزار برخیز

دلبرا بر عاشقانت ناوک بیداد ریز
خون ما دل دادگان از خنجر فولاد ریز

لب بشکر خنده وا کن زلف را بکشا بناز
هم نمک هم مشک بر داغ دل ناشاد ریز

گردش چشمی بکار زهد خشک ما بکن
شورش میخانه در حلقهٔ اوراد ریز

گر چو من ذوق گرفتاریست مرغ چمن
گو که طرح آشیان در خانهٔ صیاد ریز

بگذران از فرق ما آب تیغ ای بالابلند
قصهٔ عمر کوته ما یکباره از بنیاد ریز

دفتر دانائیم زان دست رنگین پاره کن
نیمه در آب افگن نیمه بر باد ریز

حسرت از اشعار خود طرز فغانی تازه کن
بادهٔ شیراز بر خاک عظیم آباد ریز

ردیف السین المهمله

سر بخجلت نگوییم که از ما صنما پرس
گاهی بنگاهی ز دل خستهٔ ما پرس

بر بوی تو بسر جسته‌ام از خود رویم ای گل
با رنگی گر سخنم باز ز صبا پرس

دانم بهوای رخت آشفته دماغیم
از زلف خود احوال پریشانی ما پرس

تا کی باد ابر سر اغیار نهی پا
سر تا قدمم از من بی سر و پا پرس

تا چند ز دندان طلبت بوسه وفی هم
یکبار هم از من بی برگ نوا پرس

شکرانهٔ این حسن خداداد که داری
ای خسرو خوبان بشفقت ز گدا پرس

هیهات که قدر شکر خویش ندانی	شیرینی لعلت ز لب بوسه بپرس
تا چند ز ما فارغ و آزاد نشینی	یکبار خدا را ز اسیران وفا پرس

حسرتا چو ندارد خبر از منزل مقصود
رسم و روش راه ز مردان خدا پرس

حسن تو دیدم جمال اینست و بس	عشق ورزیدم کمال اینست و بس
من چگویم وصف روی روشنت	آفتاب بی‌زوال اینست و بس
یار آمد از در دل بی حجاب	رفت جان از تن وصال اینست و بس
کرد بلبل ناله و پروانه سوخت	آن همین قالست حال اینست و بس
وصل او کی در خور هیچون منی است	خود تمنای محال اینست و بس
آن شه خوبان نماید روی خود	با گدایان را سوال اینست و بس
تیغ راندی بر گلوی خشک من	جان من آب زلال اینست و بس

گفت حسرت عاشقی بر روی من
از تو ام وجه حلال اینست و بس

ردیف الشین

ز مرهم به نگردد زخمی شمشیر ابرویش	علاج او بود لعل نمکپاش سخنگویش

دل رم کرده من شد اسیر حلقه مویش
غزال چشم او در کمند از دو گیسویش

مدام از صندل خود دردسر بخشد مارا
برو تا صبح که من بو کرده ام زلف سمنبویش

کنون از خواب بیهوشی نمیگردم مگر بیدار
مرا بیمار چون خود ساخت آخر چشم بیمارش

ببخشد دیده گریان مارا توتیا نوری
برای همنشین در چشم ما خاک سر کویش

بگرد شمع رویش رقص شادی میکند هر شب
نمی ترسد دل بیباک من از شعله خویش

مرا از پرسش روز قیامت ترس باکی نیست
که باشد عذر عصیانم بمحشر روی نیکویش

پی نظاره سر لب جو دیده بگشایم
که دارم در دل خود آرزوی روی دلجویش

مرا از سیر گلها وا نگردد غنچه خاطر
تماشا کرده ام حسرت بهار لاله رویش

با گلرخان ز نشئه می در سرور باش
فارغ ز حور خلد و شراب طهور باش

گر عاشقی ز باده غم در سرور باش
از خوان دهر تلخ بنوش و شکور باش

ای دل اگرچه خشک و ضعیفی چو برگ کاه
گر بر تو کوه درد بیفتد صبور باش

ابرو کند اشارت و نزدیک خواندم
چشمش بغمزه راند و گوید که دور باش

زاهد بجز شراب و غم آخرت مخور
امیدوار فضل خدای غفور باش

بیرون منه ز شوخی ازین هر دو جا قدم
دائم درون دیده و دل همچو نور باش

یکچند شمع محفل اغیار بوده‌ام	یکشب بیا فروغ خانه‌ام ای اشک ریا باش
چشمیکه محو لذت دیدار یار نیست	بینائیش چه فایده گو باید کور باش
اکنون نماند آندل وحشی بسینه‌ام	عالم بگو که تنگتر از چشم مور باش

از سر عمامه برفکن و خرقه پاره کن
حسرت بپوش خامه تزویر عور باش

هرچه خواهد ز تو جانان بدهش	دل و دین و هش و ایمان بدهش
صبر و هوش و خرد و تاب و توان	عاشق بی‌سر و سامان بدهش
در ره عشق مترس از مردن	یار اگر جان طلبد جان بدهش
سر بریدن اگرت فرماید	سر تسلیم بفرمان بدهش

آن او باش سراپا حسرت
آن تو آنچه بود آن بدهش

برآن سرم که نهم سر بر آستانه خویش	بصد ره پا نگذارم برون ز خانه خویش
رها ز آفت دام فریب مردم شد	نشست هرکه چو عنقا در آشیانه خویش
اگرچه صحبت صاحبدلان بود اکسیر	چه سود چون نتوان یافت در زمانه خویش
گرفته سبحه بکف شیخ شعبده نخواهد	ترا بحیله کشیدن بدام و دانه خویش

نگویم آنکه بیجانم ز اختلاط کسان | ولیک عاجزم از نفس بهانهٔ خویش

ملولم از خود و از شهر خود کجا بستی | که بیخودم کند از چشم جادوانهٔ خویش

ز جام می ننهم مهر خامشی بدهن | که تا ابد نرود بر لبم فسانهٔ خویش

برآمدم ز فسونهای عقل کو مطرب | که خاطرم بطرب آرد از ترانهٔ خویش

ز عشق در دلم افتاد آتشی حسرت
چو شمع سوخت زبان من از زبانهٔ خویش

ردیف الصاد المهمله

مستانه میکند ز دلم تا دماغ رقص | عشقست باده که کند زو ایاغ رقص

از قید عقل و دانم تعلق برآمده | در کوچه مست عشق کند با فراغ رقص

عاشق چو دید وصل دهد جان که میکند | پروانه زین نشاط بگرد چراغ رقص

لرزیدن حدیش ز نسیم امید مباد | شاخ گل از صبا چه نماید بباغ رقص

حسرت نبود جلوهٔ رنگین آن نگار
طاوس وار کرد دل داغ داغ رقص

ردیف الضاد المعجمه

از تو اهم بنظر از رشک پریشی و غرض | وز خودم بیخودی و بیخبری بود عرض

در خور دیده و دل نیست اگر عکس خطت
پس نظر با چه ز آیینه گری بود غرض

گر دو در بزم تو ام پیش رقیبان رسوا
اشک غماز مرا پرده دری بود غرض

مقصدم بود گدای سر کویت بودن
نه مرا خسروی و تاجوری بود غرض

مردم وار تو نکردم طلب بوس و کنار
عشق من با تو ز اغراض بری بود غرض

نکهت پیرهن یوسف مصری چکنم
بوی زلف ز نسیم سحری بود غرض

بود از زلف تو مقصود سیه روزی من
وز لب لعل تو خونین جگری بود غرض

از تو جز سنگ وفا هیچ نشد حاصل من
مگر از نخل وفای ثمری بود غرض

نیست اوضاع جهان لایق دیدن حسرت
زین سبب چشم مرا بی بصری بود غرض

ردیف الطاء المهملة

از صفحهٔ عذار تو شد آشکار خط
بیرون ز جنت آمده طاوسی ز خط

در روی تو که باغ من ست و بهار من
گردید همچو سبزه بگلشن بهار خط

آری کجاست آتش بی دود در جهان
نبود عجب که گرد گل از لعل یار خط

جمع اند هندوان که پرستند آفتاب
یا هست گرد عارض او مشکبار خط

آیات رحمت ست خط مصحف رخت
ما را کند بلطف تو امیدوار خط

از هاله حسن ماه فزون میشود بکم
حسن ترا چه کم کند ای گلعذار خط

یکره نکرد دوست دلم شاد از جواب
حسرت اگرچه بنده نوشتم هزار خط

ردیف الظاء المعجمه

از زندگی بغیر می و دلستان چه حظ
بی شاهد و شراب ز عمر روان چه حظ

خفاش را چه فائده از نور آفتاب
زاهد ترا ز جام می ارغوان چه حظ

دور از تو جان چه قالب بیجان بکار نیست
ایجان جان اگر تو نباشی ز جان چه حظ

پیش نظر اگر نبود زلف و عارضت
از بوستان چه فائده از گلستان چه حظ

شکرفشان بود لب لعلت ولی مرا
جز صبر تلخ زان لب شکرفشان چه حظ

گفتم که هست لعل لبت آب زندگی
گفتا ترا که خضر نه خود از آن چه حظ

حسرت ز دوست کام دل خسته جان نخواه
عشاق را ز کام دل خسته جان چه حظ

[illegible]

[illegible]
[illegible]

گفتا ز سوز هجران تن و جانم گداخت
صرف اشک چشم شد همه جسم و هم جانم چو شمع

چون جان تست گر رود و بر آن نسوزم چه سود
سوختند کاشکی در بزم جانانم چو شمع

گاه میسوزم بمسجد گاه میسوزم بدیر — خود نمیدانم که گبرم یا مسلمانم چو شمع

سوز عشقت سر بجا آورد از زبان و دل مرا — شد میان جمع پیدا از نهانم چو شمع

امتحانم کن که در عشق توام ثابت قدم — گر به تیغم سر بری استاده میمانم چو شمع

حسرت آبی بدست از دامنم یکدم نشست
تا گرفتست آتش عشقش گریبانم چو شمع

ردیف الغین المعجمة

ای که مستی زغم عاشق شیدا فارغ — تا بکی ما بتو مشغول و تو از ما فارغ

تشنهٔ تیغ تو از آب خضر مستغنی — دردمند تو ز درمان مسیحا فارغ

بستهٔ زلف تو از طرهٔ شمشاد آزاد — خستهٔ چشم تو از نرگس شهلا فارغ

ای خوش آنوقت که در بسته بی و اغیار — من و تو هر دو نشینیم بیکجا فارغ

دارم از فیض نگاه تو بدل میکده ها — چشم مست تو مرا کرد ز صهبا فارغ

هوس وصل تو هم در دل دیوانه نماند — کرد عشق توام از درد تمنا فارغ

غم دنیا نخوری زحمت عقبی نبری — دل درویش بود حسرت از اینها فارغ

ردیف الف

داری بتا در انجمن نشسته از ما بیک طرف — شرم و تغافل یکطرف ناز و ادا یک طرف

از قضا دیدم بتی چنبل ز رخسارش واقف جفا
داد و دین یوسف بیکطرف خنجر پیچ یکطرف

دین و دل صبر و خرد از ما بغارت میبرد
رخسار زیبا یکطرف زلف چلیپا یکطرف

از دل فتادم در بلا وز دیده تا دیدم چها
آتش علم زد یکطرف خورشید دریا یکطرف

معشوق و عاشق را بهم سوز و محبت لازم
بیسوخت لیلی یکطرف مجنون شیدا یکطرف

امشب بت سرمست من کرد است کار محبت
بشکسته ساغر یکطرف افگنده مینا یکطرف

حسرت ز خوبان جهان لازم بود احسان دلان
اینقوم با هم یکطرف بیچاره تنها یکطرف

چند گردد بهر قتلم دلبرم خنجر بکف
ای خوش آنساعت که آید از درم ساغر بکف

هست عشق بلبل و پروانه از زردوی
شمع دارد تاج زرین بر سر و گل زر بکف

چون زلیخا بو الهوس هم مشتری یوسف بزر
عاشق آن باشد که دارد بهر جانان سر بکف

میکنم چاک از غمش جیب و گریبان خجم دم
این کجا بختم که افتد دامن دلبر بکف

همدم آن افسوس من گرفتن تیغ آن افعی بدست
چون توان آورد زلف آن پری پیکر بکف

خواهمش تا بسر هوا ر جال عشق بود
یافتم چون نامهٔ اعمال در محشر بکف

جستجوی آن در نایاب از سودای خام
میکند در قعر دریا هر صدف گوهر بکف

دست من تا دور ماند از تار زلف تو
هر خط دستم چه سوزن میزند نشتر بکف

مباده ام شیراز جمعیت خاطر ز دست | کو بکو سیگردم اجزای دل ابتر بکف
همچو آن سائل که گیرد دست طفل از پیش | سیکنم دریوزه دیدارش دل مضطر بکف

در سر هم حسرت هوائی الف دلدار ست و بس
کو دماغ انکه گیرم مشک یا عنبر بکف

گر بیاید یار من خنجر بکف | بهر استقبال خیزم سر بکف
ریخت می بر خاک و عاشق را نداد | مست نازست آن بت ساغر بکف
ابروی خمدار او خنجر بدست | غمزه خونریز او نشتر بکف
شانه سان کردیم دل را چاک چاک | تا گرفتم زلف آن دلبر بکف
جا دهندت گلرخان چون گل بسر | بایدت ای خواجه مشتی زر بکف
پیر نابالغ بود بر زر حریص | طفل خواهد تا کشد اخگر بکف
تا برو زحشر نگذارم ز دست | دامن وصل تو افتد گر بکف
چشم من خالی نمیماند ز اشک | این صدف دایم بود گوهر بکف
حسرت از کوی تو گریان بازگشت | بالب خشک آستین تر بکف

ردیف القاف

بیخبر هستم و از من خبری دارد عشق | من ز خود رفته و با من سفری دارد عشق

نالهٔ ما بدل سخت تو جا خواهد کرد • با اگر نی اثر اینهم اثری دارد عشق

همچو شبنم بسوی خورشید کنم پرواز • گرچه بی بال و پرم بال و پری دارد عشق

گرچه اشک از نظر خلق فتادم چه زیان • سود من این بس که بحالم نظری دارد عشق

میکشد عاشق و جان دگرش میبخشد • بوالعجب که طور دگری دارد عشق

غم تاریکی شبها مخور ای عاشق مست • باش خوشدل که مبارک سحری دارد عشق

میبرد بوی جنون خاک مزار حسرت • میتوان یافت که اینجا گذری دارد عشق

ردیف الکاف

هذه قصیدة عربیة بائیة فی جواب القصیدة البهیة البهائیة اثبتها ههنا نظرا الی ترتیب الدیوان الفارسی

[illegible] • [illegible]

ان قتل الحب عد وانا • الضلال فربما یهدیك

یا منی القلب لا اخا بتلی • غیر ان الفواد یطمع فیك

اضحك الله فاك من طرب • لا ابالی هموم مشتاقیك

فی الهوی طالما بکیت دما • انت ما قلت قط ما یبکیك

قطع الهجر والنوی کبدی • صل محبا بروحه یفدیك

صادني شادن وفي قلبي	حبه ساكن بغير شريك
نقطة الخال فوق مبسمه	كسواد يزين عين الديك
أرني بانة كقامته	إن تكن يا حمام في واديك
يا لقدٍّ كأنه غصن	من نسيم الصبا له تحريك
جاء بعد البعاد معتذراً	قال يا مستهام ما يرضيك
قلت لقياك نور ناظري	وعناق وقبلة في فيك
قال قم واعتنق ودع ياسي	كان رقبا لنا فصار مليك
قمت عانقته أقبله	قال ذرني فقلت لا وأبيك
قال لي يا مقبل لا تكثر	أو ما كان واحد يكفيك
سقم جفنيك قلت أمرضني	قال صبراً أمراً شفى تشفيك
وابتغي قهوة مشعشعة	نقضت عهد زاهد بنسيك
قال اشرب فإنه ماء	إن تكن ميتاً عسى يحييك
نير لامع بلا ريب	جوهر مائع بلا تشكيك
قال إن الإله غفار	وادار الكؤوس من هاتيك
أخذ الكاس في يد بيضا	فسقاني وقال لي يهنيك

یات لیبقی وعشق حب | ازمطالع الفجر نشیم صباح الدیلک

ذکر سعدی و خدا بامعینک

افتاد زپا خانهٔ ویران من از اشک | ننشست دلی آتش سوزان من از اشک

از بسکه مرا خون دل از دیده فرو ریخت | شد برگل تر کلبهٔ احزان من از اشک

این طفل من افسوس عجب پرده درآمد | شد فاش بمردم غم پنهان من از اشک

چشمم که گهی خون و گهی اشک فشاند | پر لعل و گهر ساخته دامان من از اشک

با ظلمت شب گشت بهم ظلمت باران | گردید سیه تر شب هجران من از اشک

هست این دل خون گشته گلستان ز داغ | وین دیده ترا بر بهاران من از اشک

هر دم رسدش آب ز دریای محبت | خالی نشود دیده گریان من از اشک

بر گریهٔ سرشار من آخر دل او سوخت | شبنم زده شد نرگس جانان من از اشک

شب بست حنا بسته او بود بیادم | آلوده بخون پنجهٔ مژگان من از اشک

حسرت سخنم گریه بسیار چه توان کرد | آفت زده شد نسخهٔ دیوان من از اشک

ردیف الکاف الفارسی

گشت یارا تا لب او از خط فیروزه رنگ | شد میان نکوشان او ملقب فیروزه رنگ

توبه بردست سبو کردم چو از زهد ریا | سنگ بدنامی زدم بر شیشهٔ ناموس و ننگ

صحبتم با محتسب دارد عجب کیفیتی | شیشهٔ می را شکست او من سر او را بسنگ

تا بهر رنگی که پرداز تو گرفتاری دلی | سر آزادیکه دارم جامه پوشد رنگ رنگ

رشکم آید از قبا کان سرو سیم اندام را | میکشد چون عاشق مشتاق در آغوش تنگ

چشم او از پنجهٔ گیرای مژگان دراز | در شکار طایر دل هست باز تیز چنگ

ای چه مستوران تواند با سلامت زیستن | هر که دارد چون من شیدا نگار شوخ و شنگ

جان طلب کردی ز من گفتم که اینک تیغ و سر | چیست اکنون ای بت بیباک در کشتن درنگ

ردیف اللام

ای لب لعل تو شفای علیل | هل لنا منک نصبة التقبیل

سائل بوسه را دهد دشنام | دهن تنگ اوست بس که بخیل

ره سوی آن دهن نبرد کسی | تا نشد خضر خط سبز دلیل

گر جفا بینم از تو بد نبرم | کل شیء من الجمیل جمیل

یار کردی دلم به تیغ و سنان | کل جزء الیک منه یمیل

دور از کحل خاک کویتو ام | آب از دیده میرود و سیل

یار من بس خدا بعشق بتان | انه خیر ناصر و وکیل

حسرت از فیض مولوی جامی
این غزل گفت بالسان کلیل

بخوبان عشق ورزیدن چه حاصل
بتیغش طپیدن چیست ای دل
شد آخر در دل من می نشینی
چه خونم ریختی ای ناخدا ترس
گر فهم شاد باشی از رقیبان
چو شبنم گریه کن بر هستی خویش

ز گل داغ بتان چیدن چه حاصل
سر از تسلیم پیچیدن چه حاصل
مرا در خون نشانیدن چه حاصل
کف افسوس مالیدن چه حاصل
ز من هر لحظه رنجیدن چه حاصل
دمی چون صبح خندیدن چه حاصل

بیا حسرت بکوی یار بنشین
بکوه و دشت گردیدن چه حاصل

سنال ای دل زغم در بند کاکل
مگو حرفی که رنجد خاطر یار
چو ابراهیم اگر افتی بآتش
شهنشاهی بتخت خوبی و ناز ق
اگر داری سر عاشق نوازی

تحمل کن تحمل کن تحمل
تامل کن تامل کن تامل
توکل کن توکل کن توکل
تجمل کن تجمل کن تجمل
تنزل کن تنزل کن تنزل

وگر عاشق کشی افتد پسندت | تغافل کن تغافل کن تغافل

بدرگاه احد حسرت با حمد
توسل کن توسل کن توسل

تا خنجر نگاه تو شد آشنای دل | جز التفات تو نبود مدعای دل
دیدم بآب دیده خود پاره های دل | اینست سرگذشت من و ماجرای دل
کی در حریم کعبه وصل تو میرسید | نور رخت اگر نشدی رهنمای دل
سر رشته درستی دل در شکستگی است | باور دو عشق ساخته کردم دوای دل
زلف سیاه بر رخ چون ماه آن صنم | دام بلاست بار الها برای دل
دل راه زهد و عفت و تقوی گرفته بود | ناز و ادا و غمزه تو شد بلای دل
گل را چه باک بلبل اگر شد ز هلاک | در شهر سنگدلان که دهد خونبهای دل
مشکل ز حال دل شود آگاه دیگری | تا پیچ شیشه وقت شکستن صدای دل
حسرت رسید دل ز من و پیش یار رفت | رو پیش نگر دگر چه دو یدم قفای دل

ردیف المیم

همینجو اهم که ترک عشق گیرم | ز دست دل و لیکن ناگزیرم
بپی قتلم اگر شمشیر گیرے | نگیرم دست تو هرگز نگیرم

تنم جان و دل جمله فدایت   اگر از فضل گیری [illegible] چه چیزیم

مرا خود آرزوی جان تو نیست   که در پای تو ای قاتل بمیریم

نگر در چشم بیمار تو کردم   که بر دل زد بناوک غمزه تیریم

ز دست تو اگر باشد هلاهل   بود ای نازنین چون شهد و شیریم

نگردی ای شکار افگن مرا صید   من لاغر بچشم تو حقیریم

چه حاجت بند بر پایم نهادن   که من در بند عشق تو اسیریم

بسی خوشتر شدند گرد مهر تابان   اگر بینند رخ ماه منیریم

غریب و عاشق و شوریده حالم   خراب و خسته مسکین و فقیریم

بظاهر ذره ام حسرت ولیکن   بود خورشید پنهان در ضمیریم

گاه گاهی سوی خود میخوانیم   چون بیایم پیش تو میرانیم

از سر دنیا و دین برخاستم   تا اگر پهلوی خود بنشانیم

چون صدف از بسکه سودم در برت   استخوانی ماند از پیشانیم

بسته ام نقش تو خوش بر لوح دل   حیرت بهزاد و رشک مانیم

در تماشای سراپای توام   سنگ چون آئینه در حیرانیم

بی تو ام ویران و آبادم بتو   ای ز تو آبادی و ویرانیم

گر بقول شیخ گویم ترک عشق — کودکان خندند بر نادانیم

زحمتم ده تا بدم گرد سرت — آنکه بهر تست سرگردانیم

ز آب چشم و آتش دل همچو شمع — آشکارا شد غم پنهانیم

پرسیم از ناز حسرت کیستی

من چه گویم خود نکو میدانیم

یاد ایامیکه در دل عشق یاری داشتم — از گلی در سینه پنهان خار خاری داشتم

زین نهان دارم دلی از درد عشقی یادگار — پیش ازین آن درد از دل یادگاری داشتم

اشک خون با آنکه میزد آب بر آتش مرا — ناله جان سوز و آه شعله باری داشتم

بر مزارم گریه ابر بهروت را چه بود — اندرین تفسیده خاکستر شراری داشتم

شادی وصل و غم هجران نمیسازد بمن — ای خوش آن ساعت که در ره انتظاری داشتم

شد چراغ من ازان روشن که با سوز جگر — شمع سان شبها گذر سوی مزاری داشتم

یاد آن شبها که حسرت در تجلیگاه وصل

سر بزانو گریه بی اختیاری داشتم

بر سر یار تاج زر دیدم — شمس را بر سر قمر دیدم

دیدم از جان لب تو شیرین — این نمک را به از شکر دیدم

من دگر شادی آرزو نکنم | که بغیر غم شادی دگر دیدم

سوخت مژگان ز اشک گرم مرا | قطره آب را شرر دیدم

نوک مژگان شوخ چشمان است | رگ جان را که نیشتر دیدم

سینه داغ دار عشاق است | تیغ او را اگر سپر دیدم

من مفلس به دولت چشم | دامن خود پر از گهر دیدم

تا مرا عشق بیشتر گردید | غم و اندوه بیشتر دیدم

دگر از خود نه بیش آگاه | هر که را از خود بیخبر دیدم

نبرم نام دوستی دیگر | بسکه از دوستان خطر دیدم

مگر از کوه غم شکستن بود | آنچه زان یار خوش کمر دیدم

دوش در کوی یار حسرت را
با لب خشک و چشم تر دیدم

دولت چو بود مفلسی رنجور چرا باشم | چشمت چو شود ساقی مخمور چرا باشم

چون از من بمن نزدیک تر است از من | با اینهمه نزدیکی من دور چرا باشم

یا ور نکنم خوبان منظور تو ام پنهان | منظور اگر باشم مهجور چرا باشم

من بنده قدح نوشم از شوق تو در چو | در حلقه سرمستان مستور چرا باشم

لا فاعل الا هو بین کیست ای بدگو — مختار چرا باشم مجبور چرا باشم

گفتی که بگو چونی از بهر چه محزونی — از بهر تو محزونم مسرور چرا باشم

با آتش عشق تو جنت چه کند حسرت

از غیر تو آزادم با حور چرا باشم

نه چون مرغ چمن از ساغر گل در چمن مستم — چو چشم مست او از جام خود در خویشتن مستم

دل گرم زلیخایم ز عشق یوسفی دارم — دماغ پیر کنعانم ز بوی پیرهن مستم

تجلی دیده یارم چو کوه طور در رقصم — سر شوریده منصورم از دار و رسن مستم

ز لبیک حرم سرخوش چو ایمان مسلمانم — هم از ناقوس بتخانه چو کفر برهمن مستم

ندانم تا چه مستی بود با جام نخم عشقت — که بعد از مرگ هم از لذت آن در کفن مستم

چه سر مست محبت را نصیحت سودمند آید — نمی فهمم چه میگویی برو ناصح که من مستم

می وحدت ز جام عشق نوشید مگر حسرت

سخن مستانه میگویی ازین طرز سخن مستم

بر رحمت تو با همه عصیان نگه کنم — عفو ترا زیان چه بود گر گنه کنم

یکقطره ز آب رحمت تو میکند سفید — هر چند نامه عمل خود سیه کنم

بعد از نظاره رخ عالم فروز تو — ظلمت اگر نگاه بخورشید و مه کنم

یکره مرا ببر درِ خود دوچار کن — تا نقد جان نثار بران مژده کنم

باشد گدای کوی تو سلطان وقت خویش — دریوزه نگاهی از آن پادشه کنم

چون نیستم مجال که بوسم رکاب شاه — باری بدیده سرمه ز گرد رهش کنم

حسرت بیاد دوست نشینم تهی ز خود

تا چند عمر خویش بغفلت تبه کنم

نشد حاصل مرا دنیا و دین هم — بعشق یار آنهم رفت و این هم

بنه یکشب برامید بوسه پا — نهادم پی و سودم جبین هم

به پیش آن لب شیرین ترازجان — شکر شرمنده باشد انگبین هم

براهش آسمان سرگشته چون گوی — غریق بحر عشق او زمین هم

نمودی رو دلم از صبر بردی — نهفتی رخ کمر بستی بکین هم

بدلها میزند دست تو ناخن — اگر باشد نهان در آستین هم

غلط گفتم که زلف تست عنبر — خطا باشد که گویم مشک چین هم

دل محنت قرین بردی زهی لطف — سرت گردم ببر جان حزین هم

سعید خسته دارد با غم دین

غم عشق بتان نازنین هم

ز خون دل خود گهر ساختیم | صدف بهر او چشم تر ساختیم
سپر تیغ او را ز سر ساختیم | هدف تیر او را جگر ساختیم
چو شبنم سر ما میل خورشید داشت | ز افتادگی بال و پر ساختیم
میندیش نالیم اگر چون جرس | که ما ناله را بی اثر ساختیم
نهادیم پا در طریق وفا | جفای تو زاد سفر ساختیم
اگر زهر در کام ما ریختند | به شکرت دهان پر شکر ساختیم
ز تیغ حوادث دلم را چه غم | که داغ غمت را سپر ساختیم
جنون تا دهد از تو ما را خبر | خرد را ز خود بیخبر ساختیم
هنرهای عجب و پندار بود | تهی خویش را از هنر ساختیم
چو عشق تو در سینه آتش فروخت | مس دل درین بوته زر ساختیم

سعید از غمش چون ظهوری چه باک
که با ساقی عشوه گر ساختیم

دیر و حرم را ز نور ایستم | گر دخدا در تو ظهور ایستم
هست اگر کعبه و گر بتکده | بی تو دلم را چه حضور ایستم
طالب دیدار تو واند قصور | آرزوی جنت و حور ایستم

گر بنمائی رخ پر نور خود — تا نشود جلوهٔ طور ای صنم

سهل بود پاسخ منکر نکیر — روی تو بینیم چو بگور ای صنم

طاعت او موجب بعد از خدا — هر که شد از قرب تو دور ای صنم

صحبت تو مایهٔ عیش ابد — روی خوشت وجه سرور ای صنم

بادهٔ عشق تو خوریم منجلب — زانکه شراب است طهور ای صنم

حسرت دل خسته شفیع آورد

روی ترا روز نشور ای صنم

گر سر و برگی درین بستان نصیب داشتم — چشم پرخون زیر پایت چون حنا میداشتم

می نهادم همچو نی لب بر لب جانبخش تو — گر درین بیدست و پا ساز و نوا میداشتم

تا حریم کعبهٔ وصلت رسیدن مشکل است — دست و پائی میزدم گر دست و پا میداشتم

شانه سان در زلف تو دست تمنا میزدم — با دل صد چاک اگر بخت رسا میداشتم

آنکه میبارد ز من حسرت جفا خود دریغ

ساده لوحی بین که از چشم وفا میداشتم

بسمل تیغی شویم تن بطپیدن دهیم — تیر نگاهی خوریم خون بچکیدن دهیم

تا بکسی ننگرد روی ترا دیده باز — چشم نظرباز را رخصت دیدن دهیم

اوفتاد اندر زمین زلزله روز حشر | گر دل بیتاب را حکم تپیدن دهیم

غیرت عشقم نداد اذن زلیخا صفت | ناصح مکار را کف بریدن دهیم

تا سر کوی ترا صحن گلستان کند | اشک جگر رنگ را پای دویدن دهیم

مرغ دل نارسا گرچه ضعیفست و ریش | تا لب بام تو بال پریدن دهیم

در رگ جان هست ماده شور و شر | نیشتر غمزه را نوک خلیدن دهیم

همچو دعای سحر تا حد عرش برین | آه شب تار را بار رسیدن دهیم

نغمه جانبخش نی زنده کند مرده را | صور سرافیل را اذن دمیدن دهیم

نکته عشق جوان پیر دهم بر زبان | این فلک پیر را گوش شنیدن دهیم

گفتمش ای دلربا سیب ذقن وا نما | گفت ترا گاه گاه رخصت چیدن دهیم

مانده در و دست نعمت الوان ما | گو که بذوق غمش لب بمکیدن دهیم

سینه پر داغ ما مزرع امید ماست | آهوی چشم ترا سبزه چریدن دهیم

تا بقیام و قعود سر ننهیم در سجود | همچو فلک تا زمین قد بخمیدن دهیم

جام ظهوری پرست از می پرزور عشق | حسرت تشنه دلخسته را جرعه چشیدن دهیم

ردیف النون

بپرسش لب گشا بیماری دل را مداوا کن | قدم بر کشتگان خود بنه کار مسیحا کن

بحمدالله که پر شد از هوایت | حباب آسا سر سودائی من
کجا پیر مغان و باده ناب | که شوید دفتر دانائی من
چو روی خود ز چشم من نهفتی | چکار آید دگر بینائی من
بتن خاک سر کوی تو باشد | لباس اطلس دارائی من

نیفتد گر قبول یار حسرت
چه حاصل از جبین فرسائی من

گفتمش دست کش ای طفل سپاهی از خون | خنده زد گفت سر مردی شاهی از خون
منکر محتسب شد از قتل من و دامن او | محضری بود که میداد گواهی از خون
زین چه خوشتر که کند خون من آرایش او | کاش رنگین شود آن پنجه الهی از خون
شره ام در تو که سر قلم نقاش ست | میکشند نقش عجب بر رخ کاهی از خون
خون من ریخته بر ناصیه ام کرد رقم | آن بت شوخ که ناکرده گناهی از خون
از که آموختی این شیوه در اسلام بگو | خون ناحق کنی و عذر نخواهی از خون

کرد یارم سفر و چشم تر من حسرت
در پیش قافله ساخته راهی از خون

نرگس بخندان بخون طپید که من | نه چنان دلبرے گزید که من

گفت پای مرا که بوسه دهد   طفل اشکم به سر دویده که من

گفتم از من که بستاند جان   خنجر ناز برکشیده که من

گفت دل مرده را که زنده کند   از لب آن صنم شنیده که من

گه شدی سوی یار نامه برم   مرغ روح از تنم پریده که من

گفتم آرنده پیامش کیست   دل به پهلوی من طپیده که من

گه خبر از صبا دهد گفتم   هدهد خوشخبر رسیده که من

گفت حسن مرا زلیخا کیست   جامه یوسف چو گل دریده که من

کی تواند ترا شناخت که تو   خویشتن را کسی ندیده که من

بوی جنت که آورد گفتم   بادی از کوی او وزیده که من

گفت جانان که رام من که شود   جان حسرت زتن رمیده که من

یار ما را در حضور خویشتن   خواند بی عقل و شعور خویشتن

سینه دل راسخان و آشکار   در بطون و در ظهور خویشتن

دید خود را مدعی در حضرتش   دست رد خورد از غرور خویشتن

کی روا دارد وجود غیر را   یار با طبع غیور خویشتن

ایکه دردم فزون کنی هردم
آخر این درد را دوا برسان

ای لب لعل تو مسیح زمان
بمریض غمت شفا برسان

رسد آنماه در برت حسرت
اینچنین طالع رسا برسان

خوبان زمانه دیده ام من
زانجمله ترا گزیده ام من

درد تو بنقد دین و دنیا
ایجان جهان خریده ام من

تا دامن وحشتم نگیرد
از سایهٔ خود رمیده ام من

بیفائده آمدم درین باغ
جز داغ گلی نچیده ام من

پیراهن عقل خویشتن را
از دست جنون دریده ام من

تریاق وصال کن بکارم
زهر هجران چشیده ام من

از حسرت تیغ آبدارش
همچون بسمل تپیده ام من

لطف عجبیست در اسیری
از دام عبث پریده ام من

زین غم که نگشت خنجر او
از خود سر خود بریده ام من

رحمی رحمی بحال زارم
کز هجر بجان رسیده ام من

از هر دو جهان رسیده حسرت

با یاد خوش آرمیده ام من

خوش آیدم بگوشهٔ صحرا گریستن — دور از تو جان چسان تن تنها گریستن

باد انصیب عاشق شیدا گریستن — جانان چکار چشم ترا با گریستن

چشمت اگر بگریه نشد آشنا چه عیب — نبود روا به نرگس شهلا گریستن

مانند خندهٔ چمن و گریهٔ سحاب — از یار خنده کردن و از ما گریستن

بی یاد تو بگریه نباشد حلاوتی — جز در محبت تو مبادا گریستن

دارم چو شمع در شب هجران همین دو کار — یا سوختن ز آتش غم یا گریستن

چون وصل او بگریه میسر نمیشود — یکسان بود گریستن و ناگریستن

فردا بگریه ز آتش دوزخ نجات نیست — امروز باید از غم فردا گریستن

شبنم بروز دست بدامان مهر زد — ضایع نرفت درد دل شبها گریستن

زنهار آب چشم نریزی بهر غرض — دون همتیست از غم دنیا گریستن

حسرت نگفتمت که مکن گریه بر ملا
رسوا شدی بخلق ز بیجا گریستن

بیا ای دلبر هرجائی من — بیا ای مونس تنهائی من

تو مستوری ولیکن خلق واند — که بهر کیست این سوائی من

دم شمشیر چون فولاد گیرد خون نمی‌ریزد
تسلیم اگر داری از آن ابرو گره وا کن

چراغان کرده‌ام از داغ در خلوت‌سرای دل
بحسرت گردم بیا این خانه را یکشب تماشا کن

دو چشمش نرگس شهلا فتد دلجویی او طو
نگاهش آفت جانها خرامش فتنه بر پا کن

اگر خواهی ترا در دل شراب معرفت ریزد
تهی خود را درین میخانه از خود همچو مینا کن

معمای دهانت را اگر کسی نکشود و نگشاید
تو خود از خندهٔ شیرین گشود این معما کن

بحسرت از رخ پر نور بینا تا بحرف آید
زبان طوطی خود را ازین آئینه گویا کن

گفتا بسویم کرده رو مائل بسوی کیست این
آئینه دادم در کفش گفتم که رو کیست این

از سنبل باغ ارم گردد پریشان خاطرم
پیچیده یا رب در سرم سودا بسوی کیست این

رنج از غضب افروختن عشاق خود را سوختن
بالا بدان آموختن غیر از تو خوی کیست این

با چشم خون پالا چون سرمه آمد آشنا
در دامن باد صبا خاشاک کوی کیست این

هر غنچه وا شد در جهان اما دل تنگم همان
در جیب غنچه نش از مرمان دمیده بوی کیست این

پیچیده‌ام با یاسمن رنجیده‌ام از نسترن
پیش نگاهم در چمن روی نکوی کیست این

هر گه گذرم از خویشتن تا رو بیارد سوی تو
هر گه کسی در کوی تو پرسد که کوی کیست این

شد گرچه پا در آسمان پر آبله از اختران
ساکن نباشد یکزمان در جستجوی کیست این

در وصل جان کردن فدا داریم تمنا از خدا
هجران کشند حسرت مرا خود آرزوی کیست این

شود از خاکساری سینه روشن | که خاکستر کند آئینه روشن
جمال با کمال چهره فقر | بود در خرقه پشمینه روشن
بود آئینه پر زنگ تاریک | نمی باشد دل با کینه روشن
چراغی نیست حاجت بر مزارم | که باشد داغهای سینه روشن
به جامی بجا کم روز شنبه | مکن شمعی شب آدینه روشن
کجا بودی که از چشمانت امروز | بود میخوردن دوشینه روشن

جهانرا ناله حسرت بسوزد
که دارد آتشی در سینه روشن

گریه و آه و ناله ما برسان | مایه عاشقی دلا برسان
یارب آن دلربا برسان | یا بآن دلربا مرا برسان
نکهت یوسفم چکار آید | بوی پیراهنش صبا برسان
چشم ما را ز خاک کوی کسی | بر وامی باد توتیا برسان
ای صبا چون بزلف گذری | دل ما را ز ما دعا برسان

دیدهٔ عاشق درون دل خود آنچه دید | موسی عمران بطور خویشتن
حسن رویش بی‌نقاب آن بدین چشم | گر کند بینا بطور خویشتن
من به یک پیمانهٔ می کرده‌ام گرو | جنت و غلمان و حور خویشتن
بر در میخانه ذکر قصر خلد | گر کنم باشد قصور خویشتن
مغربی حسرت به مقصد وارسید | طی نکردم راه دور خویشتن

ردیف الواو

چه دلکش است یارب تیر قد آن کمان ابرو | کسی طرح نبرد خواهد شد از انقد و از ان ابرو
بمحفل گرچه با اغیار جشمت در سخنگوی است | ولی دارد اشارت با من مسکین نهان ابرو
بیا بر گوشهٔ بام و نما ابرو که از خجلت | مه نو باز ننماید ز طاق آسمان ابرو
شهید عشق را از غمزه تیری بدن چشمش | دمی نگذشته گرچه تیغ زد کاری بجان ابرو
مخوان از گوشهٔ چشمم سوی محراب جز دو عظ | که دل بستم بمحراب خم آن دلستان ابرو
مشو زحمت کش سرمه کشیدن و سرا از رو | چه حاجت جنتوئی را با چنین چشم و چنان ابرو

ز فیض حافظ شیراز دارم این غزل حسرت
مرا چشمی ست خون افشان ز دست آن کمان ابرو

مردیم زدرد فرقت او | بردیم بخاک حسرت او

آمد بهار گشته خود | قربان بهر مروت او
دارم ز روی نسیم از بیخ و شک | بیمایه نیم بدولت او
واعظ حکایتی حدیث طوبی | ما نیم و هوای قامت او
با حور بهشت کی نشیند | شد هر که خراب صحبت او
گر بهره ز لطف عشق ندارم | نومید نیم ز رحمت او

دانی که دل تو هست حسرت
آئینه حسن طلعت او

ابرو کمان چشم سیاهی که آه ازو | زد بر دلم خدنگ نگاهی که آه ازو
ما را نشانه غیرت ماهی که آه ازو | از هجر خود بروز سیاهی که آه ازو
عشق آنچه داشتم ز دل و دین ز بر ربود | مفلس شدم بدولت شاهی که آه ازو
تا بیسم رسد بگوشه بامت ستمگران | دل بر فروخت آتش آهی که آه ازو
با اشک و آه عزم سفر کردم از درت | باز آمدم بحال تباهی که آه ازو
ای آنکه کرده دل خود گم در آن ذقن | افتاده یوسف تو بچاهی که آه ازو
شبهای ماه باده بمه طلعتان مخور | ق | در پیش تست روز سیاهی که آه ازو
ره زنجرا که پرده برافتد ز روی کار | هر عضو تست بر تو گواهی که آه ازو

حسرت بتو به محو شود هر گنه که هست
همین هستی بهشت گناهی که آه آرزو

شد از تن توان و سیاهی مو — نرفت از دلم شوق روی نکو

من و دل پی دیدن روی خوب — بگردیم هر خانه سر کو بکو

بهر جا که بینم گلی چون هزار — کنم ناله از دست دل پیش او

بهر جا که سروی بود خوش خرام — بپایش کنم گریه چون آب جو

ز طفلی نظر باز من حسن دوست — به پیری نشد از من این دو خو

اگر بود دو چشم گریان اشک — که دریا نگنجد بجام و سبو

چگونه بیم من خسته ای همدمان — ز بیداد مژگان آن جنگجو

چو خنجر کند چاک دل را گهی — چو سوزن زند گاه آنرا رفو

بشویم ز پیش رخ شستن ز اشک — که شرط نماز است اول وضو

دلم با دل یار دارد رهی — مگو بسته باشد در گفتگو

گل باغ عشق است داغ دلم — بجنت که دارد عجب رنگ و بو

ز شوق آمدم گرد آنجا فقیر — با امید سوی تو آریم رو

بگشتیم [illegible] انجم طمع — که مائیم سر تا بپا آرزو

مشنو حسرت از لطف حق ناامید | که فرموده اوست لا تقنطوا

ردیف الهاء

تشبیه رویت با مهر یا ماه | ظلم است همچنان استغفرالله
گر نور دارد در روی مه و مهر | کو چشم و ابرو کو لعل دلخواه
مخفی است از ما راز نهانت | از سر غیبی کس نیست آگاه
در ملت عشق هر دم در آید | یا طیب خاطر یا جبر و اکراه
در غبغبش دل خوش کرده منزل | افتاد از خود یوسف در چاه
دل آهنین است آن سیمتن را | تا چند ناله تا کی کشم آه
ما عاشقانه اپروای سر نیست | یا یار در بر یا قصه کوتاه
بی قاصد آید هر دم پیامی | جائیکه باشد دل را بدل راه

زان می که حافظ شد مست و بیخود
ساقی بحسرت یک جرعه گاه گاه

گر با تو صبا خاک دری هست بمن ده | ور یار منت گر خبری هست بمن ده
جانم بلب از خشکی زهد آمده ساقی | از آب عنب گر قدری هست بمن ده
از کاسه چشم تو شده زهر کشیدم | گر در لب لعلت شکری هست بمن ده

سیمین بدنا ترا بنشو وصل بمفلس
اینک بکف مشت زری هست بمن ده

من طاقت نظاره اش اید یده ندارم
گر با تو دلی یا جگری هست بمن ده

شد خشک مرا دیده ز خونباری بسیار
ای ابر ترا چشم تری هست بمن ده

تا هستی موهوم مرا پاک نسوزد
از آتش عشق ار شرری هست بمن ده

خاک درش ای باد بود لایق چشمم
کی لایق هر بی بصری هست بمن ده

حسرت ز فغانت دل ای دلدار تو شد زرم
در ناله زارت اثری هست بمن ده

سرو من بر روش فاخته یعنی چه
در گلو طوق زر انداخته یعنی چه

سنگ در معرکه پشت سپر انداخته ام
بر سرم تیغ ستم آخته یعنی چه

دل من جای تو بود دست خرابش کردی
خانه خویش بر انداخته یعنی چه

داشتی جا پس صد پرده چو بود در غنچه
تا که از پرده برون تاخته یعنی چه

نیست یکسان دل پر درد من و قلب رقیب
سره از ناسره نشناخته یعنی چه

شانه در زلف و بدست آینه داری شب و روز
با دل چاک نپرداخته یعنی چه

وعده وصل نه در خور دهنت ای قاصد
از زبانش سخن ساخته یعنی چه

حسرت آن دلبر عیار بناز دستتر

دین و دل در ره او باخته بعد چه

وصل نگار است الحمد لله | فصل بهار است الحمد لله

پیش نگاهم زلف و رخ یار | لیل و نهار است الحمد لله

از روز تا شب با آن شکرلب | بوس و کنار است الحمد لله

بی جبر و اکراه آن غیرت ماه | در اختیار است الحمد لله

آن سرو گلرو پهلو به پهلو | بی خار خار است الحمد لله

چشمم به چشمش از بخت بیدار | با هم دوچار است الحمد لله

در ساغرم مل در بسترم گل | از دست یار است الحمد لله

گه طوق گردن گه شانه زلف | دستم بکار است الحمد لله

دلدار در بر دل را میسر | صبر و قرار است الحمد لله

بر حرف من گوش خندان در آغوش | آن گلعذار است الحمد لله

از مهر رویش چون روز روشن | شبهای تار است الحمد لله

ابرو کمانم از تیر مژگان | هردم شکار است الحمد لله

این نغمه حسرت در گوش آن گل
صوت هزار است الحمد لله

این غزل در [illegible] بیان
نور العین [illegible]
[illegible]
واقف [illegible]
جانان [illegible] الحمد لله
جان [illegible]
[illegible]

کار از مژه‌ات بجان رسیده — این کارد باستخوان رسیده

پیوسته بدل ز شصت مژگان — تیر و تبر و سنان رسیده

از گریهٔ عاشقان دران کو — شوریست تا آسمان رسیده

مشکل که خدا رسیده گردد — ق — زاهد که نه تا بتان رسیده

امید که باریاب گردد — هر کس که بر آستان رسیده

اندیش ز آه پیر خسته قد — ق — چون از تو شود زیان رسیده

دیدم که خطا نکرد هرگز — تیری که ازین کمان رسیده

ای آنکه ز خوان نعمت تو — ق — قوت همه رایگان رسیده

حسرت بامید رحمت تو
در زمرهٔ عاصیان رسیده

آنکه سر تا بپا خوش آمده — در بر من بیا خوش آمده

اتفاق قدوم تو سبب شادی — مرحبا مرحبا خوش آمده

ای دل و دیدگان من جایت — آمدی از کجا خوش آمده

بخدا دلرباست سر صورت — همه تن دلربا خوش آمده

گر نشینی بچشم ما چه خوش است — تو که در چشم ما خوش آمده

روئی خود ہمین بدید مشتاقی — تا بدانی چہا خوشت آید
جور ہم از تو ناخوشم ناید — بسکہ ای دلربا خوشت آید
از سر کوی دوست سیائی — ای نسیم صبا خوشت آید
از بر یار حسرتی ناخوشی بگریز — عاشقانرا ز تو ناخوش آید

ردیف الیاء التحتانیة

زرنجم از تو کہ پیمان بمدعی بستی — تو عہد با کہ ببستی کہ باز نشکستی
حرام باد ترا سیر گلستان بلبل — کہ بی اجازت صیاد از قفس رستی
ز عشق مستی و بیہوشیم امروزیست — مرا ز روز ازل دادہ اند سرمستی
میانۂ من و او ہستی منست حجاب — عدم کجاست کہ برخیزم از سر ہستی
اگر ز خار سر من غبار آمدت ای گل — مگر کہ گفتمت بنشین و ز نار نشستی

غزال وحشی خود رام میکنی حسرت
گر از کمند ہوا و ہوس برون جستی

بود چشم تو مست اما چہ مستی — صراحی در بغل ساغر بدستی
چسان زنگ غم بر جا بماند — کہ بر دل میرسد ہر دم شکستی
مسلمانان مسلمانم مگوئید — منم زنار بندی بت پرستی

گهی در مسجدم گه در خرابات
مرا یکجا نمی‌باشد نشستی

دلم کم میطپد از شدت ضعف
کنند نبض علیل آهسته جستی

چو عهد آخر شکست آن سست پیمان
چه خوش بودی که از اول نبستی

گرش هی بود پاس آشنائی
چرا پیوند از حسرت گسستی

باز دل برد ز من نرگس فتان کسی
باز در سینه سنانم زده مژگان کسی

دل آشفته من جمع نگردد هرگز
تا نیاید بکفم زلف پریشان کسی

یکسر موی ندارد هوس آزادی
بسته سلسله کاکل پیچان کسی

نیست امید که زنده برآید دل ما
هست گرداب بلا چاه زنخدان کسی

آید از چشم ترم گوهر و مرجان بیرون
دارم از بسکه خیال لب و دندان کسی

آستینم نشد از دیده جدا یکساعت
تا رها شد ز کفم گوشه دامان کسی

زلف شبرنگ مکن برقع روی چو مهت
مکن ایجان جهان غارت ایمان کسی

دوستان حال مرا پیش طبیبان مبرید
نرود درد من خسته بدرمان کسی

من امید از دل و از دیده بریدم حسرت
شد دل و دیده من واله و حیران کسی

بیوز باده بیار ای ساقی   ساغر باده بیار ای ساقی

ابر بیبار و چمن تشنه گریم   رشحه فیض بیار ای ساقی

کف فیاض تو ابر کرمست   تشنه کامم مگذار ای ساقی

باده ده باده که جان با غم تو   مردم از رنج خمار ای ساقی

میکشان مست بدامان تو اند   دست از باده مدار ای ساقی

مست چشم سیه مخمورت   آهوی شیر شکار ای ساقی

خیز تا ساغر شکرانه زنیم   یار آمد بکنار ای ساقی

باده ده زود که دوشینه سرو   از میان من و یار ای ساقی

نقش حسرت تا چو بیرد ز خمار
نجم باده بسپار ای ساقی

می نیست که ناله و فریاد میکنی   از من نهان مدار کرا یاد میکنی

از نرگس تو خون که روان کرد آنکه خود   از غمزه کار نشتر فصاد میکنی

ای آنکه داد میطلبی هر شبی ز یار   بر جان ما ز بهر چه بیداد میکنی

دلدار اگر دلت نکند شاد شکوه چیست   دلهای عاشقان تو کجا شاد میکنی

گر چون توئی خراب کند خانه ات سزاست   ظالم تو خانه کسی آباد میکنی

بر دل تپیدن تو کسی رحم چون کند
تو و رحم بر کسی ای ستم ایجاد بیکسی

پای دلت در آمده جائی بزیر سنگ
حسرت صفت که نالد و فریاد بیکسی

ربودی عقل و دین من چه کردی
چه کردی نازنین من چه کردی

شکستی عهد و پیمان منا را
کمر بستی بکین من چه کردی

شب تاریک من روشن نکردی
چه کردی مه جبین من چه کردی

خدنگ غمزه افگندی بسوی غیر
نکردی دلنشین من چه کردی

دل جمعی ربودی باز دادی
دل اندوهگین من چه کردی

بیکدیدن ز چشم چبا دوانه
بعقل و دین من چه کردی

بگو حسرت زمن آن نازنین را
که با جان حزین من چه کردی

رمیدی از کنار من چه کردی
زمن بردی قرار من چه کردی

بخونم دستها کردی نگارین
وفا دشمن نگار من چه کردی

نکردی مهربان روزی دل یار
بگو ای عشق کار من چه کردی

فگندی سنگ و خشت از گوشه بام
نظر بر حال زار من چه کردی

اندر گلی خنده با بلبلان چه نالد
دل با پیچیدن انگشت ریبه دی

با عاشق گلهٔ از من چه کردی
ندانم شیوهٔ از من چه کردی

پریشان شد دل حسرت نصیب چو واقف
صبا از زلف یار من چه کردی

دلم از غم جانم عشق رفیقان مددی
سر و پای من دیوانه جراحت طلب است
لیک امیدم چون لب خندهٔ آن نازک دست
طاقت و صبر مرا چو تو نگاری باید
دل مغرور من از زهد و ورع میلاقد
کفر و اسلام بود پردهٔ بینائی من

دل نالان مددی دیدهٔ گریان مددی
سنگ طفلان مددی خار بیابان مددی
چشم گریان مددی ابر بهاران مددی
آفت جان مددی فتنهٔ ایمان مددی
چشم فتّان مددی رهزن ایمان مددی
روی رخشان مددی زلف پریشان مددی

چند نالد ز غم دوری جانان حسرت
شاه گیلان مددی رحمت یزدان مددی

مایهٔ خوشدلی عاشق ناکام توئی
چون نگه گشت چمن دل کشدت آئینه
از همه و خود خبرم نیست که در دیدهٔ من

دلبر و دلده و دلدار و دلارام توئی
لاله رو غنچه دهن سرو گل اندام توئی
شب توئی روز توئی صبح توئی شام توئی

صاف و دُرد آنچه رسد میکشم و دلشادم　　ساقی بزم که برکف بنهد جام توئی

ظلمت و نور بود لازمهٔ زلف و رخت　　منشأ کفر توئی مبدأ اسلام توئی

نیست در میکدهٔ وحدت تو دخل دوئی　　ساقی و جام می و رندی آشام توئی

چون کباب از شغف آن لب میگونش حسرت
سوختی سربسر و باطمع خام توئی

بی یار زسیل اشک این دیده خراب اولی　　هر خانه که شد خالی از دوست خراب اولی

زاهد بتو ارزانی این سبحهٔ صد دانه　　در دست من میکش مینای شراب اولی

گر پرده براندازی سوزی همه عالم را　　روئی که چنین باشد در زیر نقاب اولی

چشم تو بود سفاک سرمست اگر خوابش　　زنهار مکن بیدار این فتنه بخواب اولی

نادیدن دنیا به یا دیدن و بگذشتن　　گر دیده کنی پیدا چون چشم حباب اولی

در صحبت یاران آزار دل آرد بار　　می باید اگر صحبت باری بکتاب اولی

ابنای زمان حسرت شعر تو نمی سنجند
زین بعد غزلخوانی با چنگ و رباب اولی

دل جمعم پریشان کرده رفتی　　چراغ این خانه ویران کرده رفتی

فگندی در جهان شور ملاحت　　لب زخمم نمکدان کرده رفتی

دلِ ما را ز دنیا سرد کردی — سرت گردم چه احسان کرده رفتی

گذشتی از نظر چون برق خندان — مرا چون ابر گریان کرده رفتی

ز سیر این گلستان سیر گشتی — پر از گل جیب و دامان کرده رفتی

ز چشم خونفشانم صحن گلشن — گلستان در گلستان کرده رفتی

تو بودی جان چو رفتی از کنارم — مرا چون مرده بیجان کرده رفتی

چو بوی گل ازین گلزار بیرون — سر از چاک گریبان کرده رفتی

درین تاریک راه پیچ در پیچ — چراغ از نور ایمان کرده رفتی

چه دانی بی‌سر و سامانی من — تو کار خود بسامان کرده رفتی

نگویم رفتنت از بی‌وفائیست — که با من عهد و پیمان کرده رفتی

مرا کردی وداع ای جان شیرین — وداع تن چه آسان کرده رفتی

دم رفتن من بیدست و پا را — سپرد دست هجران کرده رفتی

بچشمم بی رخت صبح وطن را — شبم شام غریبان کرده رفتی

دو روزی چند با حسرت نشستی

غم و دردش دو چندان کرده رفتی

تا عمر نگشت جدا از کف پائی — میداشت دل خون شده گر بخت حنائی

هر گام زمن لغزشی مستانه زند سر
چون نقش قدم چشم براه تو نشسته
آباد ندیدم دل ویرانهٔ خود را
در سایهٔ زلف صنمی عنبر سر کن
فارغ منشین آنقدر از عاشق مسکین

ای پیرهٔ عشق کشاده سببت دعا
جانی من دل داده دل غمزده جای
این خانه به بیداشت مگر خانهٔ خدای
داری عجب ایدل چه من ظل همای
گر مهر و وفا نیست ولکن چه به جبای

تا چند کشی خون دل حسرت بتغافل
ای آفت جان خانگه هوش ربای

ای رفته ز پهلوی من زار کجائی
برخاستی از فرش گل و بستر سنجاب
اکنون نشوانم رخ تو دید بجز خواب
از بسکه زدم در غم هجران تو بسر سر
از خون سرم شد در و دیوار گلستان
گاهی بدر از خانه نمی آمدی اما
خواهم که بگویم به بر از دل شیدا
شد روز من از فرقت تو چون شب دیجور

از زیستنم نیست دگر آزار کجائی
بی تو شده هر موی تنم خار کجائی
ای روشنی دیدهٔ بیدار کجائی
فریاد که شد دست من از کار کجائی
ای رشک گل و غیرت گلزار کجائی
یکبار برون رفتی ازین دار کجائی
ای نکته رس و محرم اسرار کجائی
ای روی خوشت شمع شب تار کجائی

هر دم طلبند دیده و دل وجه لقایت — ای حور لقا ای دل و دلدار کجایی
در دست تو بود دست علاج همه دردم — ای چاره گر کار من بیمار کجایی
رفتی تو و چشمم بقفایت نگرانند — خون شد دلم از حسرت دیدار کجایی
از پیش اغیار غمم از دل نرود هیچ — قربان شوم ای یار وفادار کجایی

حسرت نبود جان که در درد تو بی صبر
تا چند توان گفت که ای یار کجایی

من خسته را که چون تو ز غرفه دیده باشی — چه عجب که قصه من ز کسان شنیده باشی
شده ام بعشق رویت همه تن چو تار مویت — ستمست اگر تو از من چو دلم رمیده باشی
ز بهار باغ جنت گل داغ عشق چیدیم — ثمر مراد یارب ز حیات چیده باشی
ز ره وفا ببالین دم جان سپردن آیی — به از آنکه بعد مردن بسرم رسیده باشی
نرسد زیان سموم نظر بماه و خورشید — بر رخت نقاب تا کی ز حیا کشیده باشی
ز کف حبیب حنظل چو عسل خوری بغیرت — اگر از می محبت مزه چشیده باشی

بهوای ماه رویان نبرم چو حسرت الحق
که چو مرغ تیر خورده بزمین تپیده باشی

تمت

مخمسات

مخمس غزل حضرت جامی در نعت سرور انبیا صلی اللہ علیہ وسلم

در غم عشق نبی خوشدلم از تلخ چشی
نیست ہر چند مرا قدر غلام حبشی
را مست جام طربم با ہمہ خونابہ کشی
لی حبیب عربی مدنی قرشی

کہ بود در غمش مایہ شادی و خوشی

ماہ را پیش فروغ رخ او روشنکے
خجلم در صفت او ز پریشان رقمی
نہ فلک را بسجود در او پشت خمی
فہم رازش نکنم او عربی من عجمی

لاف مہرش چہ زنم او قرشی من حبشی

شوق نظارہ رویش بدلم نیست چنان
چکنم چون ز کف ضبط برون رفت عنان
کہ توانم من سرگشتہ نشینم بمکان
ذرہ وارم بہوا داری او رقص کنان

تا شد او شہرہ آفاق بخورشید وشی

تا جدا بخت زبون کرد ازان خاک درم
لیک صد شکر کہ او راہمہ جا مینگرم
میرود اشک چو سیلاب ز چشمان ترم
گرچہ صد مرحلہ دور است زپیش نظرم

وجہہ فی نظری کل غداۃ و عشی

جام عشقش بکش و اینچہ مشرابست مپرس
ہر کہ نوشید ز قید دو جہان رست مپرس

من بیک جرعهٔ این می شدم از دست پیر مغان	صفت بادهٔ عشقش ز من مست بپرس
ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی	
ما جگر تشنه و آن آب بقا عذب فرات	نیست از آتش دوزخ بجز آن آب نجات
من چو مستسقی از آن بس نکنم تا بوفات	مصلحت نیست مرا سیر از آن آب حیات
ضاعف الله به کل زمان عطشی	
اهل ذوق از نفخت تا بقیامت مستند	بوی عشقت شنید هر نغمه شوق تو بلند
نکند حسرت دلخسته جز این راه پسند	جامی ارباب وفا جز ره عشقش نروند
سر مبادت گر ازین راه قدم باز کشی	

مخمس غزل جامی علیه الرحمه

زعمری می شنیدم وصف حسن دلربای تو	نگه میداشتم دل تا نیفتد در بلای تو
نگاهم بر رخت ناگه فتاد ای من فدای تو	بدیدم تا مه رویت دلم شد مبتلای تو
بشوخی میبری دلرا تو دانی و خدای تو	
سر تسلیم خم کردم بکش اینک بشمشیرم	تو جانانی گرت خواهم نه تشنه منهم ز جان سیرم
و گر از تیغ هجران میکشی راضی بتقدیرم	ترا مقصود گر اینست من در حسرت بمیرم
مرا صد جان اگر باشد همه سازم فدای تو	

چه محنتها کشیدم در غم عشقت من غمگین — شدم دیوانه و بیگانه هم از عقل و هم از دین

بکن انصاف بهر تو کشیدم رنج و غم چندین — روا باشد که تو بیگانه کردی از من مسکین

بسی خونابه خوردم تا شدم من آشنای تو

ندیدی از نگاه لطف سویم ای شه خوبان — نپرسیدی ز احوالم که چونی در غم هجران

چرا عاشق شدم بر چون تو بیمهری شدم حیران — بسی خوبان بدیدم من نشد دل مائل ایشان

ندانم چه سرست این که میمیرم برای تو

بصد من گیسو که خوبان از هم نگشایند — پی دل بردن حسن خود از تزیین بیفزایند

تو حسن شمائل ایشان همه بر من بخشایند — اگر خوبان عالم جمله خود را بیارایند

دل مسکین جامی را نباشد جز هوای تو

مخمس غزل حافظ شیراز علیه الرحمه

دور چرخ از من ربود آرام را — دور ده ساقی می گلفام را

شد فکنده از پا من ناکام را — ساقیا برخیز و در ده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

باده پیما که از کیفش دگر — گم شود از هستی خویشتم خبر

گر نهیم بر وضع مستان سر بسر — ساغر می بر کفم نه تا ز بر

برکشم این دلق ازرق فام را

فارغ از اندیشهٔ سود و زیان — خرقه در رهن می چون عنوان

سرخوش و مستیم از رطل گران — گرچه بدنامیست نزد عاقلان

ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را

خوشتر آن باشد که بی عقل و شعور — مست و بیخود باشم از ذوق حضور

در گذشتم از سر حور و قصور — باده در ده چند از این باد غرور

خاک بر سر نفس نافرجام را

دور از شمع رخ جانان من — سوخت اشک گرم من دامان من

الحذر از آتش پنهان من — دود آه سینهٔ نالان من

سوخت این افسردگان خام را

سر عشق یار بی‌پروای خود — هست پنهان کردنم بر جای خود

با که گویم قصهٔ غمهای خود — محرم راز دل شیدای خود

کس نمی‌بینم ز خاص و عام را

هر که از جام محبت می‌کش است — در مذاقش درد صاف بیغش است

بازی پروانه گر با آتش است — با دل آرامی مرا خاطر خوش است

گر دلم یکبار بر دارام را

قد او زیبا تر از شاخ سمن
من چه گویم وصف یار خویشتن
نرم و نازک تر ز نسرین شد بدن
لا ننگرد دیگر بسرو اندر چمن

هر که دید آن سرو سیم اندام را

گر درین ره در رسد رنج و تعب
هان مشو نومید از الطاف رب
همچو حسرت بر مکش دست از طلب
صبر کن حافظ بسختی روز و شب

عاقبت روزی بیابی کام را

مخمس غزل امیر خسرو علیه الرحمة

جمال خود ز من مستور میدار
ز قرب خود مرا مهجور میدار
بحر مانم دلت مسرور میدار
چنان روی ز چشم دور میدار

چنینم خسته و رنجور میدار

ترا مهر و وفا خود نیست عادت
بکن کاری که افتد بر مرادت
مکن بیمار عشقت را عیادت
همیکن باد رعنائی زیادت

چراغ عاشقان بی نور میدار

دلت را شد چو میل دل ربودن
بشوخیها نمودی رخ ز روزن

زلف او برده دل شیخ و برهمن | برآمد پای مستوران ز دامن

تو دلها را ببر دستور میدار

عفاک الله ای یار جفا کیش | جفا کن زهر لاک من میندیش
نگویم مرهمی نه بر دل ریش | دلم را سوختی از دوری خویش

مرا میسوز و خود را دور میدار

دلم جانان بزلف تست دربند | ق | بهر مو رشته جان راست پیوند
بغمهای تو هستم شاد و خورسند | کسی کاحوال من بیند دهد پند

که بر خود عقل را دستور میدار

نصیحت بشنوم گویم که نیکوست | ترا ناصح بسوی مصلحت روست
شناسم کز غرض پند تو یکسوست | من از جان بشنوم پند تو ای دوست

ولیکن عاشقم معذور میدار

ز حسرت دلبرا یکحرف بشنو | چو کس زان تو باشد زان او شو
ره مهر و طریق دوستی رو | نگارا چون غلام تست خسرو

بچشم رحمتش منظور میدار

مخمس غزل مولوی انور علی صاحب قبله تخلص بیاس رحمه الله علیه

شیشهٔ گردون شراب عشق را مینا شد — این سکندر صاحب این همت والا شد
هر سنگ ظرفی تواند مست ازین صهبا نشد — جز دل من برّ از دار عشق بی پروا نشد

این می پر زور را ظرفی دگر پیدا نشد

بیخبر داند گشود کار از فرزانگیست — این نمیداند که در عشق و خرد بیگانگیست
بیخودانرا در حریم کبریا پروانگیست — فتح باب معرفت وابستهٔ دیوانگیست

قفل این در از کلید عقل پرفن وا نشد

پیش ارباب بصیرت هست آنکس دیده ور — کو به بیند نیک خود را به هر عیب دگر
خود ندارد چشم بینا نزد اصحاب هنر — کور ازان بهتر بود در دیدهٔ اهل نظر

آنکه چشمش بر عیوب خویشتن بینا نشد

صبر کردن بر جفای دوست باشد عاشقی — جانفشاندن خوش بیاد دوست باشد عاشقی
بهر خود نبود برای دوست باشد عاشقی — محو بودن در رضای دوست باشد عاشقی

از مراد خویشتن اینجا گو شد یا نشد

در چمن با گلعذاران بود جشن میکشان — ناگهان لبریز شد پیمانهٔ او آنزمان
میسرود این شعر حسب حال خوش میداد جان — یاس محو لذت امروز ماندم در جهان

خاطرم زحمت کش اندیشهٔ فردا نشد

مخمس مطلع استاد

هرچند بود صبر و تحمل شعار دل
بی پرده رو نمودی و بردی قرار دل
دامی ز مو نهادی و کردی شکار دل
دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل
آری ز دست دیده خرابست کار دل

مخمس اشعار غزل نور العین واقف که واقف آن غزل را خود مخمس کرده لیکن این اشعار را فرو گذاشته

نیم در عشق تو طفل نو آموز
نه امروز است این داغ جگرسوز
منم پروانهٔ تو شمع شب افروز
براهت پا ز سر کردم همانروز
که من سر راز پا دانسته بودم

مگر بینم ترا گاهی لب بام
بکویت ایستم هر صبح تا شام
نه پاس ننگ دارم نی غم نام
مراد رخانه یکدم نیست آرام
ره کویت چرا دانسته بودم

شود مکشوف راز عالم از عقل
خدا را میشناسد آدم از عقل
من احوال کسان میدانم از عقل
مگر بیگانه بودم اندم از عقل
که او را آشنا دانسته بودم

در اینجا بجای آنکه غزل نور العین ...

اگرچه حاصل وصال عمر بگذشت | اگر با همدم کنند اینکه سر و طشت
درین وادی سالها عمری همی بگذشت | دلا سرگشته ام گردی درین دشت

ترا بی رهنما دانسته بودم

نهال عشق بجا حاصل برآمد | نگارم چشم تا قاتل برآمد
عجب بی رحم سنگین دل برآمد | گمانم در حقش باطل برآمد

چه با دیدم چه با دانسته بودم

مثلث غزل سعدی شیرازی علیه الرحمة

در میکده دیدم ایستاده | سرمست بتی لطیف و ساده

در دست گرفته جام باده

دل برد ز دست خرقه پوشان | در مجلس بزم باده نوشان

بسته کمر و قبا گشاده

چشمش چو غزال شوخی آیین | لعلش چو عقیق گوهر آگین

زلفش چو کمند تاب داده

بنگر خط و خال مشکبویش | در گلشن بوستان رویش

رنگین بچگان زماه زاده

ازنی اعلی بطاعت وی — بنشسته زمین بحضرت وی

گردون شش بخدمت ایستاده

با دلبر من که همعنانست — خورشید که شاه آسمانست

در عرصه حسن او پیاده

چون حسرت ناتوان عاجز — سعدی نرسد بیار هرگز

گوشه مکن بست او پارساده

رباعیات

ای روشنی دیده غمدیده ما — خوش شو و بتو خاطر رنجیده ما

جز خار مغیلان رهت کی گیرد — از هر دو جهان دامن برچیده ما

ای نام خوشت ورد زبان همه کس — آرام دل و راحت جان همه کس

هرچند نشانت نمیان پیدانیست — از تست ولی نام و نشان همه کس

یارب تو زمار و رنج ما هیچ مپرس — از نیک و بد و سهو و خطا هیچ مپرس

دی پرسش و جواب ما را بخشای — ما هیچ مپرسیم ز ما هیچ مپرس

یارب بره طلب دویدیم بسی
در راه طلب تعب کشیدیم بسی
هرچند قریب تو نمائی از ما
با بوالعجبان وی بعیدیم بسی

بر جهل تباه من ببخشا یارب
بر روی سیاه من ببخشا یارب
با بار گناه بر درت آمده ام
بر بار گناه من ببخشا یارب

یارب ما را تو امر کردی بدعا
گفتی که اجیب دعوة الداع اذا
ادعونی استجب لکم فرمودی
اکنون چو دعا کنیم اجابت فرما

یارب تو مرا یقین بجود واثق ده
تا در تو رسم ارادت صادق ده
دردِ طلبت و شوق غایت افزا
چشم ابی گوی و دل عاشق ده

یارب بصراط مستقیم برسان
زان راه بجنت نعیم برسان
مقصود و مراد من توی از جنت
در حضرت خویش یا کریم برسان

یارب یارب گناهکارم چه کنم
از کرده خویش شرمسارم چه کنم
لا ملجأ لی سواک یا معتصمی
غیر از در تو دری ندارم چه کنم

یارب ز ملاعب و ملاهی توبه
وز جمله معاصی و مناهی توبه
امروز کنم توبه و فردا شکنم
زین توبه بی‌ثبات الهی توبه

مقصود تویی از همه اسباب مرا
مطلوب تویی ز جمله احباب مرا
با هر که نشینم ز تو پرسم خبری
بو که ز تو نشان دهند اصحاب مرا

آنم که رضایت سر و پا نشناسم
دشنام ز شوقت ز دعا نشناسم
خواهی تو جفا بکن یا خواه وفا
از ذوق جفایت ز وفا نشناسم

هر چند گناهکار و زشتم تو بسم
بر رحمت تست از دو گیتی هوسم
ای مغفرت تو بیشتر از گنهم
فردای قیامت نکنی رسوایم

رفتم دل و جان نذر محمد کردم | دین و دنیا فدای احمد کردم
مقبول گدایان درش افتادم | زان سلطنت هر دو جهان رد کردم

اصحاب نبی که فضل شان هست جلی | بیشک همه بودند سعید ازلی
زان جمله چهار عنصر دین متین | بوبکر و عمر شمار و عثمان و علی

در عدل عمر که سیرتش دادگری ست | گر هست ترا شکی ز کوته نظری ست
حق عدل عمر کرد مصدر بازل | زین وجه قوی عدل عمر تقدیری ست

فاروق که عدلش از کدورت صافیست | انکار عدالتش چه بی انصافیست
جاری حد شرع بر پسر فرمودن | بر صدق عدالتش دلیل کافیست

دور از تو چگونه هم جهان میباشم | در گریه و ناله و فغان میباشم
بس زار و نزار و ناتوان میباشم | از دیده مردم همه نهان میباشم

در وصل مرا حسن و جمال تو کشد
مشکل که برد جان بسلامت حسرت
در هجر خیال زلف و خال تو کشد
هم درد فراق و هم وصال تو کشد

جانان گره از کار کشائی چه شود
عمریست که بگشاده ام آغوش امید
روی چو مهت بمن نمائی چه شود
یکبار در آغوش در آئی چه شود

راحت طلبی بکنج عزلت بنشین
در صحبت خلق نیست جز تنگی جان
بربند در خانه بخلوت بنشین
در گوشه عزلت بفراغت بنشین

حسرت ز نهار جاه دنیا مطلب
گر بهر تو کنند عرض نعمای دو کون
دنیا چه بود ثواب عقبی مطلب
جز وجه کریم حق تعالی مطلب

حسرت روش فقر کجا میدانی
گیرم که مقرب خدائی اما
خود را تو مقرب خدا میدانی
این بس گنهت که خویش را میدانی

کام دلت ای خواجه بر آید از صبر
کن صبر که مفتاح فرج صبر آمد

رخ شاهد مقصود نماید از صبر
روزی در بسته ات گشاید از صبر

آنانکه فقیه یا اصولی گشتند
وانانکه شدند فلسفی دوران

بیشک ربانی و رسولی گشتند
از فضل گذشتند و فضولی گشتند

چون کرم کتاب چند چسپی بکتب
تاکی انشا و شعر انشای خطب

دریاد خدا بکوش و در رفع حجب
دع ما یلهیک و اتق الله و تب

پاک از هوس و حرص و هوا باش سعید
خواهی که شوی ز آتش دوزخ آزاد

چون آب ز آرزو صفا باش سعید
خاک ره مردان خدا باش سعید

ماهیست کشیده آستین از صنع اله
خط تو بود هاله بگرد آن ماه

نقصان و کلف در و نمیباید راه
زلف تو شب ماه سخن شد کوتاه

رباعی مستزاد

در عشق مکن عیب من ای نیک خصال ای شیخ جهول | حسن است که دل می‌برد از ارباب کمال و ز اهل عقول

ور دیدم اگر روی بتستان چه گناه سعد و رسول | الله جمیل و یحب الجمال قد قال رسول

از عشق و غم و درد و بلا و بلوا | تا کی دل خود خورم چو من و سلوا

شیرین لب تو اگر مکیدم چه گناه | المؤمن حلو و یحب الحلوا

چون شام به انجام رسد روزهٔ ما | نظارهٔ روی تست دریوزهٔ ما

صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته | در عشق تو هست کار هر روزهٔ ما

حسرت پی گلرخان مکن چند بترس | از موی سپید گوش کن پند بترس

تا چند همیشه دیدن روی بتان | ای بی بصر آخر از خداوند بترس

من مست ز میخانهٔ جامی هستم | پیمانه کش می لقا جامی هستم

با دوست کلیم وار بر طور سخن | موصوف به وصف همکلامی هستم

شبهای سیه در غم هجر یاران
از دیده همی سرشک حسرت باران
زینسان شرر آه بوقت گریه
چون کرمک شب تاب بفصل باران

این سه رباعی در پند از تضییع وقت عزیز در فکر تاریخ گویی گفته

حسرت تا چند فکر تاریخ کنی
کم گوی ز واقعات درویش غنی
چون طفل کنی حساب ابجد وانگه
نادان رقم سنین و اعوام زنی

گر ضبط وقایع ست مقصود ترا
از قاعده جمل چه بهبود ترا
بنگار که فی عام کذا اسار کذا
این ابجد و هوز نه مسعود ترا

هر چند که فکر شعر جانکاه غم ست
در صنعت تاریخ الم در الم ست
گر ماده چون ماه رسانی پی سال
کاهیده شوی چو کید دبیش و کم ست

شمشادقدان و گلعذاران رفتند
دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نه یکی که صد هزاران رفتند
سامان سفر بکن که یاران رفتند

حسرت ہشدار کامرانے تچکنی
بر خاطر گلرخان گرانے تچکنی
ابروی تو شد سفید مانند ہلال
ای پیر خمیدہ قد چوا سنے تچکنی

حسرت طمع دولت فانی چہ کنی
سامان نشاط و شادمانی چہ کنی
در جمع زر و سیم پریشان خود را
از بہر دو روزہ زندگانی چہ کنی

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه وبارک وسلم

گویم بتو حلیهٔ رسول مقبول	زانسان که شده‌ست در شمائل منقول
امید چنان هست که باید این نظم	در حضرت ختم مرسلین حسن قبول

در صفت جسم شریف

آن نور چو در آب و گل آمد بجلال	مهر و مه ازو منفعل آمد بجمال
خوش جسم نه لاغر نه فربه چندان	خَلق و خُلقش معتدل آمد بکمال

در صفت قد

آن سرو که سر کشیده از گلشن راز	بود است میانه قد نه کوته دراز
مائیم و هوای قامتش اسی قمری	داریم بخاک قدمش روی نیاز

در نبودن سایه

سبزی چو تو در گلشن ایجاد کجاست — گر سایه نداشت سرو قد تو رواست

بی مثلی ازان سایه نبود است ترا — بودی همه نور و نور را سایه کجاست

در صفت رفتار

رفتار خوشش بود برعنائی و زیب — چون آب که از بلندی آید بنشیب

بر روی زمین چو میخرامید بناز — میبرد ز جان عاشقان صبر و شکیب

در صفت رو

تشبیه رخت بمهر یا ماه تمام — ناقص بود اندر نظر عقل تمام

آمد مه و مهر نور ازین عالم و بس — وز روی تو شد در دو جهان کشف ظلام

ایضا

در حله سرخ دیدم او را شب ماه — در ماه و در رو چو نیک کردیم نگاه

بر روی خوش آن یار بچشم والله — احسن ز قمر بود خدا هست آگاه

در صفت موی

آن موی که زو مشک خطا شد رو پوش — آید دل دیوانه زیبا وش بخروش

میداشت خم و پیچ چندان بسیار — تا نرمه گوش بود گاهی تا دوش

در صفت گردن

آن گردن روشن چو سراج وهاج	از گردن آهوان چین برده خراج
زیبا و لطیف در صفا نقره خام	چون گردن آن بت که تراشند ز عاج

در صفت وجه و دیگر اعضا

رخشان چو مه چهارده وجه منیر	در سلسلهٔ جعد دل خلق اسیر
ملک و ملکوت صید آن چشم سیاه	ابرو چو کمان کشیده مژگان چون تیر

در صفت بینی

مانند الف کشیده بود آن بینی	در نور و ضیا شمع بر و نگرینی
بود دست بران بلندی از نور یدی	دانیش بلند ار نه بغورش بینی

در صفت دهان

درج دهنش که بود لعلش سوراخ	نتوان صفتش کرد به تنگی گستاخ
تا در احادیث فشاند بسیار	شیرین دهن نگار ما بود فراخ

در صفت دندان

دندان که چو در بود دران درج دهن	مانند ستاره درخشان روشن
از فرجه که بود در دو پیشین دندان	میتافت برون نور بهنگام سخن

در صفت سر

آن سر که بزرگ در خوش اسلوبی بود — گویی که سپهر عالم خوبی بود

الحاصل آن دلبر شیرین حرکات — سر تا بقدم جلوهٔ محبوبی بود

در صفت جبین

چون رحمت حق بود جبینش واسع — خورشید حقیقت شده زو طالع

دانم بیقین که بود لوح محفوظ — انوار علوم غیبی از وی ساطع

در صفت ابرو

ابرو چو کمان کشیده بود و پر خم — پیوسته نبود در حقیقت باهم

حاجب بمیان رگی که میشد پیدا — در حالت خشم آن شه عرب و عجم

در صفت لب

آن لب که حیات جاودانست درو — کام دل هر خسته نهانست درو

سیر بهم لبش گر نه حدیثی گوید — گویی تو که جان عاشقانست درو

در صفت لحیه مبارک

در حلم و وقار شاه من بود چو کوه — وز لحیه بچهره اش بیفزود شکوه

چون هاله که میکشد قمر را بکنار — گر در رخ نورانی او بود انبوه

در صفت سینه و سره

تا ناف بران سینه صاف و زیبا	بود است خط دقیق از سو پیدا
بر تخته سیم بود نقش الفی	یعنی که بحسن احمد آمد یکتا

در صفت مهر نبوت

ای خاتم انبیا و فخر آدم	مقصود تو بوده ز خلق عالم
از مهر نبوتیکه داری بر پشت	منشور رسالت تو دارد خاتم

در صفت دست

دستش که یدالله بود عنوانش	کن فهم ز ما زینت عز و شانش
از معجزه شق قمر شد ظاهر	گوی فلک است زخمی چوگانش

در صفت کف دست

آن کف که دهد راحت دلها بوست	از خوبی و نرمیش چگویم من مست
هر چند که بود نرم حریر و دیبا	لیکن نرسد بلینت آن کف دست

در صفت پای

پایش که بمعراج ز افلاک گذشت	بر کرسی و عرش ایزد پاک گذشت
همتر به عرش ایزد پاک بود	خاکیکه بران صاحب لولاک گذشت

در عرض صلوة

ای سید ابرار رفیع الدرجات	دارم بشفاعت تو امید نجات
هر لحظه نثار مجلس قدس تو باد	از حضرت دلخسته هزاران صلوات

در مناجات

یارب بوسیله رسول مختار	وانگه بطفیل آل و اصحاب کبار
رحمت کن و جرم بخش و امید برآر	یا من هو قادر کریم غفار

تمت الرباعیات فی حلیة سید الکائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات اللهم اغفر لناظمها وکاتبها وقاریها

منظومات در فوائد علمیه چون تفسیر و حدیث و صرف و نحو و حکمت بضمن قطعه یا مثنوی

قطعه

شش هزار و ششصد و شصت و شش است	جمله آیتهای قرآن مجید
الف امر و الف نهی و قصه الف	الف وعد و الف دیگر ان وعید
یکهزار آمد خبر پانصد دگر	در حلال و در حرام آمد پدید

هست شش صحیح بود جا یکصد ازان	شصت و شش منسوخ و ناسخ ای سعید

قطعه در احوال محمد بن اسمعیل بخاری رح

محمد بن اسمعیل جعفی	تو گوئی شد علم او را بخاری
امیر المومنین شد در احادیث	چو فضل ذو الجلالش کرد یاری
صحیح جامعش از هر کتابی	اصح آمد پس از فرقان باری
ترا ای طالب تحدیث باید	که بر تحصیل آن همت گماری
بخاری کرده است از حسن نیت	دعای مغفرت ور شان قاری
دعاهای بخاری مستجاب است	گمان رد درین دعوت چه داری
شروح نافعه بسیار دارد	چو فتح الباری و ضوء الدراری
دگر عینی و کرمانیست شرحش	سیوطی قسطلانی خیر جاری
حدیثش جمله تعلیقات و مسند	چو با تکرار و شاهد بر شماری
عدادش هشت صد هشتاد و دو گیر	که بعد از نه هزار ان را بیاری
بزرگی در سه لفظ آورده در نظم	وفات و عمر و میلاد بخاری
ولادت صدق و عمرش حمید است	بگیر از نور سال جان سپاری
وسیدی بو خوشش از خاک قبرش	چنان کز نافه مشک تتاری

الهی تربتش را رحمت تو
کند سیراب چون ابر بهاری

بذکر صالحان داریم حسرت
ز رحمتهای حق امیدواری

قطعه در جمع اسباب منع صرف

مانع صرف است دو زین سبب
عدل و وصف و عجمه تانیث و علم

نون که باشد قبل آن زاید الف
وزن فعل و جمع پس ترکیب هم

قطعه در بیان نه فلک

سبع سیاره اعلی الترتیب
هفت افلاک گشته اند محل

قمر است و عطارد و زهره
شمس و مریخ و مشتری زحل

فلک هشتمین ثوابت راست
نهم اطلس محیط کل و اجل

در مدح سلسلة الذهب مثنوی ملا جامی علیه الرحمة

جامع علم و معرفت جامی خوش بیاکن باد
رحمت حق بروح او بود بشهر او ستاد

سلسلة الذهب عجب مثنوی لطیف گفت
در معانی شریف باین که در آن چگونه سفت

نظم حقایق علوم کرده به بی تکلفی
کز پی چشم طالبان بهر نهی است بو صفی

بود بیان فارسیش جام شراب سلسبیل
شد سخن عرب چو ضم بافت مزاج زنجبیل

داد بسالکان راه عارف جام طرفه جام
راه روند بیخطر با همه ذوق و السلام

نظم حواس عشره

بیقین دان حواس ظاهره خمس | بصر و سمع و شم و ذوق و لمس
همچنین حس باطنی را دان | اولش حس مشترک برخوان
پس خیال است وهم و حافظه هم | متصرف بکن بآنهمه ضم

مقطعات در مضامین دیگر

قطعه در وصف شلغم

طمع سیم و زر نمیدارم | که مرا بس بود دو لقمه طعام
ذوق خاطر بشلغمست مرا | قلیه اش میخورم برغبت تام
خاصه شد بگیگان بنزد فقیر | خوشتر از شاهی ممالک شام
راست گفت است سعدی شیراز | شلغم پخته به ز نقره خام

قطعه

گر شود هر تنم زبان هر مو | شکر خالق نمی توانم کرد
رازقی کز طعامهای لذیذ | مدة العمر بنده را پرورد
من ناکان را غداة و عشی | میدهد نان گرم و آب سرد
آب شیرین به است از شربت | گرچه باشد ز قند و ماء الورد

قطعه در وصف انبه

ثمر خویش منزه انبه که نازل شده است — انبت الله نباتا حسنا در شانش

انبیا راست شرف بر همه افراد بشر — انبه را فضل بر اثمار بتین میدانش

خوردنش شکر خدا از ته دل آرد بار — داند این آنکه بود چاشنی ایمانش

هست یکنوع و در افراد تفاوت بسیار — کرد مخلوق خدا بر صفت انسانش

انبه هست ز آیات اله ای یاران — اختلاف صور و ذائقه و الوانش

هست شیرینی انبه چو شیرینی جان — دوست دارند از آن خلق جهان چون جانش

خاص هم عام بآن رغبت طبعی دارند — شکر حق را که گران کرده و هم ارزانش

دید از هند همین میوه جواب کابل — بهی و سرده و سیب و عنب و رمانش

هست در هشت بهشت از شجران فیها — ورنه باید که برد نصب کند رضوانش

قطعه بتقریب تقسیم قمر نو یکتب تشبینی بر جوردار فضل امام پسر موسی کاظم اسلمهما الله تعالی و بقیه

خدای راست مسلم بزرگی و منت — که کرد علم و ادب را بآدمی انعام

برحل شاخ ز اوراق گل نهد مصحف — که خواند آیت صنعش هزار صبح و شام

رسول خویش فرستاد با کتاب کریم — بسوی ما که خبر داد از حلال و حرام

کنیم چه نعت پسندیده رسول الله — علیه الف صلوة و الف الف سلام

قلم ز حسرت تسکین بصفحهٔ قرطاس — چنین کند بنیاز تمام عرض مرام

که مظفر امام که همشیره زادهٔ هست مرا — سیادتش همه امثال شفقت خاص و عام

خجسته پور سعادت ظهور دلبندش — چراغ دوده و نور دو دیدهٔ فضل امام

بروز یازدهم بعد ظهر ذوالقعده — بمکتب از پی خواندن رود بشوق تمام

رجا که روز معین بخانه احقر — کنند رنجه بزرگان و دوستان اقدام

بما سعادت و عزت شرف شود حاصل — همین بمقدم شان والسلام خیر ختام

ابیات

خداوندا در تائید بگشا — مرا راهی سوی توحید بنما

که بر غیر تو تیغ لا برانم — رهم از شرک الا الله خوانم

ندانم تا کجا باشم منافق — زبان و دل مگر گردان توافق

که چون نام تو آید بر زبانم — بتعظیمش چنان در دل نشانم

که نقش غیر در خاطر نماند — دلم از بیخودی خود را نداند

مثنوی

کریما بحسن لطف کن ما — که هستیم از امت مصطفا

خدایا اگر عاصیم ور مطیع — نبی الوری را بیارم شفیع

رسولیکه رحمت بود شان او ‏ دل و جان امت بقربان او

امام رسل خاتم انبیا ‏ شفیع الامم خیر خلق خدا

بشیر نذیر سراج منیر ‏ نجاة لنا من عذاب السعیر

حریص علینا رؤف رحیم ‏ نسیب حسیب جواد کریم

خدا گو بیم و پاک سازم دهان ‏ که نام محمد برم بر زبان

کیم تا کنم مدح تو یا رسول ‏ صلاة و سلامی زمن کن قبول

صلاة و سلام از خدا دمبدم ‏ هم از جبرئیل و ملائک بهم

هم از انبیا و هم از مرسلین ‏ هم از اولیاء و هم از صالحین

هم از اهل تقوی و هم از عصات ‏ هم از وحش و طیر و جماد و نبات

هم از حضرت مذنب روسیاه ‏ که غرق ست سرتا قدم در گناه

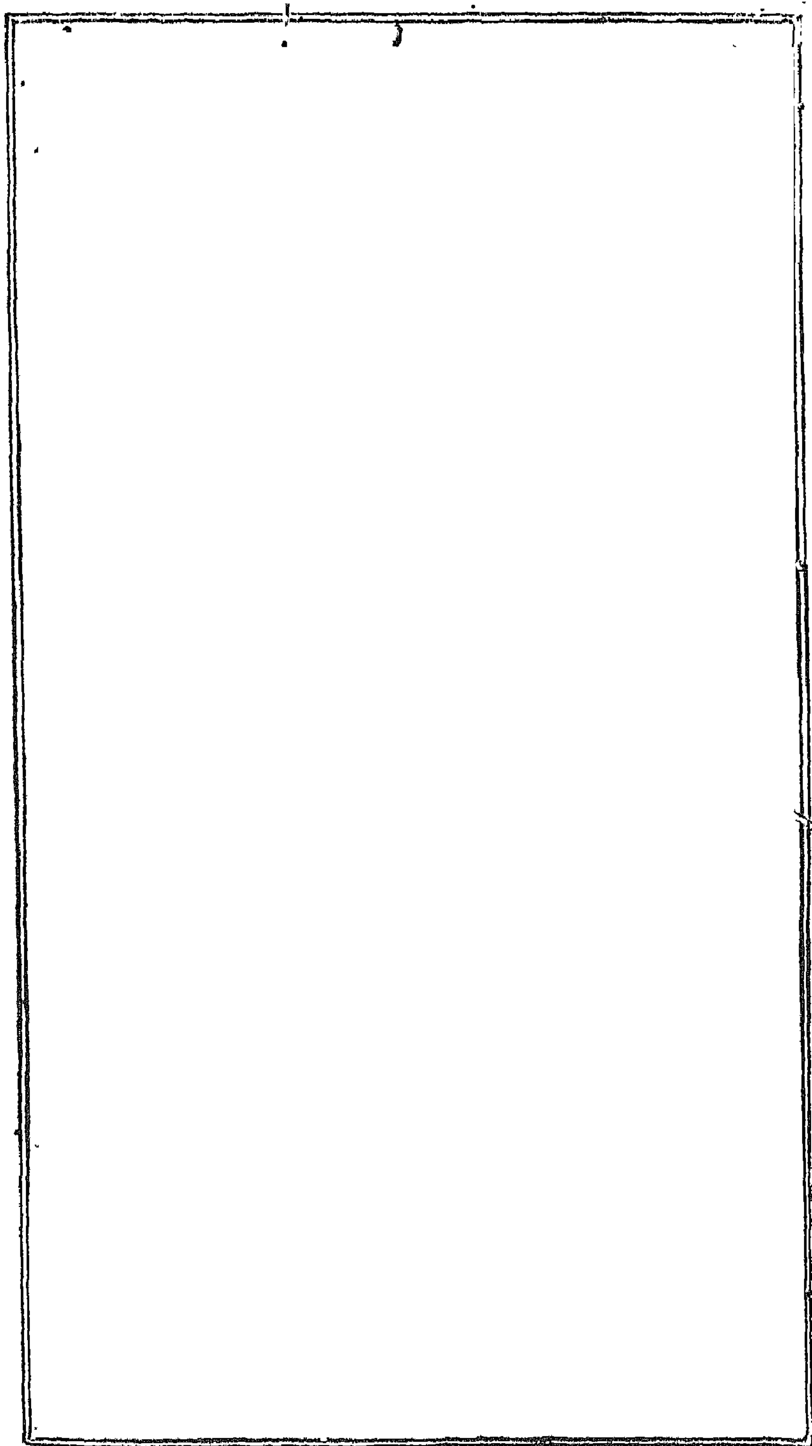
بروح تو و آل و اصحاب تو ‏ بر ازواج و اولاد و احباب تو

رسیدست از تو بمن این کلام ‏ که از امت من صلاة و سلام

مرا میرسانند از هر کسی ‏ که هستند حق را ملائک بسی

بمن رد کنند روح قیوم سحر ‏ دهم تا جواب سلامش بوی

مرا این خبر مژده جانفزا است ‏ برین مژده گر جان فشانم رواست




کتاب التواریخ مشتمل بر
قطعات و رباعیات و قصیده و غزلیات
و اقتباس از آیات قرآنی و احادیث
بعض فقرات نثر و ترتیب سنین

بسم الله الرحمن الرحیم

قطعه تاریخ رحلت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

بود احمد با احد آمیخته — اولین خلق آمد نور او
رفت و در غیبت شد نهان — زان سبب تاریخ فوتش گشت هو ۱۱

قطعه تاریخ شهادت امام حسن علیه السلام

دریغا حسن را بسموم کردند — حسن ریحان باغ مصطفی را
ندا آمد پی سال شهادت — ازین هفت آسمان حسرت که آه را ۴۹

قطعه تاریخ شهادت امام حسین علیه السلام

چو نوشید شربت شهادت حسین — عجب منزلت یافت بشری له
ملائک خراشید رو از الم — بتاریخ گفتند طوبی له ۶۱

قطعهٔ عربیه

اذا وقع الواقع فی کربلا	صاحب بیت شهید
قد رقم الله لنا ریحه	قال فقل و کذا ما شهید
ذالحسین ولاعدائه	اقتن من قول و هل من مزید

رباعی تاریخی

کرد زتن جدا سر سرور دین	قومیکه بنا بند شفاعت یقین
تاریخ شهادت حسین بن علی	حسرت بدو وجه یافت الحق یقین

رباعی مشتمل بر مادهٔ تاریخ رحلت جد امجد شیخ عمر دراز رحمه الله تعالی واقع غره جمادی الاخری روز پنجشنبه ۱۲۴۳ هجری

شد عمر دراز جد من زین عالم	زان پس که دو جه و اسم عظم
رو جنتش بحال من شبی آمد شاد	فیروز و تاریخ

روز پنجشنبه بود روز سوم	سال هیلادهم

قطعهٔ تاریخ رحلت میر صادق علی قدس سره

عارف باقی بحق صادق علی — چون ازین فانی سرا رحلت نمود
فکر تاریخ وصالش داشتم — گفت هاتف اصل ذات ودود ۱۲۶۲

قطعهٔ تاریخ رحلت استاذی مولوی مظهر علی علیه الرحمة

چون ز دنیا کرد رحلت مولوی مظهر علی — گفتم ایدل بیقراری تا بکی صبر جمیل
هم بصورت هم بمعنی مصرع تاریخ شد — آه شنبه سادس ماه صفر یوم الرحیل ۱۲۴۵

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخنا مولانا حسن علی الهاشمی اللکهنوی خاتم المحدثین سند المفسرین که واقعه بیست وششم ماه صفر روز شنبه ۱۲۵۵ هجری

شیخنا المسند العلامة — من خطایا عصمه الله الشیخ
قد [illegible] فی رحلته تاریخا — قال قلبی رحمه الله الشیخ ۱۲۵۵

قطعهٔ تاریخ اتمام کتاب معرکة الآرا تالیف لطیف جناب مولانا واستاذنا شاه سلامت الله المتخلص بکشفی که در سال هزار و دو صد و پنجاه هجری حسن اتمام یافته

از کتابی که رقم زد کشفی — تا کند سنی اد سنی را توبیخ
گشت بنیاد تسنن محکم — کنده شد نخل تشیع از بیخ
الحمد که هر سطری ازان — هست در چشم مخالف چون میخ

کلک سنجیده طراز حسرت — مسکت خصم رقم هنر و تاریخ ۱۲۴۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی احمدی پهلواروی قدس سره

مائتین و الف و پنجه و یک بعد کز جهان — عنقا صفت وحید زمان احمدی گم است

تعداد ابجد است مرا ولیت اگر — تاریخ رحلتش رضی الله عنهم است

۱۲۵۱

قطعهٔ تاریخ رحلت خدابیامرز شیخ کاظم حسین که در سنه اثنین و خمسین و الف و مائتین اتفاق افتاده

مرد کاظم حسین مونس ما — از جفای فلک جوان صد آه

خیمه زد همچو گل بباغ بهشت — سفری شد ازین جهان صد آه

بود گنجینهٔ ز هوش و خرد — که به خاک شد نهان صد آه

حیف بر من که زیستم صد حیف — مرد آن یار مهربان صد آه

ریخت خاک مصیبتم بر سر — آه از دست آسمان صد آه

گفت سال وفات او حسرت — داد کاظم حسین جان صد آه

۱۲۵۲

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند مولوی امان علیخان صاحب متخلص بممتاز

داد فرزندی خدا ممتاز را — نیک طالع خوب رو نیکو سرشت

از نشاط روی آن زیبا پسر — شد برویم وا در باغ بهشت

آسمان در شرع اقبال او — کوکب دولت بجا محکم گشت
سال میلاد شریف او قلم — نور چشم راحت دلها نوشت
۱۲۵۴ھ

قطعه دیگر

بخشید چو ممتاز خدا فرزندی — از ناصیه اش نور سعادت لامع
کردم چو سوال از سنین میلاد — گفتند که نیر شرف شد طالع
۱۲۵۴ھ

قطعه اخری

فرزند میر امان علی گرد لادتش — واشد در مسرت و شادمی دل
کردم شمار با دل شاد از سنین او — نور نگاه راحت جان آرزوی دل

قطعه تاریخ تولد پسر مولوی علی احسن صاحب

علی مظهر که از سیمای پرنور — شده پیدا بجبینش ها شهادت
چو پیدا شد بروی کار چو خورشید — جهان پر نور شد روز ولادت
سروش سال این میلاد فرمود — گرامی گوهر از برج سعادت
۱۲۵۵ھ

رباعی مشتمل بر ماده تاریخ سابق

در خانه مولوی علی احسن او — زیبا پسری که عمر او افزون باد
اختر چو عیان شد لقب علی مظهر یافت — گفتم ز ثنا سال میلاد
۱۲۵۵ھ

تاریخ مراجعت فقیر حسرت بوطن بالوف از کلکته با شیوه بعد فراغ از کسب علوم

جمعه ماه رمضان

قطعه تاریخ رحلت برادرم شیخ عبدالکریم که در سال یکهزار دو صد و پنجاه و شش هجری واقع شده

دریغ از رحلت عبدالکریم است	که در عهد جوانی داد جان آه
جهان نسبی بقار اکرد رخصت	سوی دار البقا شد آنکه ناگاه
گران شد زندگانی بر عزیزان	سبکروحانه خود رفت از جهان آه
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	جوانی شد بگلگشت جنان آه

۱۲۵۶

قطعه اخری

رفت عبدالکریم از عالم	در بهشت برین اقامت کرد
گفت سال وفات او هاتف	وای عبدالکریم رحلت کرد

۱۲۵۶

تاریخ دعائیه

ربّ انّک تحبّ العفو فاعف عنّی

قطعه تاریخ رحلت منشی عاشق علیخان مرحوم الله

آه عاشق علی عالیجاه	کرد رحلت ز جهان گذران
صبوری و معروی آمد تاریخ	دهم آدینه ماه رمضان ۱۲۵۶

تاریخ تعزیت خانه امام حسین علیه السلام

چون کرد حسین سید با توقیر	ماتم کده شاه شهیدان تعمیر
پرسید از و سال بنایش حسرت	فرمود که خانه عزای شبیر ۱۲۵۶ھ

تاریخ ولادت فرزند دلبند برادرم محمد حمید واقع سنه هزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری

چون به محمد حمید مظهر اسم خودش	آنکه در و شد بهم دانش و علم و حکم
پسر سعادت ظهور مایه عیش و سرور	داد خدای کریم از سر لطف و کرم
نام بلندش فلک خواند محمد امین	بو که موافق فتد اسم و مسمی بهم
میطلبم از خدا تا کند او را عطا	عمر دراز و بقا دولت و جاه و حشم
کلک شکربار من از پی تاریخ او	کرد رقم نوبر نخل مراد دلم ۱۲۵۷

قطعه اخری

شکر کز فیض سحاب لطف رب	میوه داد امسال نخل آرزو
زاد فرزندی سکندر طالعی	همچو ماه چارده تابنده رو

نام او باشد محمد با امین	صد چو من قربان این نام نکو
گشت سال میلادش ز قمر خادمش	ایزد ابید آباد باد بخت او ۱۲۵۷ه

قطعه دیگر

داد حق ما را برادر زاده	کز جبینش نور حق لامع شده
دیده ماه روی او گفتیم سال	ماه بر اوج شرف طالع شده ۱۲۵۷ه

قطعه دیگر

در ملک وجود آمده الحمد لله	زیبا پسرے سلمه الله تعالے
گفتند بگوش دل ما سال ولادت	اقبال نشان علمه الله تعالے ۱۲۵۷ه

قطعه دیگر

ایزدم داد برادر پسری	سبز دائم بود این تازه درخت
هم دعا گفتم و هم تاریخش	ایزدا یاور او باد بخت ۱۲۵۷ه

تاریخ رحلت ٹکیا شاه مجذوب

جهان همچو نے چون ننالد ز غم	تخیر ز دلها چرا دود آه
که مجذوب حق شاه ٹکیا گذشت	گلستان جنت شدش خوابگاه
کرامات او شهرهٔ عالم است	برین عالمی را بسیارم گواه

[illegible]	ولیکن لیش بود روشن چو ماه
[illegible] سال ولادت بعرش	نوشتند تجدید عشق اله

قطعه تاریخ تولد فرزند ارجمند مولوی امان علی صاحب متخلص ممتاز

بار آمد در جهان روز نشاط و خرمی	باز دو چرخ مینا فام شد باران کام
از فلک آید مبارکباد از هر گوشه جات	دوستان را باده عشرت مهیا شد بجام
باد بیک تیز رفتار نسیم جانفزا	مژده العیش میگوید بگوش خاص و عام
یعنی از میلاد فرزند سعادتمند شد	خانه ممتاز عالیخاندان روشن تمام
یا الهی عمر این زیبا پسر بادا دراز	روزگارش رام بادو بخت و اقبالش غلام
چون پی سال میلادش فرو رفتم بفکر	منکه میگویم دعای دولتش صبح و شام
روز تاریخ و مه و سال ولادت پیر عقل	گفت یوم الاربعا و چارم شهر صیام

۱۲۵۷ھ

قطعه تاریخ ترتیب بیاض اشعار راقم

بحمد الله بیاضی شد مرتب	که در وی جمع شد شعر خوش من
[illegible] این زهی سال تاریخ	رقم کردم بیاض دلکش من

۱۲۶۰

قطعات تاریخ رحلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی

عالم باعمل نصیر الحق	ذات او مظهر صفات صمد

بست و هشتم زماه عید الفطر — اول وقت ظهر و یوم الاحد

رفت از بزم عالم امکان — شده خلوت نشین بکنج لحد

سر دین رفت و سال او بدو وجه — سنه شصت و یکهزار و دو صد ۱۲۶۱ھ

قطعه اخری

افضل ذا العصر نصیر الحکومات — ادخله الله ریاض الجنة

از رخ القلب بوجه الالهام — انزله الله ریاض الجنة ۱۲۶۰ھ

قطعه اخری

وه که زعالم فانی رحلت کرد نصیر الحق — گشت جگر از غم چاک شد بسر از ماتم خاک

سال وفاتش گفتم و صفی جنید شمرده — حافظ عالم آوه عابد زاهد پاک ۱۲۶۰

قطعه اخری

چون گذشت از جهان نصیر الحق — ترک خواب و خور از الم گفتم

سنه ختم از غم و سنین وفات — از سر سوز و رنج و غم گفتم ۱۲۶۰ھ

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت حضرت پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس سره واقع شب یازدهم شهر ربیع الاول شب پنجشنبه سنه ۱۲۶۱ هجری

شیخ عرفا قبلهٔ ارباب صفا — آن نذر محمد شه مقبول خدا

چون نقل مکان کرد ازین دار فنا — تاریخ وفات گشت شیخ عرفا ۱۲۶۱

تاریخ از آیهٔ قرآن

ان المتقین فی جنات ونعیم ۱۲۶۱

قطعهٔ تاریخ رحلت برادرم منور علی مرحوم

شد ز جهان برادرم ناصر یار و یاورم — آنکه دو جزو نام او هست منور و علی

کرد چو سال رحلتش حسرت بستهٔ جان طلب — گفت دل حزین من آه ز رحلت اخی

قطعهٔ تاریخ رحلت جناب مولوی انور علی یاس غفر الله واقع بست و پنجم ذیقعده شب سه شنبه

مولوی انور علی چون قصد بیت الله کرد — جان بحق تسلیم ناگه کرد در اثنا راه

عقل تاریخ وفاتش صوری هم معنوی — گفت سال یکهزار و دوصد و شصت و دو آه ۱۲۶۲ھ

رباعی

آن یاس که در سخن ید طولی یافت — جان داد بفردوس برین ماوا یافت

پرسند اگر سال وفاتش حسرت — گو یاس بجنت الهی جا یافت ۱۲۶۲ھ

قطعه

چو لبیک اجابت گفت از جان داعی حق را
براه حج جناب پاک مغفوری و مرحومی

که نامش نامی انور علی بود و تخلص یاس
نوشتم سال او نوشتا و توفی الله مخدومی
۱۲۹۴

ایضاً

مولوی انور علی بحر همم
آنکه بیشک بود مقبول اله

قصد حج میداشت با اهل و عیال
داد جان ناگاه در اثنای راه

گفت حسرت سال فوت آنجناب
او برفت از راه حج پیش اله
۱۲۹۴

ایضاً

مولوی انور علی با صفا
شد چو خدا سوی خودش رهنمون

راه نورد سفر کعبه شد
باد الهی شرف آن فزون

آمد اجل بر سر او ناگهان
رخت سفر بست ز دنیای دون

بود عجب نادره روزگار
جامع صد گونه علوم و فنون

ناظم و نثار فصیح و بلیغ
وصف وی از حیطهٔ فکرم برون

آه چو آن خسرو معنی نماند
داد سخن از که ستانم کنون

در غم آن شاعر رنگین خیال
میرود اشک از مژه ام لاله گون

کرد چو تاریخ وفاتش طلب
دل که ازین غصه و غم گشت خون

روی زانده وه خراشیده عقل   گفت که انور علی ذی فنون ۱۲۹۲ھ

ایضا

مولوی انور علی را کش تخلص بود یاس   خواند عقلم آفتاب انوری بدر گفت

هر که دیده آن انجمن آرای علم و فضل را   بی تکلف در میان اهل دانش صدر گفت

چون بتقدیر خدای لایزال و لم یزل   ترک این محنت سرای فانی بی غدر گفت

هاتف غیب الله افسوس سال فوت او   بلبل گلزار جنت یاس عالی القدر گفت

قطعه

بود انور علی یگانه دهر   قلمش نکته ها لطیف نوشت

کرد چون عزم کعبه تاریخش   قصد بیت الله شریف نوشت

اجلش ناگهان بسر آمد   رخت ازین عالم کثیف نوشت

بهر تاریخ رحلتش گویی   که خود آن حضرت منیف نوشت ۱۲۶۱

قطعه تاریخ سفر فقیر بسوی حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما

ماه ذی حجه روز یکشنبه   من دیاری خرجت للحجة

در دلم سال این خجسته سفر   اللهم الله شهر نبی الحجة

قطعه تاریخ رحلت پر حسرت برادرم مولوی محمد حمید غفر الله له

وادخله الجنة واقعه دوم شهر رجب روز پنجشنبه وقت برآمدن چار ساعت از روز ۱۲۶۳ هجری

آه فخر خاندان چشم و چراغ دودمان	آنکه در باغ جهان بوده است نخل خوش رطب
سالک نهج طریقت بر شریعت مستقیم	گوهر بحر هنر و گنجینهٔ علم و ادب
بود محمود خلائق داشت خلق احمدی	نام او آمد محمد شد حمید او را لقب
رفت در عهد جوانی سوی جنات النعیم	بسکه آن زیبا جوان میداشت شوق وصل رب
گفت حسرت سال و ماه و روز و تاریخ وفات	وای یوم پنجشنبه دویم از شهر رجب ۱۲۶۳

قطعه اخری

چون ازین دار فنا رفت اخی	جگرم زین غم جانسوز برشت
شد ز ترکیب محمد به حمید	نام فرخندهٔ آن پاک سرشت
سنهٔ رحلت او حسرت گفت	باد منزل گه او قصر بهشت ۱۲۶۳

قطعه اخری

چون محمد حمید اخی بگذشت	گهر اشک از مژه سفتم
تا شدم فرد از برادر خویش	من بصد گونه درد و غم جفتم
من دل خسته سال رحلت او	آه از رحلت اخی گفتم ۱۲۶۳ھ

قطعۂ آخری

مرا بود دست یکسانز بہا برادر	گزین دار فنا رخت سفر بست
نوشتم سال فوتش از سر آہ	فلک بازوی من در داکہ بشکست ۱۲۶۳

تاریخ حج فقیر

هی تجارۃ لا تبور

قطعۂ تاریخ ازدواج شاہ محمد ید اللہ صاحب پسر مولوی محمد حسین صاحب پھلواروی

شد چو تزویج ید اللہ رسید	بر فلک از صوت دف و نعرہ کوس
مصرع تاریخ چہ خوش گفت سروش	دست ید اللہ و بسر زلف عروس ۱۲۶۳

تاریخ معاودت فقیر از حرمین شریفین بوطن واقع بست وچہارم شعبان ۱۲۶۴ سنہ ہجری

بیمن و سعادت معاودت نمود ۱۲۶۴

تاریخ رحلت منشی ہمت بہادر

چون کرد رحلت مشہور آفاق	در خوشنویسی ہمت بہادر
حسرت رقم زد سال وفاتش	افسوس منشی ہمت بہادر ۱۲۶۴

قطعه تاریخ رحلت شاه یحیی علی صاحب قدس سره

جناب اقدس یحیی علی شاه	چو از گیتی سوی جنت شدند
ملائک بر در جنت بتاریخ	بیا ای مرشد و مخدوم گفتند ۱۲۶۴

قطعه دیگر

یحیی علی بحق رسیده	گردید نهان چو گنج در خاک
بودیم بفکر سال فوتش	با سینهٔ چاک و جان غمناک
ناگاه ندا رسید از غیب	پیوسته برحمت حق پاک ۱۲۶۴

اجر الآخرة اکبر
۱۲۶۴

قطعه تاریخ معاودت نواب یوسف علیخان مخاطب بداراب جنگ از سفر حرمین شریفین بسوی وطن مالوف حیدرآباد حرسه الله عن الفتن و الفساد

عزیز مصر دل یوسف علیخان	غنی شاکر بر جواد
پی حج رفت با اهل و عیالش	فهم حجوا فی الحسنات تزادوا
سعی الخیر انجاعت باز آمد	بحمد الله نالوا ما ارادوا
طلب کردم بجان سال تاریخ	فقلبی قال فی رمضان عادوا

قطعہ تاریخ روانگی حضرت ... الدین غفر اللہ لہما بسوی حرمین شریفین

و الدین من دلخستہ چو نقشبندیہ	کل خیر و فلاح کتب اللہ لہم
گفت سال سفر حضرت ایشان خرم	پنجشنبہ ز محرم بود و ہفت و دہم

۱۲۶۵ھ

تاریخ تولد غلام قطب الدین عرف مشہود الحق پسر شاہ قیام صاحب

چہ گویم شکر خلاقیکہ عالم	بذات خوش صفات اوست قائم
بشاہ دین پناہ کشور فقر	قیام الحق و الدین ذو المکارم
عطا فرمود فرزند گرامی	کہ باد از چشم بد محفوظ و سالم
چو تاریخ ولادت جستم از دل	خطابش کرد دل خوش باش دائم

۱۲۶۳

قطعہ تاریخ رحلت شاہ ابو الحسن قدس سرہ

توفی بو الحسن شیخا جلیلا	وکشاف الاسرار الحقیقہ
سالت القوم عن تاریخ فوتہ	فقالوا عامہ شیخ الطریقہ

۱۲۶۵

قطعہ دیگر بفارسی

آمد ندا بگوش ہم امشب ز ہاتف غیب	کامسال کرد رحلت شیخ اجل اکرم
گفتم چہ بود نامش گفتا ابو الحسن بود	گفتم کہ وصف او کن گفتا کہ قطب اعظم

گفتم که شعر گفتنی گفتا که فرد انفس	گفتم که علم ظاهر گفتا باو مسلم
گفتم که روز رحلت گفتا که پنجشنبه	گفتم که وقت آن گو گفتا صباح پر غم
گفتم چه بود ماه و تاریخ و سال فوتش	گفتا که بست و چارم سنه از محرم

۱۲۶۵

یا الله ارفع درجته فی الجنان

تاریخ سجاده نشینی صاحبزاده مولوی نور العین صاحب ۱۲۶۵ھ

در معنی بسال جانشینی نوک کلکم سفت	که نور عین آبا جانشین بوالحسن شد گفت

۱۲۶۵

تاریخ تعمیر مسجد ماهرو واقع آن از سر نو باهتمام ناظر غالب علی

امیر علی سید نیکخو	چو شد سود دار البقاره نورد
به تیاری مسجد ماهرو	زر و سیم در داد آن نیکمرد
ز نو کرد تعمیر غالب علی	عبادت سرای خداوند فرد
چو تاریخ آن خواستم از سروش	بگفتا دگر کعبه تعمیر کرد

۱۲۶۵

تاریخ کتخدائی میر شمس الهدی نواده قاضی منور علی صاحب

میر شمس الهدی که بدر تمام	پیش روی شمس حسن کم آمد
کتخدا با عروس زیبا شد	فکر تاریخ در دلم آمد
خوش رقم زد عطارد قلمم	زهره و مشتری بهم آمد

۱۲۶۵

تاریخ رحلت نواب باندہ ذوالفقار بہادر غفر اللہ لہ واقع شہر رمضان

چو نواب ہمایون شاہ باندا	ازین دنیای فانی کرد رحلت
رقم زد کلک سن تاریخ فوتش	شدہ رونق فزای بزم جنت ۱۲۶۵

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی فیاض علی واقع عشرہ اولی و شاہ عبد العلیم صاحب واقع سیزدہم روز پنجشنبہ و قاضی منور علی صاحب واقع بستم شب جمعہ و شاہ غلام حسن صاحب ساکن برای پورہ واقع بست پنجم از ماہ محرم

امسال درین ماہ محرم ہیہات	مردند تنی چند پسندیدہ صفات
جستم ز دل حزین چو تاریخ وفات	فرمود کہ رفتند بسوی جنات ۱۲۶۶

قطعہ تاریخ رحلت شاہ وجہ اللہ قدس سرہ مرید شاہ ابو البرکات و مسترشد سید قمر الدین در طریقۂ ابو العلائیہ منعمیہ قدس اللہ اسرارہم

منعم وقت شاہ وجہ اللہ	دل نور انیش قمر تنویر
ذات او بود ذات بابرکات	صفت اوست خارج از تقریر
در طریق ابو العلائی بود	الغرض شیخ کامل التاثیر

کرد رحلت ز عالم فانی	کہ کسی را ز مرگ نیست گزیر
ہو منعم ز شش جہت بشنو	سنہ رحلتش از ان برگیر

قطعہ تاریخ ولادت فرزند ارجمند حاجی اکبر علیخان صاحب

بعالیخاندان اکبر علی خان	خدا بخشید فرزند پریزاد
شد آن زیبا پسر ہمنام یحیی	حیات و دولتش یا رب فزون باد
پسر از بسکہ نیکو منظر آمد	نکو منظر شدش تاریخ میلاد

قطعہ تاریخ تعمیر مسجد استادنا و مولانا شاہ سلامت اللہ صاحب

آن جناب رفیع پاک نژاد	جامع علم و فضل و فقر و فنا
کہ محمد سلامت اللہ ہست	نام والاے آن شہ علما
چون بتائید ایزدی فرمود	مسجد عالی لطیف بنا
سال تعمیر گفت پیر خرد	مسجدی ساختہ بساز زیبا ۱۲۶۶

قطعہ دیگر

مسجدی ساخت افضل الفضلا	ہمچو قصر جنان خوش و دلکش
ملہم غیب کرد الہامم	سال تعمیر آن خوش و دلکش ۱۲۶۶

قطعہ تاریخ ولادت پسر حافظ عبد القادر صاحب

بحمد الله که امسال از نسیم لطف یزدانی | دلم چون گل شگفته غنچهٔ امید چمن باشد
می عشرت بجام خوشدلی کردند یاران را | دماغ دوستان از نشئهٔ شادی دوبالا شد
بعبد القادر بن مولوی سید عتیق الله | که در علم و عمل از حفظ قرآن فخر آبا شد
خدا بخشید فرزند سعادتمند خوش طالع | که نور نیکبختی از جبین او هویدا شد
مه ذی القعده روز چارشنبه بست و پنجم بود | که این عالی گهر با طالع مسعود پیدا شد
چو آن با اقتدار آمد از انعالم درین عالم | بعبد المقتدر در عالم اسما مسما شد
مبارک آمد این بیا بنیران سال میلادش | مبارکباد فرزند سعادتمند و زیبا شد

۱۲۶۶

قطعهٔ دیگر

بحافظ عزیز دل و جان ما | خدا داد فرزند عالی گهر
بپرسند اگر سال میلاد او | بگو خوب رو نیک طالع پسر

۱۲۶۶

حفظ الله الولد ومن ولده

۱۲۶۶

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند اکبر علیخان صاحب مسمی بعبد الرحمن خان سلمهما الله تعالی

بنهال آرزو در باغ امید | بحمد الله که بر بارست امسال
بو الا دودمان اکبر علیخان | که بی مثل ست در اقران و امثال

زبان خامہ با وصف فصاحت | بود در وصف خوبیہای اولاد
نہ انجشید فرزندیکہ باشد | جلیبنش سعادتمندیش داد
بطل والدش ما تا دیا رب | ز آسیب حوادث فارغ البال
بمن پیر خرد فرمود بشارت | کہ ای شیرین بیان شکرین قال
اگر سال ولادت از تو پرسند | بگو والا نخال از باغ اقبال

عبد الرحمن خان بہادر

قطعہ تاریخ رحلت مولوی ولایت علی مرحوم خلیفہ سید احمد صاحب

ولایت علی العالم المتورع | توفی بالهجرة للدین ناصر
وهذا الذي قد طاب حیا ومیتا | فارغ قلبی طاب غاز مہاجر

۱۲۶۹

قطعہ تاریخ رحلت ناظر کھو خان

چو والا قدر رکھو خان ناظر | بسوی جنة الماوا قدم زد
دبیر خامہ تاریخ دعائی | بیامرزد خداش آمین رقم زد

قطعہ تاریخ کتخدائی میر مرزا ہمشیرہ زادہ خواجہ احمد حسین صاحب

چون میر مرزا تزویج فرمود | گلبانگ شادی برخاست ہر سو
پیوند الفت پیوستہ بادا | یارب میان ہر دو زن و شو

سال نکاحش گفتم خدایا — بادا مبارک این شادی او

قطعهٔ تاریخ رحلت مردم خانهٔ برادر مرحوم مولوی محمد حمید غفر الله لهما
واقع بست و نهم سلخ رمضان روز دوشنبه سنه ۱۲ هجری

فریاد ازین چرخ ستمگار جفاکار — همسر پیر بیوه انست ز دستش بفغان حیف
بنگر که بهر چشم زدن تا نه خدنگے — بر اهل زمین آید ازین کهنه کمان حیف
زین پیش برادر که مرا تاب و توان بود — جان داد ز دست ستم چرخ جوان حیف
اهلش که بعفت زن مریم صفتی بود — امسال گذشته ز جهان گذران حیف
چون روز وداع رمضان بود داعش — تاریخ دلم گفت وداع رمضان حیف

قطعهٔ تاریخ رحلت جمعیت علی شاه واقع بست و چهارم شوال روز
پنجشنبه سنه ۱۲ هجری

شاه جمعیت علی ز جهان — رفت و خاطر ز غم شد آشفته
سال فوتش دل پریشانم — رفت جمعیت از جهان گفته

قطعهٔ تاریخ مسجد بنا کرده شیخ امداد علی صاحب

آن همایون لقب که در نامش — لفظ امداد با علی آمد
مسجد عالی بنا فرمود — که فلک را برو فزود حسد

بسال تاریخ آن دم صحبت	گفت ہاتف نظیر کعبه بود

قطعه تاریخ رحلت سید ادریس مغربی رحمه الله تعالی

بود شیخ وقت سید مغربی	آفتاب اوج و الا منصبی
شد نهان در مغرب گور و فلک	سال فوتش گفت ای مغربی ۱۲

قطعه تاریخ رحلت حکیم شاه مظهر حسین قدس سره واقع روز چهارشنبه سیزدهم ربیع الآخر سنه ۱۲۷۱ هجری

عارفٌ بالله فانٍ في الاحد	الذي كان اسمه مظهر حسين
حلّ بعد النقل من دار الفنا	جنّةَ المأوى بلا ريب ومين
إن أردتَ الكشف عن تاريخه	اسقط الاثنين عن مظهر حسين ۱۲۷۱

قطعه اخری

شاه مظهر حسین دین پرور	گر گنه پاک بود دامن او
چون مسیحا طبیب روح و جسد	رشک خورشید رای روشن او
چارشنبه ز آخرین ربیع	جان پاکش جدا شد از تن او
سیزده از تجلی رحمن	جلوه طور خاک مدفن او
گفت سال وفات او حسرت	جنت خلد باد مسکن او ۱۲۷۱

تاریخ تولد غلام محی الدین عرف نور الحق پسر شاه عطاء الله صاحب واقع چهارم جمادی الاولی روز جمعه وقت آخر ظهر

پسر ارجمند بخت بلند — زاد در خانه عطاء الله

نام کردش غلام محی الدین — پدر نیکخواه حق آگاه

سال میلاد آن خجسته پسر — نامش آمد بعضم والاجاه

١٢٧١

تاریخ رحلت حکیم ابو الحسن صاحب واقع شب دوشنبه پانزدهم جمادی الاخری

ابو الحسن کان باذن المولی — یبرئ الاکمه یحیی الموتی

صار لا ینفعه کل دواء — اذ قضی الله علیه الفوتا

هتف الهاتف فی رحلته — عامه ذاق طبیب موتا

١٢٧١

قطعه فارسیه

کرد رحلت ابو الحسن زجهان — روی روشن بتیره خاک نهفت

بود در فن طب یگانه عصر — هم باشعار در معنی سفت

وه که از مرگ آن مسیح زمان — خاطر عالمی زغم آشفت

عقل تاریخ و ماه و سال رحیل — پانزده شب جمادی الاخری گفت

١٢

تاریخ ازدواج شاه محمد یحیی صاحب متخلص یحیی سلمه الله تعالی

خلف الرشید وحید الله قدس سره

شاه یحیی که در عهد اشت سن — بر سرش تاج فقر بنهادند
کتخدا گشت با کریمهٔ قوم — زین طرب جمله دوستان شادند
چون نمودم سوال از تاریخ — شادی و خوشدلی نشان دادند
۱۲۷۱

ایضا

تاریخ ازدواج یحیی ز عقل جستم — گفتا خوشش بی خود تاریخ هست فافهم

تاریخ مراجعت مولوی سعد الله صاحب بلکهنو از سفر حرمین شریفین هشتم رجب

امروز ز موزدان انواع علوم — سعد الله بی نظیر باشد لاغیر
سوی حرمین رفت خوش باز آمد — چون ماه که نور میفشاند در سیر
پرسید از و سعید تاریخ رجوع — خندان شد و گفت قد رجعنا بالخیر
۱۲۷۴

قطعهٔ تاریخ آغاز فقیر درس بخاری شریف بغرهٔ محرم روز جمعه

بتوفیق خدا درس بخاری کرده ام آغاز — بیا ای طالب علم حدیث کسب فیض کن
شد ایم مصرع که گفتم در دعا تاریخ آغازش — ببین او خدایا روز یوم انجام احسن کن
۱۲۷۳

قطعهٔ اخری

چو شش جزو کرده ام درس بخاری شریف | از سهام حادثات اکنون ندارم هیچ ترس

چو ہستم سال شروع اینکتاب مستطاب | گفت دل جان نه بنا فوق کاست از اغاز درس

قطعه تاریخ رحلت سراسر حسرت مولوی عبدالکریم ادخله الله النعیم واقعه

بست وششم روز چهارشنبه اول صبح ۱۲۷۲ سنه هجری

چارشنبه صبحدم ماه صفر بست وششم | در جوانی کرد رحلت مولوی عبدالکریم

از سر الهام حسرت گفت سال رحلتش | راح فی حور و ولدان و جنات النعیم

۱۲۷۲

قطعه اخری

دلم تنگ آمد از دنیای فانی | بجانم از زمین و آسمانش

نه در گلهای او رنگ ثباتی | نه بوئے از بقا در بوستانش

بعمر جا نوگلی رو کرد خندان | بغارت برد آسیب خزانش

کجا بلبل درین باغ آشیان بست | که برق آتش زند در آشیانش

بنالد دل چنان چون بلبل زار | که چون گل رفت یار مهربانش

فضیلت مرتبت عبدالکریم آه | اجل بر سر در آمد ناگهانش

قضا و احسرتا سوی جنان برد | در ایام جوانی از جهانش

جوانی بود رعنا حیف صد حیف | که زیب خلد شد سرو روانش

چگویم از ذکا و لطف طبعش
که پیدا بود از حسن بیانش

بعلم و حلم و عقل و فهم و فطنت
ندیدم همسر او در زمانش

چو تقدیر الهی قصه کوتاه
ربود از بزم دنیا نوجوانش

بحسرت گفت هاتف سال رحلت
که بادا گلشن جنت مکانش
۱۲۷۲

قطعهٔ دیگر

واصل حق گشت چو عبدالکریم
دیده ام از گریه شبها نخفت

گنج علوم و خرد و هوش بود
زیر زمینش فلک دون نهفت

ماه صفر بود و دلم سال فوت
صبحدم از بست و ششم بود گفت
۱۲۷۲

قطعهٔ دیگر

دریغا حسرتا کز گردش ایام نافرجام
بشامم تیره روز رشد بدل صبح امید ما

جوان عبدالکریم از دار دنیا کرد رحلت آه
عزیز با تمیز ما و تلمیذ سعید ما

ز خون دل رقم زد سال فوتش خامهٔ حسرت
بلوح تربتش صد حیف شاگرد رشید ما
۱۲۷۲

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه سلطانجان واقعهٔ بیست و دوم ربیع الاول روز یکشنبه ۱۲۷۲ هجری

خواجه سلطان جان بباغ جنان
چون ازین دار رنج و محنت شد

سال فوتش خرد بحسرت گفت | خواجه سلطان جان بجنت شد ١٢٦٣

قطعه تاریخ مسجد بنا کرده مولوی ارادت الله صاحب پسر مولوی عماد الدین صاحب

بنای مسجد و باغ و مکان و چاه نهاد | که خانه اش بکند ایزد بنا بباغ بهشت
کسیکه نام نکویش ارادت الله است | بلند همت و الا نژاد و پاک سرشت
چو اول انچه بکار ری درد و کنی آخر | خنک هر آنکه درین دهر تخم نیکی کشت
ز بهر سال عمارت دبیر کلک سعید | بارض هند بنا کعبه نهاد نوشت ١٢٦٢

قطعه اخری

یافت بنا مسجد عالیشان | کز دچو توفیق الهی امداد
گفت سروشم سنه تعمیرش | مسجد زیبای خجسته بنیاد ١٢٦٢

تاریخ ازدواج برادر زاده ام محمد امین سلمه الله تعالے

شد ازدواج محمد امین بد بخت رئیس | ببرگ عشرت و ساز طرب شب جمعه
قلم بصورت و معنی نوشت تاریخش | زواج سادس شهر رجب شب جمعه ١٢٦٢

قطعه تاریخ رحلت مولوی علی حسین صاحب واقعه بست و پنجم رجب آخر شب چهارشنبه سنه ١٢٦٢ هجری

دریداکه حاجی حرمین شرفین	سید علی حسین بفردوس کرده
چون داغ مرگ او بدلم ماند لاله سان	سال وفات گفت دلم داغ مرگ او

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی عبدالغنی قدس سره واقعه نسبت و چهارم شعبان روز چهارشنبه سنه ۱۲۷۲ هجری

جناب مولوی عبدالغنی حیف	کزو باغ جهان ابود ررونق
چو رحلت کرد سوی عالم قدس	دل از غم شد چو منقار قلم شق
وجودش بود گویا مصدر خیر	کزو علم و عمل گردیده مشتق
بباد شرطهٔ توفیق چون نوح	ازین طوفان سلامت برد زورق
در آغوشش مع الله کرد منزل	برون زد خیمه از نه چرخ ازرق
بدریا قطره واصل گشت و گم شد	مقید گشت راجع سوی مطلق
چو جستم سال تاریخ وفاتش	ملک گفتا بروحش رحمت حق ۱۲۷۲

قطعهٔ تهنیت شادی ولادت باسعادت خواجه محمد میر پسر سید صفدر حسین عرف میر مرزا همشیرزاده خواجه احمد حسین صاحب سلمهم الله تعالی

صفدر ارشد که آمد برون ز پردهٔ غیب	صفدر آنکه سیطله بجیم از خدا بدعا
نمود ماه نوی ز آسمان کون و وجود	رسیده تازه گلی در ریاض نشو و نما

بلند مرتبه آن محمد حسین عالیقدر	که خواجه امراهست و خادم فقرا
مراد حضرت یزدان سعید وجه الله	معین طالب مولی محب اهل صفا
بلطف و مهر دل عالمی بدست آورد	بحسن خلق جهانی مسخرست اورا
کنون دو حرف ز همشیره زاده اش گویم	که رفت شیوه روش خال راه مهر و وفا
بدهر شش آمده صفدر حسین اسم شریفش	چنانکه شد لقبش خواجه میر با مرزا
ز فضل خالق ارض و سما بساعت سعد	بخانه اش پسری همچو ماه شد پیدا
نهاد نام بلندش فلک محمد میر	خدااش علم و عمل بخشد و حیات و بقا
ستاره بدرخشید و میر مجلس شد	شد ایمقوله حافظ بشان او زیبا
سروش غیب ندا زد بسال مولد او	طلوع نیر برج شرف باوج علا

۱۲۷۲

تاریخ رحلت مولوی شاه عماد الدین صاحب خلیفه حضرت شاه حسنعلی قدس سرهما

چو مولانا عماد الدین بتاع جان بحق داده	رقم زد خامه تاریخش ستون دین برافتاده

قطعه تاریخ ترتیب مکاتبات حضرت استادنا و مولانا شاه سلامت الله قدس سره

از منشآت روزگارست	ذات ملکی صفات کشفی

کلام و عمل و فضیلت و زہد	قائم ہمہ با بذات کشفی
خواہید وقوف بر علومش	بینید مصنفات کشفی
ہر صبح و مسا ز حق تعالی	خواہم بدعا حیات کشفی
سر چشمۂ آب زندگانی ست	گوئی قلم و دوات کشفی
طبعی برسان لطیف و نازک	تا فہم کنی نکات کشفی
بو دست سو کمینہ حسرت	بندی ز صفا وضات کشفی
چون شد مجموع سال ترتیب	دل گفت مکاتبات کشفی

۱۲۷۴

رباعی مشتملبر تاریخ تولد دختر مولوی فدا حسین صاحب برادر نسبتی شاہ محمد یحیی صاحب

ایزد بفدا حسین از لطف و کرم	بخشید چو دختر سعادت توام
ہنگام ولادتش ز بہر تاریخ	فرمود پدر کہ دختر ریسانیم

۱۲۷۴

قطعہ تاریخ تولد دختر نیک اختر شاہ محمد یحیی صاحب متخلص بہ یحیی واقع بست و پنجم جمادی الاولی سلمہا اللہ تعالی

شاہ ملک فقر و دین یحیی کہ ہست	از سخن سنجان و معنی پروران
زاد زیبا دختری در خانہ اش	یا الہی باد از نیک اختران

بسال میلادش چو پرسیدم سعید | پیر عقلم گفت زیب دختران ۱۲۷۴

قطعه تاریخ مسجد تعمیر کرده میر فرحت علی صاحب بکوچه سعید

بنا مسجدی کرد فرحت علی | شد او را چو توفیق نعم الرفیق

بسال عمارت ندا زد سروش | که طوبی لله کبیت عتیق ۱۲۶۱

قطعه تاریخ تعمیر مسجد چودهری واحد علی صاحب

ساخت واحد علی لوجه الله | مسجدی بی نظیر و بی مانند

گفت سال عمارتش هاتف | انها کعبة لاهل الهند ۱۲۷۴

قطعات تاریخ رحلت سراسر حسرت جناب والد ماجدم منشی واعظ علی غفر الله له و لی واقعه دوازدهم رمضان روز سه شنبه وقت فجر ۱۲۷۴ سنه هجری

چون پدرم حضرت واعظ علی | رفت بگلگشت جنان چون نسیم

برد رفردوس بتاریخ گفت | خازن جنت لله اجر عظیم ۱۲۷۴

دیگر

واعظ علی آن بلند همت | کش مثل درین زمانه کم بود

در حلم و وقار بود کوهی | دریا بسخاوت و کرم بود

بیدار دلے کہ خواجۂ فقر | در پردۂ دولت و حشم بود
جادو رقمے کہ خط خوبان | شرمندۂ حسن آن رقم بود
اقلیم خطوط در کف او | سلطان قلمرو قلم بود
صاحب رائی کہ دین و دنیا | از خوبی نظم او بہم بود
آن حاجی با صفا کہ دائم | مشتاق طواف او حرم بود
لبیک بداعی اجل گفت | روز رحلت چہ روز غم بود
سال و مہ و وقت رحلت او | ماہ رمضان سپیدہ دم بود
۱۲۶۴

دیگر

چو والدین خرین بحکم رب عالمین | بسوی جنت برین نمود ازین جہان سفر
دلم باشک سرخ بر بیاض روز زردمن | نوشت سال رحلتش غم جدائی پدر
۱۲۶۴

قطعہ دیگر

افسوس کہ واعظ علی پاک طبیعت | زین عالم فانی شدہ در عالم دیگر
بود دست ز صرصر غم فوتش چو قویتر | زانرو شدہ تاریخ وفاتش غم دیگر
۱۲۶۴

ہر مصرع قطعہ ہست تاریخ

حاجی واعظ علی اقدس | زینداز فنا چو کرد رحلت
۱۲۶۴ | ۱۲۶۴

ثانی عشر و سپیده دم بود	سه شنبه و یوم صوم و رحمت
مصر مصر عید عام دمان پی فوت	مغفور باد ایجند اجنت

قطعه دیگر

والدمن عفی الله له	شد سوی خاد برین چون سفر
سال ایجاد غم جان فرسا	گفت دل آه غم بی پدری

قطعه تاریخ تعمیر مسجد مولوی امیر الحق صاحب

چو مولانا امیر الحق والدین	که وصف اوست از نطقم زیاده
بجای مسجد خام از سر نو	بنای پخته با وسعت نهاده
رقم زد خامه تاریخ عمارت	عبادتخانه حق زیب داده

قطعه تاریخ رحلت خواجه احمد حسین مغفور که آزاد و شش میر بست و در محفل نشاط با بوندلال ناگاه جان بحق تسلیم کرد

چو کرد احمد حسین صاف مشرب	بسیر جنت از بزم جهان عزم
رقم زد حسرت دل تاریخ	بجنت آه رفت آمد از رحمت بزم

قطعه دیگر

چو رفت احمد حسین آن صاحب خیر	سبکروحانه از دنیا دریغا

پی سال وفاتش ہاتف غیب	ندا زد آه واویلا دریغا ۱۲۶۵

قطعہ اخری

خواجہ نیکو خصال احمد حسین	روی خود ناگہ زچشم ما نہفت
آنکہ زیب محفل احباب بود	از چہ رو یارب بزیر خاک خفت
حسرت دلخستہ سال رحلتش	آه آه از ارتحال خواجہ گفت ۱۲۶۵

تضمین مادۂ مرقومہ بطور دیگر

خواجہ احمد حسین نیک خصال	کرد رحلت ازین جہان ناگاه
گفت تاریخ رحلتش حسرت	آه از ارتحال خواجہ آه ۱۲۶۵

قطعۂ تاریخ تزویج ثانی مولوی عبد الحمید صاحب پسر مولوی احمد اسعد صاحب

جوان خردمند عبد الحمید	کہ علم و ہنر باشدش خانداے
چو شد فرد از رحلت زوج اولے	ازین دار فانی بعہد جواے
پدر داد بار دگر از دواجش	بصد عشرت و شادی کامرانے
دعا گو رقم کرد تاریخ شادی	مبارک بوی باد تزویج ثانے ۱۲۶۵

قطعہ تاریخ وفات بابو چنی لال

واحسرتا که چنی لال از جهان گذشت	بودست فرد رهنمود رئیسی پر از سخا
شد حسب حال مصرع تاریخ فوت او	کین آسمان شکست چنین لعل بی بها ۱۲۷۵

تاریخ رحلت شیخ امداد علی مرحوم مغفور

ایکه بر دولت دنیای دنی می نازی	اگر امروز ترا مال بود فردا کو
جمع اسباب تنعم کنی از طول امل	عمر کوتاه ترا خواجه بقا اما کو
آدمی زاد دران روز که میرد هیهات	نبود هیچ سفر کرده چنین تنها کو
منعمی بود درین شهر که بادا مغفور	آنکه نگذشته و نگذاشته این دنیا کو
هاتف غیب ندا کرد بسال فوتش	شیخ امداد علی صاحب مال اما کو ۱۲۷۵

قطعهٔ تاریخ رحلت جاریهٔ حبشیهٔ فقیر واقع بست و پنجم ذی القعده روز دوشنبه بعد مغرب ۱۲۷۵ سنه هجری

کنیزی داشتم صاحب تمیزی	که آوردم بچند از جده او را
قدش سرو یکه از خاک حبش خاست	درون دل مقامش چون سویدا
تهی سرخیل سنبران سیه فام	سوادش چون سواد دیده زیبا
زصحرای ختن آهوی مشکین	نگار عنبرین روی دل آرا
ممرا پیش ایمان هردم چشم	همی افزود نور دیده ما

سلیم الطبع و سالم از معائب | بسلمی بود از ین معنی مسمیٰ
اجل ناگاه آمد بر سر او | ز دنیا بره داو راسوی عقبیٰ
بکن در زمرهٔ حوران جنت | بفضل خود مقام او خدایا
ز هاتف از پی سال وفاتش | ندا آمد بجنت رفت سلمیٰ

۱۲۷۵

قطعهٔ اخری

آن کنیز حبشی مرد افسوس | زیست بی او بود از بخت تی من
حسرت سوخته دل تاریخش | زد رقم حیف سیه بختی من

۱۲۷۵

غزل

باختیار نکرد م ترا بزیر خاک | که نیست چاره ز تقدیر خالق افلاک
بر آورند گل و لاله سر ز زیر زمین | تو نیز سر بکش ای سرو قامت چالاک
خیال تو نرود هیچگه ز چشم ترم | چنانکه یاد تو نگذرم ز خاطر غمناک
اگرچه زهر فراق تو کار کرد بجان | ولی امید که گردد وصال تو تریاک
وصال تست پس از مرگ امید حسرت را | اگر رویم بجنت ز فضل ایزد پاک
نوشت سال وفات تو خامه با دل چاک | سقاک اللطیف بامطار رحمته سقواک

۱۲۷۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی سید خیرات علی مرحوم واقعه سنه مرقوم الصدر

خیرات علی رئیس با تمهید | در علم و هنر وری یگانه
چون گشت ازین سرای فانی | سوی دار البقا روانه
هاتف سنه وفات فرمود | او یافت بهشت جاودانه
۱۲۷۵

رباعی

خیرات علی شریف قوم و خیل | فرمود بسیر گلشن جنت میل
زائر و که بحر مست علی یافت نجات | تاریخ وفات نام او شد سنے ویل

قطعه تاریخ رحلت مولوی واجد علی بنارسی لکهنوی غفر الله له

عالم با عمل خوش اخلاق | در علوم متعارف استاد
بود واجد علیش اسم شریف | داشت در سینه کتب جمله بیاد
طالبان یافته تکمیل ازوی | اهل تحصیل ازو خاطر شاد
در غریبی بمقام حیدره | رفت زین منزل حسرت بنیاد
بست و سوم ز ربیع الاول | روز آدینه دریغا جانداد
ایزد پاک ز رحمت او را | جای در جنت جاوید باد
گفت تاریخ وفاتش حسرت | نازل روضه علیین باد
۱۲۶۶

قطعه تاریخ رحلت خواجه عبد العلیخان صاحب واقع شب

دوشنبه ششم جمادی الاولی ۱۲۶۶ سنه هجری

رئیس خواجگان عبدالعلی خان	بحال بالغ تائید و تمنا
بسر عمر دراز خویشتن کرد	بزهد و طاعت مولی تعالی
چو رحلت زین جهان فرمود برخاست	ز صدر دل شور و اویلا دریغا
چو کردم فکر روز و ماه و سالش	بمن فرمود پیر عقل دانا
بگو بالله آه و صنم اول	شب دوشنبه و شهر جمادی ۱۲۶۶

تاریخ وفات جناب شاه احمد سعید قدس سره در مدینه طیبه دوم ربیع الاول روز سه شنبه ۱۲۷۷ هجری

عارف اسرار حق احمد سعید	بادشه مملکت معرفت
داشت بعالی قدم استوا	با دم جانبخش مسیحا صفت
خانقه مظهری از فیض او	مهبط انوار و فلک منزلت
بر اثر شاه غلام علی	کرده سلوک ره وحدانیت
امر بمعروف نمودی بخلق	نهی عن المنکر و المعصیت
بعد از آن گشت ز اهل بغی	شهر در آمد بعجب تهلکت
رفت بسوی حرمین شریف	بود در آن گشته با عافیت

در بلد طیبه مصطفیٰ — گشت روان سوی جنان عاقبت
هاتف غیبی پی تاریخ او — غلغله افگند بگو آخرت
۱۲۶۶

رباعی

چون شاه احمد سعید فخر کمل — رحلت فرمود یافت در خلد محل
پرسند اگر سال وفاتش حسرت — گو سه شنبه شهر ربیع الاول
۱۲۶۶

تاریخ وفات حسین علی شاه واقع دوازدهم ربیع الاول روز یکشنبه بمقام پهلوار سے

بهولم مولد خیر البشر حسین علی — بوجد و حال بحق جان سپرد روز سماع
صریر خامه نواساز شد بتاریخش — وفات شاه حسین علی بسوز سماع
۱۲۶۶

ایضاً

واصل حق آنکه در نامش حسین — با علی ای همدمان گردیده جفت
جان بشورش داد در وقت سماع — وانگهی آسوده زیر خاک خفت
حسرت دلخسته سال فوت او — حال شورش جان بحق بسپرد گفت
۱۲۶۶

تاریخ رحلت حضرت خوشدل صاحب واقعه شب بست و هشتم از شهر جمادی الاولی شب چهارشنبه

لیل بست ہشتم

قطعه تاریخ ولادت فرزند شیخ محمد یحیی پسر منشی اکبر علی

جناب علی اکبر علی را	که مقبول حق ہست و برگزیده
خدا بخشید چون فرزند فرزند	که بادا در تنعم پروریده
سروشم گفت تاریخ ولادت	سعادت توام و نور دو دیده

تاریخ بنای مسجد مولوی اظهر حسین صاحب بمقام [illegible] و سال تمام آن

بنا اظهر حسین با صفا کرد	بزیر نیلگون کاخ مقرنس
مصفا مسجدی تقوی اساسی	زبهر طاعت مولی تقدس
پی سال بنا و عام اتمام	ترا این بیت باشد کافی و بس
بنا شد مسجد الاقصی مثالی	تعالی الله عجب بیتی مقدس

قطعه تاریخ رحلت پر حسرت برخوردار محمد امین عرف عبد الغفور غفر الله له واقعه بست و پنجم صفر روز شنبه وقت ظهر سنه ۱۲۷۰ هجری

... گفت از جهان ... عبد الغفور ...	... [illegible] ...

قلم سالش بزد با دل چاک	اجل فرصت نداد افسوس افسوس

۱۲۷۶

قطعه دیگر

دردا که نور دیده محمد امین گذشت	در عالم ثبات نهد دنیای پر فساد
حسرت بنای سال رحلت او خواستم ز دل	در خون طپید و گفت که داخل بخلد باد

۱۲۷۸

برخوردار ما کجا

۱۲۷۶

قطعه تاریخ رحلت مولانا فضل حق رحمه الله واقعه ۱۲ صفر

قد توفی الاله فضل الحق	عالما ماجدا بلا ریب
ان نفاه الولاة من بلده	بجفاء فلیس من عیب
قال تاریخه لا ادرکه	فضل حق هو الف الغیب

۱۲

تضمین ماده مرقومه در فارسی

مولوی فضل حق چو رحلت کرد	جنتی گشت نیست ریب مرا
گفت تاریخ او لا ادرکه	فضل حق سروش غیب مرا

۱۲

تاریخ انتقال خلیفه

خلیفه لعل محمد بنا پیری استاد	که بود مرد معمر بکنج مرقد خفت
ز سال رحلت او چون سوال کردم دلم	جواب پیر خرد داد استاد ناپیر گفت

قطعہ تاریخ رحلت مولوی گوہر علی صاحب واقعہ تاریخ نوزدہم جمادی الاولے روز دوشنبہ

انکہ ز گوہر و علی بود مرکب اسم او — داشت سخا حاتمی معدن زمانہ بود آہ

سال وفات او نوشت خامۂ استی نگار — آہ نماند گوہر سخا وجود آہ ١٢٦٨

ربا عی

گوہر علی حمیدہ اخلاق و صفات — ہر گاہ سر آمد اجلش کرد وفات

معروف بخیر بود در حین حیات — تاریخ ممات یافت اہل الخیرات ١٢٦٨

تاریخ انتقال خواجہ فیض اللہ متخلص بفرحت واقع چہاردہم جمادی الاخرے

خواجہ فیض اللہ فرحت از جہان — رفت و راحت در دل محزون نماند

سال فوتش کلک حسرت زد رقم — ہای فرحت در زمان اکنون نماند ١٢٦٨

قطعہ بطور اخر

فرحت کہ بود ناشق فیض اللہ از جہان رفت — دل زین غمست پر خون جان زین ستم محزون

پرسند از تو حسرت گر سال انتقالش — گو آہ در زمانہ فرحت نماندہ اکنون ١٢٦٨

قطعہ تاریخ تہنیت شادی تزویج خواجہ علی نقی معروف

علی نواب پسر خواجه محمد کاظم صاحب

مولوی خواجه محمد کاظم — معدن جود و سخا و همت

متخلص بشفا در اشعار — باد پیوسته با من و صحبت

پسرش خواجه علی نواب — چون پدر صاحب حسن سیرت

عقد تزویج به بنت العم یافت — با همه شوکت و زیب و زینت

هردو را باد مبارک یارب — روز و شب شادی و عیش و عشرت

خواستم چون سنه این شادی — گفت دل تهنیت با بهجت

قطعه تاریخ ارتحال مولوی شاه محمد حسین خلف بشاه نعمت الله پهلواروی قدس سرهما بمکه معظمه واقع دوازدهم شعبان سنه ۱۲۸ هجری

شه اقلیم فقر و دین که نامش — محمد با حسین آمد بشهرت

بعلم ظاهر و باطن یگانه — که جامع بود در شرع و طریقت

حبیب الله شاه و نعمت الله — که پهلواری از ایشان یافت عزت

چو دو اب بوده اند آن مرد حق را — از ایشان وا رسید مجد و کرامت

ز ارض هند در ملک عرب رفت — تمتع یافت از حج و زیارت

ز آثار رسول انس و جان نیز — مشرف شد زهی عز و سعادت

میان مکه زین دنیای فانی | بشعبان معظم کرد رحلت
درون جنة المعلی دفین شد | بغربت یافته موت شهادت
رقم زد کلک حسرت سال فوتش | که آن حاجی زمکه رفت جنت
۱۲۷۸

قطعه اخری

چون محمد حسین شد سفری | زین جهان و شتافت در فردوس
گفت سال وفات او هاتف | نعمة الله بیافت در فردوس
۱۲۷۸

قطعه دیگر

آن مقتدای دوران مهر سپهر عرفان | از روی او درخشان انوار زهد و تقوی
اول بگو محمد زان پس حسین برخوان | تا نام نامی او گردد بتو هویدا
در مکه شریفه بر اوج عالم قدس | پرواز کرد روحش در اشتیاق مولی
جستم ز هاتف غیب تاریخ انتقالش | گفتا که کرده آرام در جنت معلی
۱۲۷۹

قطعه تاریخ رحلت میر شاه غلام حسین صاحب غفر الله له

سید با صفا غلام حسین | مرگ او دل چو تیغ بخراشد
در ته خاک آرمید چندا | آب رحمت بتربتش باشد
سال تاریخ رحلتش ز جهان | برد الله تربته باشد
۱۳۷۹

ایضاً

نور ضریحه
۱۲۶۹

قطعه تاریخ انتقال شاه ظهور الحق چشتی واقعه چهار شنبه شب پانزدهم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۹ هجری

حاجی با صفا ظهور الحق — آه پوشید چون لباس کفن
هاتف غیب گفت تاریخش — در بهشت برین گزید وطن
۱۲۶۹

قطعه دیگر

چو شد کوچ ظهور الحق ز دنیا — بسوی آخرت دار مخلد
پی تاریخ آن بر صفحه دهر — قلم کوچ ظهور الحق رقم زد
۱۲۶۹

قطعه تاریخ رحلت میر افضل علی مرحوم واقعه شانزدهم جمادی الاولی روز دوشنبه

چون سید پاک افضل علی آه — آهنگ سپهر جنت نموده
حسرت رقم زد سال وفاتش — او سوی جنت رحلت نموده
۱۲۶۹

قطعه اخری

میر افضل علی با آداب — شد بخوان نعیم جنت ضعیف
۱۲۶۹

بار دیگر بگوید تاریخ — میر افضل علی زردی حیف ۱۲۷۹

رباعی مشتمل بر تاریخ ولادت پسر سعید فضل الرحمن صاحب مسمی به خلیل الرحمن سلمهما الله تعالی

فضل الرحمن رئیس با شوکت و شان — دادش یزدان پسر چو ماه درخشان

پرسید چو نام و سال مولود سعید — گو نور دیده یا خلیل الرحمن ۱۲۷۹

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند شاه محمد یحیی صاحب که شب هفتم ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد سلمهما الله تعالی

خدای عزوجل لیلة الخمیس بیحیی — عطا خجسته پسر کرد همچو ماه درخشان

چو سر بجیب فگندم بفکر سال ولادت — سروش غیب ندا کرد سابع رمضان ۱۲۷۹

قطعه تاریخ انطباع مثنویات شجرات خمس منظومه شاه امین احمد فردوسی

چون شاه امین دین احمد — آراسته با علوم و آداب

جمع شجرات خمس در نظم — فرمود برای نفع احباب

شد مثنویات پنجگانه — از حرمت اولیا و اقطاب

چون خمسه حضرت نظامی — گنجینه گوهر و زر ناب

بعد از صلوات خمس خوانند — این مثنویات را بمحراب

چون پنجه آفتاب افگند — پرتو بر شش جهت بصد تاب
مانند حواس خمسه درکار — درظاهر و باطن ست دریاب
درسایه این نهال جنت — ای سالک راه زود بشتاب
درقالب طبع چون درآمد — سالش جستند جمله احباب
از هاتف غیب آمد آواز — با داین اشجار خمس باآب
۱۲۷۹

قطعه اخری

شجرات سلاسل خمسه — شاه امین ستوده سرشت
ساخت درنظم جمع وشد مطبوع — همچو گلدسته زباغ بهشت
سنه طبع خامه حسرت — شجر خمس سبز باد نوشت
۱۲

قطعه تاریخ ولادت فرزند دلبند مولوی یدالله صاحب مسمی نعمت احمد

حق داد به مولوی یدالله — فرزند نرینه پریزاد
مادر پدر و عزیز و خویشان — گشتند ازین نشاط دلشاد
جد پدرش ست نعمت الله — جد مادرش احمدی باد
آن یک بصفا و فقر معروف — دیگر بعلوم بود استاد
زان نعمت احمدی نهاده — نامش پدر خجسته بنیاد

۱

یارب قدرش بلند گردان	عمرش بادا فزون ز هشتاد
این نوگل بوستان خوبی	آسیب خزان رسد کی ببنیاد
چون لذتی یادگار احباب	رفتیم بفکر سال میلاد
تاریخ ولادتش عیان شد	از نعمت خاندان اجداد

قطعهٔ تاریخ انتقال میرزا امان علی ذبیح که در تاریخ سیزدهم ذیقعده روز جمعه

بود امان علی میرزا	شاعر خوش فکر ملیح و فصیح
کشتهٔ عشق آمده بود از ازل	داشت در اشعار تخلص ذبیح
در صفت عاشق سخندان همچو میر	شورفگن شد بکلام ملیح
طائر روحش قفس تن گذاشت	ساخت نشیمن بفلک چون مسیح
بسکه خراشید غمش سینها	خسته جگرها شده دلها جریح
سال وفاتش دل مجروح من	گفت که آلام وفات ذبیح ۱۲۶۹
جمعه ذیقعده و ثالث عشر	روز و مه واقعه گفتم صریح

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ سعد الدین بن حافظ محمد ابراهیم بن حافظ نور الله خوشنویس لکهنوی قدس سره

حافظ خوشنویس سعدالدین — آن حفید رشید نوراسد
صاحب وجد و حال و جوش و خروش — عارف پاکباز حق آگاه
بود اهل سماع و مستی و شور — قدر او می‌شناخت سالک راه
چون ازین دار بی ثبات گذشت — یافت جا در مقام قرب اله
گفت سال وفات او حسرت — یافت دیدار حق بجنت آه
۱۲۶۹

ایضا

حافظ سعدالدین آگاه دل
۱۲۶۹

قطعه تاریخ تولد فرزند دلبند میر تجمل حسین صاحب سلمهما الله تعالی

بهار آمد بشارت می‌پرستان — گل آمد مژده مرغان چمن زاد
نشاط و خرمی چون سبزه زد جوش — صبا هر سو صلای عیش در داد
عنادل گوش گل پر نغمه کرده — ز گلبانگ مبارکباد میلاد
که زاد امسال طفل مه جبینی — بظل والدینش زنده ماناد
پدر نامش تجمل با حسین است — چه نام از حسن و خوبی مستعد باد
گلی از گلبن باغ سیادت — ز حاسد چشم بد یا رب مبیناد
قلم بر صفحهٔ ایام سالش — رقم زد صاحب فضل و هنر باد
۱۲۶۹

قطعهٔ اخری

متولد بفضل خالق شد	این پسر چون مہر جہان افروز
در چہ تاریخ و در چہ روز و چہ ماہ	بششم ماہ حج دوشنبہ روز ۱۲۷۹

نام تاریخی نذر الرحمن

قطعہ تاریخ رحلت شاہ منظہر الحق قدس سرہ ۱۲۶۹

منظہر الحق چون ازین فانی سرا	رہ نورد جنت فردوس گشت
گفت تاریخ وفات او خرد	منظہر الحق از سر ہستی گذشت ۱۲۶۹

قطعہ تاریخ رحلت میر امام علیصاحب قدس سرہ

سید پارسا امام علی	بود در اتقا وحید زمن
ساکن مکہ معظمہ شد	کردہ ہجرت ز سر زمین وطن
ہمہ دران بقعہ مبارکہ کرد	جان پاکش مفارقت از تن
دل اندوہگین من می جست	سنہ رحلتش ز دار محن
روح او در خیالم آمد و گفت	جنت آراستند از پی من ۱۲۶۹

قطعہ تاریخ رحلت حاجی شیخ برکت اللہ مرحوم

حاجی نیکنام با برکت	کرد ازینجا عزیمت فردوس

الفت تاریخ جلوسش یافت	مسکنش باد جنت فردوس ۱۲۷۹

تاریخ شفا یافتن فقیر از مرض صعب

شفانی الرب فاشکرکا

قطعه تاریخ رحلت حضرت خواجه محمد کاظم متخلص بشفا

در ششم ربیع الاول روز سه شنبه سنه ۱۲۸۰ هجری

شفا چو رفت ازین خاکدان بعالم قدس	باوج عرش برین ناله و فغانم رفت
دو دوست بود جناب محمد کاظم	چگویمت که ز مرگش چها بجانم رفت
ز هجر صحبت قدیم بود مرا	ز دل قرار و ز تن طاقت و توانم رفت
نشسته چو کرد سال رفتنش ز جهان	رقم نمود که آن یار مهربانم رفت ۱۲۸۰

دیگر

خواجه کاظم شفا تخلص او	کرد از اینجا چو عزم سیر بهشت
کلک معنی نگار تاریخش	وای از ارتحال خواجه گفت ۱۲۸۰

صد آه وصال محمد کاظم ۱۲۸۰

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند میر مکرم حسین صاحب

که صد [illegible] بین آن سید پاک	که بر روی زمین باشد فرشته

خدایش داد فرزند پسر پیر و — تنش با رنگ با بوی گل سرشته
چو نامش خواستم شعر تاریخ — قلم سید ظهور الدین نوشته

قطعه تاریخ رحلت مولوی مراد الله بن
مولوی نعمت الله لکھنوی واقعه پنجم رجب روز پنجشنبه

توفی مراد الله انفاس عمره — بعلم و تدریس ابتغاء طاهر
وکنت کئیبا طالبا عام فوته — فالهمنی مولائی سبحان غفر

دیگر

عالم با عمل مراد الله — که همه عمر کرد کار خدا
چون ز فانی سرای دنیا رفت — گشت تاریخ دوستدار خدا

قطعه تاریخ رحلت مولوی محمد فرید پھلواری رحمة الله علیه بمدینه منوره

چون محمد فرید طالب مولی — هجرت از سر زمین هند گزیده
کرده رحلت بخاک پاک مدینه — ساغر باده طهور کشیده
هاتف غیب بسال فوتش — زد ندا دوست نزد دوست رسیده

قطعه تاریخ رحلت شاه کبیر الدین احمد قدس سره واقعه پنجم ذیقعده

چون کبیر الدین احمد شاه دین — مقتدای عصر در اطوار سنین

کرد رحلت از قضای کردگار	سوی فردوس برین زین کهنه دیر
سال تاریخ وفاتش خواست دل	گفت هاتف کان سفرنا بالخیر

۱۲۸۰

قطعهٔ اخری

چو شاه کشور فقر و فنا کبیر الدین	بکنج مرقد خود خفت خوش به بیفکری
ز روی صورت و معنی سنین رحلت او	هزار و دو صد و هشتاد آید از هجری

۱۲۸۰

تاریخهای وصال حضرت استاذنا مولانا شاه محمد سلامت الله کشفی قدس سره واقع سوم رجب روز شنبه سنه ۱۲۸۱ هجری

از آیهٔ قرآن

کان یرجوا الله و الیوم الآخر

۱۲۸۱

مقتبس از دعای ماثور

رضینا بالله ربا

۱۲۸۱

قصیده

ای دیده بگریه کوش خون بار	وی سینه برار ناله زار
ای دل سبق فغان بیاموز	کن با من ناصبور تکرار
دردا که شکست ساغر عیش	از سنگ جفای چرخ دوار

وقتست که روزگار گردد ... از ظلمت جهل تیره و تار

فخر الفضلا محقق عصر ... در جمله علوم بحر ذخار

شمس العرفا که بود عالم ... از پرتو روی او پر انوار

بدر الکملا که در کمالات ... معروف بلاد بود و امصار

صدر الشعرا بلیغ دوران ... کشفی ست تخلصش در اشعار

زین الخطبا که منبر وعظ ... بود از قدمش بلند مقدار

شیخ العلما سلامت الله ... مشفق بر طالبان پدروار

چون باد بهار رفت بیرون ... زین باغ کهن که هست پرخار

یکسر همه خیر کرد از و گل ... پاک آمد و پاک رفت از این دار

از فکر صواب خویش کردی ... در دم آسان هزار دشوار

اکنون که گذشت از سر ما ... مائیم و غم و هجوم افکار

میکرد بیک نگاه منحل ... هر عقده که بد مخل انظار

میداد جواب هر سوالی ... از جودت طبع و دقت آثار

هر نکته که بود در کتبها ... میکرد به اهل علم ایثار

با کثرت طاعت و عبادت ... تصنیف کتاب کرد بسیار

تحریر شهادتین و مولد — اشباع کلام و دیگر اسفار

بر مسلک مستقیم قائم — چون صحب کبار و آل اطهار

دل داده حب آل احمد — هم پیر و چار یار اخیار

در پرده علم خواجه نقشبند — مست از می عشق تحت استار

در نثر ظهوری و ابوالفضل — در نظم قتیل نغز گفتار

شاگرد و بید مستعدان — زانجمله مرا کمینه انگار

بر دست تجلی محبت حق — بر روی نه ور رود منع انکار

در منقبتش نکرده اطرا — گفتار مرا تو راست پندار

تا هجر ز دست او جدا ماند — انا لله گفت صد بار

کم کن جزع و فزع سعیدا — در امر خدای صبر پیش آر

در حضرت ذوالجلال والجود — از بهر دعا دو دست بردار

یا رب به طفیل سرور دین — محبوب تو و رسول مختار

جایش بده از کرم بفردوس — در زمرۀ اولیای ابرار

کردم چو حساب سال رحلت — با جان حزین من دل افگار

تاریخ وفات او بر آمد — از نام خدا که هست غفار

۱۲۰۱

قطعه

حضرت کشفی که با اسرار علوم / بود مکشوف ضمیر روشنش
آه ما را بود استاد شفیق / دخل کامل بد بهر علم و فنش
شد جهان تاریک از ظلمت چو گور / جان پاک آمد چو بیرون از تنش
باد یا رب از وفور فضل تو / ابر رحمت سایبان مدفنش
زد رقم سال وفاتش خامه ام / جنت فردوس بادا مسکنش
۱۲۸۱

قطعهٔ اخری

شد سفری ازینجهان کشفی بیعدیل ما / شهرهٔ علم و فضل او در همه ملک چارسوست
کرد سعید جان طلب سال وفات او طلب / گفت دل حزین که آه دوست سعید دو دوست
۱۲۸۱

قطعهٔ ثالثه

مولوی سلامت الله کشفی از جهان / انتقال در جنان کرد چون بامر رب
سال رحلتش دلم بهر یادگار خواست / زد ندا سروش غیب ثالث همه رجب
۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ رحلت قاضی انور علی مرحوم خلف مولوی منور علی مغفور واقعهٔ ششم رمضان المبارک

قاضی انور علی بحکم قضا / کرد چون شمع زندگی خاموش

سال تاریخ با دل رنجور | قاضی انور علی بگفت سروش ۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی هادیعلی غفر اللہ لہ بلدہ لکھنو

حاوی علم عقلی و نقلی | از اصول و فروع دین آگہ
آنکہ ہادیعلی بود نامش | کرد رحلت ازین جہان آوہ
وصف او را نمیتواند گفت | خامۂ دو زبان سے یکے از دہ
گفت سال وفات او ہاتف | یافت ہادی علی بجنت رہ ۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاہ محمد قاسم قدس سرہٗ واقعہ
ہفدہم شہر شوال روز پنجشنبہ ۱۲۸۱ ہجری

سید پاک صاحب برکات | کہ درین کشتہ تخم نیکی کشت
شد ز جمع محمد و قاسم | نام نیکوی آن ستودہ سرشت
زیست با ذوق و شوق و وجد و حال | کرد رحلت چو زین جہان بہ بہشت
خامهٔ راست گوی تاریخش | عاشق صادق خدای نوشت ۱۲۸۱

تاریخ چاہ خانہ باغ فقیر

نہی چاہ کہ فرش آمدند ا | بعطشان کہ عذب فراتیم ما
بتاریخ او و میرسد این صدا | بیا تشنہ آب حیاتیم ما ۱۲۸۱

تاریخ بستن خیابانها بصحن خانه خودم

چمنها ساختستم در صحن خانه	بهشت آسا پر از گلهای رنگین
بشاخ یاسمین بر صفحهٔ گل	نوشتستم سال او باغ ریاحین

۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ حفظ حافظ عبد المغنی پسر حافظ محمد کریم آروے سلمہا اللہ تعالے قران شریف را

حفظ قرآن چه منصب عالیست	کے رسد ہر کسے باین منصب
ہر کرا دست داد این دولت	بکف آورد نقد صد مطلب
با جبّاء و اصدقاے کرام	مید ہم مژدهٔ سرور و طرب
که محمد کریم پاک نهاد	صاحب عقل و فہم و علم و ادب
بود خود حافظ کتاب کریم	ولد ارشدش بسان اب
نیز شد حافظ کلام الله	اے خوشا طالع و زہے کوکب
سال تاریخ حفظ او جستم	گفت دل حافظ کلام رب

۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ انتقال جناب مولوی محمد ابراهیم نگرنہسوی واقع شب پنجم ماه مبارک رمضان سنه ۱۲۸۲ ہجری

فخر عالم محمد ابراهیم	بود در علم و فضل بے ہمتا

جامی شرع و تابع سنت	هادی دین و صاحب تقوی
شد مدرس بشهر کلکته	رونق تازه داد مدرسه را
هست دیوانش	متداول میانهٔ فضلا
کرد شرحش چنانکه می شاید	گشت مطبوع و نافع آدابا
جد او مولوی امین الله	پیش از و بود افضل علما
هم بکلکته زیب مدرسه بود	داشت بر مسند فضیلت جا
در بیان مآثر نبوی	کرد نظمی تتمهٔ غطی
مسکنش قریهٔ نگرنحسر	طالبان هموم را ماوا
شب سشنبه نهم زماه صیام	کرد رحلت بسوی دار بقا
جای او کن بفضل خود یارب	جنت عدن و سایهٔ طوبی
گفت سال وفات او هاتف	از سر آه بد خلیل خدا

۱۲۹۲

قطعهٔ اخری

هادی دین محمد ابراهیم	کرد افسوس جان بحق تسلیم
سنهٔ رحلتش خرد گفت آه	شد بگلزار جنت ابراهیم

۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ رحلت الملخانه نشی امیر علیخان بهادر

چون صاحبهٔ امیر ذو القدر	بگذشت ز دار سست بنیاد
تاریخ وفات گفت ہاتف	با بنت رسول حشر و بے باد

۱۲۸۲

قطعهٔ تاریخ رحلت منشی محمد اکبر علی سندیلی قدس سره

منشی اکبر علے سندیلی	صالح و متقی و مرد خدا
بسته احرام حریم کعبه	زاده الله تعالے شرفا
داشت در مکه قیام از پی حج	رفت سوی جبل ثور اما
آب کم داشت بپایان آمد	شد عطش غالب و بنشست زپا
ارجعی ایتها النفس شنید	جان او وقت رجوع از آنجا
رفت در حضرت لب تشنهٔ شوق	آب تسنیم نصیبش بادا
حسب حال آمده سال فوتش	گفته لبیک اجابت حق را

۱۲۸۳

قطعهٔ دیگر

از تشنگی ببادیهٔ مکه داد جان	اکبر علی بشوق لقای جمال دوست
سال وصال او ز تو پرسند اگر سعید	گو سیر شد بجام زلال وصال دوست

۱۲۸۳

قطعهٔ مشتمل بر نام تاریخی پسر خواجه میر نجات صاحب

خواجه اہل صفا میر نجات	[illegible]

شد ز میلاد پسر خرم و شاد | از دل و جان صفت یزدان گفت
هر که دید آن پسر زیبارا | مہ تابان و شہ خوبان گفت
نام و تاریخ ولادت جستم | عقل کل خواجہ و زائر جان گفت ۱۲۸۳

ایضا

خواجہ متقی حسن ۱۲۸۳

قطعۂ تاریخ رحلت شیخ محمد تقی شیرازی واقعہ بست و ششم ذی الحجہ روز پنجشنبہ وقت شام

کو محمد تقی شیرازی | شد کجا آخر آن جوان غریب
زین جہان رفت و خلق گریہ کنان | گفت تاریخ وای جان غریب ۱۲۸۳

قطعۂ تاریخ ولادت پسر میر حسین اشرف صاحب ہیزدہم جمادی الاخری روز پنجشنبہ ۱۲۸۳ سنہ ہجری

حق تعالی بحسین اشرف را | چون عطا ساختہ فرزند خلف
نام و تاریخ و دعا آمدہ جمع | زندہ ماناد لیاقت اشرف

قطعۂ تاریخ ولادت پسر شاہ محمد یحیی صاحب مسمی بہ محمد مہدی

متقی شاہ محمد یحیی | صاحب فہم و ذکا و عرفان

زاد در خانه او فرزندے | رشک خور غیرت ماه تابان

عمر او باد ز صد سال افزون | اے خداوند کریم و سبحان

سال و تاریخ ولادت جستم | گفت دل روز ششم از شعبان ۱۲۸۴

قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فصیح علیه الرحمة واقع روز شنبه بست و پنجم شهر ربیع الاول ۱۲۸۵ سنه هجری

آن افصح زمانه در علم و دین یگانه | سنجی فضائل بر اهل عصر فائق

نام رسول اکرم کن با فصیح منضم | تا پی بری بنام آن کاشف الحقائق

زین خاکدان دون جست سوی فضای هو | از ما سوی بریده سررشته علائق

زانرو که سوی خالق شد رهنمای خلقی | تاریخ رحلت او شد مرشد خلائق ۱۲۸۵

قطعه تاریخ رحلت حاجی برکت

کرد حاجی برکت چون رحلت | ز اضطراب آمده دل در حرکت

سال او با دل رنجور قلم | زد رقم رحلت حاجی برکت ۱۲۸۵

تاریخهائی رحلت مولوی سید فریدالدین صدر امین آره

فان بحسن الخاتمه ۱۲۸۵

قطعه عربیه

از فرید الدین لاقی ربه — من خیار الناس آل الفاطمه
رحمت تاریخ التلک الواقعه — قال قلبی نیل حسن الخاتمه
۱۲۸۵

قطعه فارسیه

سید نیکخو فرید الدین — چون گذشت از سراچه دنیا
حسرت خسته گفت تاریخش — ساکن روضه الجنان بادا
۱۲۸۵

قطعه دیگر

فرید الدین امین صدر آن — چو بگذشت از جهان سست بنیاد
شد این مصراع تاریخ دعای — الهی ساکن روض جنان باد
۱۲۹۵

قطعه تاریخ مکتب نشینی بدر عالم پسر میر احمد حسین صاحب

میر احمد حسین صاحب جاه — کز عطایش خجل سحاب شود
بدر عالم خجسته فرزندش — یارب از عمر کامیاب شود
چون بمکتب نشست با تمکین — کاشنا با خط و کتاب شود
سال مکتب نشینیش گفتم — روزی این بدر آفتاب شود
۱۲۸۶
الف آفتاب محدود است — باید اثنین در حساب شود

قطعه تاریخ ولادت پسر سید ظفر امام سلمها الله تعالی مشتمل بر نام تاریخی

بصالح جوان ابن اختم خدا — چو مولو مسعود انعام کرد
مرا نام تاریخ آن پسر — غلام ابیقانیم الهام کرد ۱۲۸۵

رباعی

ایزد و بنظر امام نیکو کردار — فرمود عطا چون ولد آرشد بار
نامش خوانند اقربا فضل امام — تاریخ بدان فضل امام صبار ۱۲۸۵

تاریخ رحلت سید شاه فدا حسین مرحوم

رفت سید فدا حسین و گذاشت — اندرین دار نام نیکو را
گفت سال وفات او هاتف — جا بجنت خدا دهد او را

قطعه تاریخ ولادت پسر حافظ محمد سورتی

لبحر العلم صاحبنا محمد — کابهی لؤلؤ ولد الولید
تفکرنا لتاریخ الولادة — فؤادی قال الخلف الرشید ۱۲۸۶

قطعه تاریخ رحلت حافظ مولوی ظهیر الحق رحمة الله تعالی واقعه شب بست و چهارم ذیقعده

عالم و حافظ قرآن مجید — از جهان رفت بجنت بوای
سال تاریخ وفاتش جستم — گفت دل هانی ظهیر الحق نامی ۱۲۸۹

قطعهٔ دیگر

ظہیر الحق کہ حافظ بود و عالم	ازین دار محن رحلت چو فرمود
سروش غم گفت تاریخ وفاتش	بجنت رفت وازاندوه آسود

قطعهٔ تاریخ رحلت والدہ ماجدہ غفر اللہ لی و لہما

آفتاب برج عصمت مادر عفت پناه	کرد چون رحلت ز دار فانی از آزار تب
وقت و روز و سال وجستم ز دل گفت اہ بود	صبح و روز جمعه و بست و سوم ماه رجب

قطعهٔ تاریخ رحلت میر سنگی جان

ماتمکده شد عالم از رحلت سنگی جان	این حادثه جانکاه سنگ آمد و سخت آمد
حسرت چو طلب کردم این واقعه را تاریخ	دل گفت ز رو وآه سنگ آمد و سخت آمد

۱۲

قطعهٔ تاریخ ولادت نبیرہ مولوی جلال الدین صاحب پسر شیخ تفضل حسین مرحوم

جلال الدین که اقبالش فزون باد	چو دامادش برون بردازجہان رخت
خدا بخشید فرزندی بدختش	سرورش تازه شد بعد از غم سخت
پے مولود تاریخ دعائے	رقم کردم بود یارب جوان بخت

۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه علیم الدین قدس سره واقعه شب

بشنبه پانزدهم ربیع الاخر ۱۲۸۷ سنه هجری

چون شاه علیم دین و ملت	خاطر ز تعلقات رفته
در شوق لقاے حق تعالے	جان داده بزیر خاک خفته
تاریخ وفات آن شه دین	هاتف بجنان بهشت یافته گفته

۱۲۸۷

قطعهٔ تاریخ رحلت حضرت شاه امیر الدین سجاده نشین مخدوم شرف الدین بهاری قدس سره که طریقهٔ ایشان فردوسیه است واقعه شب جمعه ششم جمادی الاولی ۱۲۸۷ سنه هجری

چو سجاده آراے فردوسیان	که شبها بمحراب طاعت نخفت
ندائے شنید از خدا و ببست	لب و گوش خود راز گفت و شنفت
شنیدم ز رضوان که تاریخ آن	مقامش بجنات فردوس گفت

قطعهٔ تاریخ ارتحال حکیم محمد مهدی رحمهٔ الله تعالے متوطن کریم چک واقع شب مرقوم الصدر

چون محمد مهدی هادی حکیم مشتهر	عاشق سبط نبی اعنی حسین دین پناه
بود در توحید حق راسخ قدم منصور وار	شد ازین دار رشیدش گلزار جنت خوابگاه
سال تاریخ وفاتش حسرت داعی بخیر	گفت با شاه شهیدان باد محشور الٰه

۱۲۸۷

قطعه مشترکه فیما بینهم

شاه فقر و فنا علیم الدین | داشت در قریهٔ فتوحه مکان
در ربیع اخیر پانزدهم | شب شنبه گذشت از این دوران
بعد از آن شاه دین امیر الدین | زین جهان شد بروضهٔ رضوان
بود فرزند و جانشین شرف | شرف صوبهٔ بهار از آن
وقت و تاریخ و ماه فوت ششم | شب جمعه جمادی الاولی دان
هم در آن شب حکیم مهدی رفت | سوی جنت ز تنگنای جهان
بود آوره اکریم چک مسکن | خانه دارد کنون بباغ جنان
هر سه تن بوده اند چون مغفور | غفر لهم گشت سال رحلت شان

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد علی معروف با غائی واقعه هفتم شعبان روز چهار شنبه وقت ظهر سنه ۱۲۸۷ هجری

عالمان وارث نبی هستند | چون نباشند وارثان بهشت
هم محمد علی از ایشان بود | رفت و جا یافت در میان بهشت
هست از بندگان خاص خدا | زینت و زیب عز و شان بهشت
زین سبب سال رحلتش حسرت | زد رقم زیب گلستان بهشت

رباعی

سر حلقهٔ اهل دانش و بینایی	ابن اخ عباس علی سودایی
چون یافت وفات سال رحلت آمد	جان داد محمد علی آغائی ۱۲

مادهٔ تاریخ بنای مسجد لاور واقع بست و یکم
شوال المکرم روز جمعه سنه ۱۲۸۷ هجری

ربنا تقبل منا انک انت سمیع علیم ۱۲۸۷

تاریخ اتمام

تقبل منا یا ربنا انک سمیع علیم ۱۲

قطعه

از سر اخلاص مسجد کرده ام یا رب بنا	هر که آبادش کند جانش الهی شاد باد
مصرع تاریخ آن آمد بطبق مدعا	این عبادتخانه ایزد دایما آباد باد

قطعهٔ تاریخ رحلت سید منیر الدین حسین رحمه الله تعالی
واقعه سیزدهم ذی الحجه روز جمعه سنه ۱۲۸۱ هجری

جوان صالح عالی نسب منیر الدین	که مثل او نتوان یافت در صفات الوف
چو رو بهفت ته خاک شد جهان تاریک	چنانکه تیره شود روزگار وقت کسوف

دل ستم‌زده تاریخ فوت گفت ایوای | چه زود آمده ماه منیر من بخسوف

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه مسافر رحیم

مسافر بود شاه ملک عرفان | بر اہمعیت اجماع اکابر
چو رحلت کرد گفتم سال تاریخ | شد از دنیا سوی جنت مسافر

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه عبد الرشید قدس سره

واقعهٔ شانزدہم ذی الحجه روز سه شنبه ۱۲۸۷ ہجری

ہادی راہ یقین عبد رشید | عالم و عابد و عارف باللہ
بعد حج شانزدہم در مکه | کرد ازین دار فنا رحلت آہ
گشت در جنت معلیٰ مدفون | عمل صالح و ایمان ہمراہ
آمد از صورت و معنی تاریخ | یوم سه شنبه و فی ذی الحجه ماہ

قطعه اخری

چو شد عبد الرشید از دار دنیا | بجنت غرفه اش دادند طرفه
سالت الناس عن تاریخ فوته | فقالوا عام رحلته بغرفه

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت میر وزیر علی عبرتی واقعه

نوزدہم ربیع الآخر روز شنبه

چون عبرتی فصیح معنے آرای	شد راهی آخرت ازین تنگ سرای
تاریخ وفات حسرت نالان گفت	در شهر نماند فارسی دان ابوای

قطعه

میر وزیر علی عبرتی آه	در کتب فارسی ازبس ماهر
ناظم و نثار و سخن پرور بود	در صفت اوست زبانم قاصر
وفت ازین دار فنا طبل رحیل	شد زغمش خلق پریشان خاطر
روز بود شنبه و تاریخش هاے	نوزدهم ماه ربیع الآخر

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی سید محمد مهدی الپسر الاکبر شاه محمد یحیی صاحب

شدی مکتب نشین ای پور یحیی	ز باغ عمر یارب میوه چینے
بلوح دل نوشتم سال تاریخ	کمال شادی مکتب نشینے

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حاجی ابو البرکات بمدینه طیبه رحمه الله تعالے

منبع علم حافظ قرآن	ابن فضل امام ابو البرکات
مسکنش بود سرزمین بهار	داشت مال و مواضع و قریات
هجرت از هند کرد در حرمین	تا بکوشد بطاعت و قربات

کردانجا عبادت بسیار	از صیام و صلوة و حج و زکات
سالها کرد حج بیت اللہ	عاقبت در مدینه یافت وفات
در جوار رسول مدفون شد	اینچنین موت به بود ز حیات
کرد تعمیر یک رباط وسیع	از پی زائرین و زوارات
نام نیکو گذاشت در دنیا	برد همراه توشهٔ حسنات
حسرتا این بیت گفت دعای	مشتمل بر دعا و سال نجات
یا وسیع النوال انزله ۱۲۹۸	بالمقام الامین فی الجنات ۱۲۸۹

قطعهٔ دیگر

ابو البرکات رحلت کرد افسوس	چگویم آنچه ز و حسنات آمد
سخن کوتاه تاریخ وفاتش	ابو البرکات با برکات آمد ۱۲۸۹

قطعهٔ اخری

بمدینه کرد رحلت چو رئیس نامی هند	که رباط ساخت آنجا پی هندیان بگر
سنهٔ وفات او را ز سرش خبیث جستم	بمن حزین ندا زد که بهشت شد لعمر

نام تاریخی فرزند سید قطب الدین بن مفتی سید نجم الدین صاحب سلمهم الله تعالی منظور النبی ۱۲۸۹

قطعه

خداداد چون قطب دین را پسر | شد از نور رویش جهان را فروغ
ازان سال تاریخ میلاد او | بمن گفت پیر خرد با فروغ ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی علی احسن صاحب
آرزوی واقع بشانزدهم ذی القعده روز پنجشنبه ۱۲۹۹ هجری

کرد رحلت ز جهان فانی | چون علی احسن صادق وعده
خامه تاریخ و مه و سال وفات | زد رقم شانزده و ذو القعده

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی نعمت الله صاحب لکهنوی
واقعه شب سوم محرم شب دوشنبه ۱۲۹۹ هجری

نعمت الله فاضل علامه رحلت کرد آه | کی درین عصر اینچنین صاحب کمال آید پدید
اندرین عالم وجودش نعمتی بود از اله | چون نه از فوتش بخاطرها ملال آید پدید
خواستم تا مصرعی گویم برای یادگار | کز حسابش بر تو سال ارتحال آید پدید
حسب حال این مصرع آمد از درون من برون | قدر نعمت در جهان بعد از زوال آید پدید

قطعهٔ تاریخ مراجعت میر احمد حسین صاحب از سفر حرمین شریفین
زاد الله شرفا و تعظیما

میر واجد حسین عالیقدر | سعی در حج و عمره نیکو کرد
حج چو کرد و مدینه رفت و باز | سوی بیت المقدس دگر رو کرد
بوطن چون مراجعت فرمود | فکر تاریخ این دعاگو کرد
هاتف غیب بانگ زد ناگاه | باسعادت معاودت او کرد

۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی کرامت علی جونپوری

واقعه دوم ربیع الآخر روز جمعه سنه ۱۲۹۰ هجری بمقام رنگپور

از موت کرامت علی شد | هر کس بجهان ملول خاطر
آن گنج علوم شرع و دین را | مدفون کردند در مقابر
روز و تاریخ و ماه و سالش | جمعه دوم از ربیع الآخر

قطعهٔ تاریخ رحلت منشی سید فرزند علی مرحوم

فرزند شاه ولایت علی | که این وصف ال است برنام او
ازین تنگنای جهان ناگهان | بسوی ریاض جنان کرد رو
جهان شد بچشم عزیزان سیاه | بدنیا ازو ماند نام نکو
اگر از تو پرسند سال وفات | بهشت برین باد جایش بگو

۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ اتمام فقیر درس بخاری شریف

ز آغاز درس بخاری بانجام | رساندم بتائید و توفیق باری
سپے سال تاریخ حسن ختامش | ندا زد سروش ختم البخاری

قطعۂ تاریخ وفات

پنجم و روز جمعه ذیقعده | کرد رحلت ولایتی بیگم
سال آن گفت دل ز روی بکا | شد بجنت ولایتی بیگم

قطعۂ تاریخ شادی از دواج پسران منشی امیر علیخان بہادر

امیر مخلصان دستور سلطان | جلیس بزم نواب گورنر
بتدبیر خوشش کار جہان راست | ز رای روشنش عالم منور
بسان نافه از خلق کریمش | دماغ خلق میباشد معطر
بنظم و نثر یکتای زمانه | سخندان و سخن سنج و سخنور
دو فرزند عزیز ارجمندش | باوج حسن تابان چون دو اختر
یکی را اشرف الدین نام برخوان | دگر را افضل الدین نام مشہر
در آخر آمد اسم پاک احمد | تمام نام آن هر دو برادر
بہنت الخال خویشان عقد تزویج | پذیرفتند با صد شوکت و فر
بسال کتخدا این شادی آمد | بجاه احمد مختار و حیدر

تو بہ خورشید و مہتاز بنا فلاک	بودشبان تاج زرین زینت سر
بر آمد این در مکنون بتاریخ	ز بحر طبع من اسے بندہ پرور
بحمد اللہ کہ باتشاسے شہانہ	بسلک از دواج آمد دو گوہر

۱۲۹۰

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی حافظ محمد کریم صاحب آروی عرف حافظ گھسیٹا

برآمد ز جا حافظ محمد کریم	بحکم قضا وقت رحجان او
ازین واقعہ سال تاریخ آن	توان یافتن گر کنے جستجو

۱۲۹۱

از آیہ قرآنی

فی ظل ممدود و ماء مسکوب

۱۲۹۰

قطعۂ تاریخ سفر بعض احبہ

خبر تا کہ دہ مارا رفت از شہر	مہ من الوداع ای صبر و طاقت
ولا سال ذہابش با خیالش	بگو مردیم از درد فراقت

۱۲۹۱

قطعۂ تاریخ یافتن مولوی سید وحید الدین صاحب خطاب خان بہادر از پیشگاہ نواب گورنر جنرل بہادر

ای فرید یگانہ دوران فرید عصر	ای دو وقار بحر سخا معدن کرم

خپلہ سید میر عطاء اللہ خان صاحب چوپان عرف سید جان

نامت ز آسمان شده نازل وحید دین — وصف کمال تو نتوانم کنم قسم
از حضرت گورنر جنرل ترا خطاب — خان بهادر آمده ای صاحب همم
تاریخ این خجسته خطاب مبارکت — بادا بتو خطاب مبارک رقم زدم
۱۲۹۱

قطعهٔ تاریخ دستار فضیلت بربستن مولوی حافظ محمد ابراهیم صاحب ابن ناظر عبد العلی صاحب و مولوی محمد صاحب بمقام آره نهم جمادی الآخر روز جمعه بمسجد جامع

دو کس را در مقام آره امسال — بکف آمد در یکتاے مقصود
یکی را حافظ ابراهیم نامست — محمد آن دگر از بخت مسعود
بسر بستند دستار فضیلت — عجب دولت بایشان روی بنمود
سروش غیب تاریخ دعا گفت — مبارک شان بود دستار فرمود
۱۲۹۱

قطعهٔ تاریخ فاتحه فراغ خواندن مولوی حافظ محمد ابراهیم صاحب سابق الذکر

ابراهیم آن نکو خصائل — برخواند کتابهاے درسی
در مدرسة العلوم آره — با صحت لفظ و فهم معنی
چون فاتحه فراغ برخواند — در جمع افاضل و موالی

تاریخ فراغ خود زمن خواست	گفتم که تو خود بگو فسپدانجی

قطعه تاریخ رحلت حاجی عبد الرحمن برادر کوچک حافظ عالم علی صاحب و شاه ولی اللہ صاحب واقعہ شب جمعہ ششم جمادی الاخیرہ بمقام صاحبگنج رحمہ اللہ تعالی

آه از حادثه رحلت عبد الرحمن | که جوان رفت غریبانه زدار دنیا
صوری و معنوی این واقعه را شد تاریخ | بود آنا شب آدینه جمادی الآخر ۱۲۹۱ھ

مادۂ تاریخ ولادت پسر میر محمد قاسم شبیر صاحب

میر محمد صادق شیر دلیر ۱۲۹۱ھ | پور زیبای میر محمد قاسم شبیر ۱۲۹۱ھ

قطعہ تاریخ رحلت الخانه ام غفر اللہ لها واقعہ پنجم شعبان روز پنجشنبہ وقت ظهر سنہ ۱۲۹۱ ہجریہ

تا اہلیتم رخت از جہان بست | جان حزینم با غم جلیس است
تاریخ ماه و سال وفاتش | پنجم شعبان یوم خمیس است ۱۲۹۱

قطعہ اخری

رفیق رنج و راحت بود اہلم | زمرگ او شد ابتر جمله کارم
مراجمعیت خاطر از و بود | کنون حسرت پریشان روزگارم

گرفتار غمم تاریخ فوتش	بلوح دل غم یار رقم نگارم ١٢٩١

قطعهٔ دیگر

شد کفن پوش صدر عصمتیان	لازال الله قبرها نورا
گفت تاریخ رحلتش حسرت	جا بجنت خدا بسینه داد اورا ١٢٩١

قطعهٔ اخری

مردم خانه کز دیده من روشن بود	از جهان رفت و در آمد بجهان تاریکی
سال فوتش دل بیتاب فتوان گفت که آه	داد نوری بهزار و بمکان تاریکی

تاریخ ولادت نواسه حافظ مولوی عبدالقادر صاحب بست و چهارم شوال روز شنبه وقت بر آمد یکپاس روز که نامش سید عبدالمغنی نهاده شد

سید عبدالمغنی ١٢٩١

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج سید عبدالقادر پسر حکیم احمد حسین صاحب

حکیم احمد حسین آن ماهر اقسام علم طب	که استادان مسلم اشتغند او را باستادی
چو فرزندش که عبدالقادرش نام است خانه	عروس آورد با زیبائی و خوبی بدامادی
بداماد و عروس ایزد کناد از فضل خود روزی	نشاط و خرمی میمون سعادت خانه آبادی

زطبع پرسخن چون فکر سال تاریخش | مبارکباد این شادی و مبارکباد این شادی ۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ عنایت شاه

دریغا حافظ قرآن و سید | عنایت شاه از خاصان الله
تماشا بین صنعتهای یزدان | بحسن و وزن در کوچه و راه
ملامت ساتر درویشیش بود | نگردد تا کسی از سرش آگاه
سرود و نغمه را دوست میداشت | لباس خوش ببر می کرد چون شاه
بسر آورد عمر خود بتجرید | سیاحت در زمین میکرد ناگاه
بغربت کرد در کلکته رحلت | بشهر صوم جمعه نیمه ماه
پی سال وفاتش هاتف غیب | ندا زد عاشق صنع خدا آه ۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ سفر حاجی میر اسمعیل علی مرحوم بسوی حرمین شریفین بمعیت پسر خود شان میر واجد حسین پانزدهم شوال روز دوشنبه

حاجی اسمعیل با ضعف و مرض | از وطن در آرزوی مکه رفت
گفت تاریخ سفر حسرت که باز | میر اسمعیل سوی مکه رفت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ عبدالقادر مرحوم

حافظ قرآن و گنج علم عبدالقادر آه | شد ازین دار خراب و گشت در جنت مقیم

بهر سال نقل آن مقبول درگاه آله	کرد ہاتف این ندا داخل بجنات النعیم ۱۲۹۲

تواریخ مجمل

حافظ کلام الہی حاجی بیناد ل آگاه ۱۲۹۲	عابد او اه مولوی عبدالقادر بن تغلیق الیه ۱۲۹۲
بشب پنجشنبه نوزدهم از ماه عید الفطر ۱۲۹۲	سنه یکہزار و صد نود و دو از ہجرت سید انبیا ۱۲۹۲
وفات بہ وایمان یافته ۱۲۹۲	بجنان شتافته ۱۲۹۲

قطعه تاریخ رحلت اہلخانہ شاه وجه الله قدس سره والدهٔ شاه محمد یحیی صاحب واقعه بستم شوال ۱۲۹۲ ہجری

زوجۂ پاک شاه وجه الله	زجہان کرد چون عزیمت خلد
گشت سال رحیل یاطوبے را	گفت زوجه بجنۂ خلد ۱۲۹۲

نام تاریخی نواسہ میر محمد حسین صاحب

غلام حیدر

قطعه تاریخ حفظ برخوردار نذر الرحمن سلمه الله تعالی قرآن شریف را ۱۲۹۳ھ

نذر رحمن چو حفظ قرآن کرد	بود استاده در شمار لقب
بهر سالش فرشته کرد ندا	گفت ای حافظ کلام رب ۱۲۹۳

دیگر

نذر رحمن که از زمان صغر	استغالش بحفظ قرآن بد
چارده ساله شد چو آن مقبل	پخته گردید یاد او لا بد
سال تاریخ حفظ قرآنش	هاتف غیب گفت حافظ شد ۱۲۹۳

دیگر

نذر رحمن راحت جان نور چشم	حافظ قرآن شد از فضل آلہ
ایزد رحمن کند او را عطا	عمر و دولت علم و تقوی عز و جاه
از رجب بود ست یکشنبه که کرد	حفظ قرآن را تمام آن شبک ماه
از خرد چون خواستم تاریخ و سال	گفت بوده بست و هشتم زماه ۱۲۹۴

رباعی

نذر الرحمن که هست سر تا پا یمن	هر جا که رود دهد او باد ایمن
حفظ قرآن بچه کرد گفتم تاریخ	قرآن شریف یاد کرد سے یامن

دیگر

نذر الرحمن که باد خیرش جاری	حافظ شد و عنقریب گردد قاری
جستم چو برای سال حفظش تاریخ	دل گفت که حافظ کلام باری

دیگر

نذر الرحمن چو کرد حفظ قرآن	اجو دکرد و چہم سنہ نہاز الرحمن
بودست زنام سال مولد پیدا	گردید از ین چنسم سنہ حفظ عیان

رباعی مشتمل بر تاریخ خلاص شیخ ظہیر الدین و سید حبیب الرحمن و سید امام الدین از نسیردگی دوره

از کین عدو که داشت نیش عقرب	یک چند فتادند عزیزان بکرب
گفتیم بجان شاد تاریخ خلاص	دشمن چه کند چو مهربان باشد رب

بوضع دیگر

گفتم بعزیزان که ترددز چه روست	بالطف خداوند چه پروا عدوست
گشتند رہا و گشت تاریخ خلاص	دشمن چه کند چو مهربان آمد دوست

قطعه تاریخ رحلت استادی مولوی ابو الحسن رحمه الله تعالی

زین جهان مولوی ابو الحسن آه	رخت بربست و کرد رو به بہشت
گفت سال وفات او حسرت	شده آرامگاه او به بہشت

قطعه تاریخ رحلت خواجه عبد الحسین خان واقعه شب شنبه پانزدهم ربیع الآخر

خواجه مشهور به عبد الحسین	خان کلان بسته نقش زجهان

هر روز دنیاست فی ارتحال — رخت سفر بست ازین خاکدان
هر که چشیدست شراب حیات — چاشنی مرگ چشد بیگمان
پرسد اگر سال وفاتش کسی — ذائقة الموت ز قرآن بخوان

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ علی نواز معروف به نواب صاحب

آنکه نامش بود بابا علی آمد بنواز — رفت زین دار پر آفات بجنات علی
با لب سادر و دل غمزده تاریخش گفت — روز جمعه دوم شهر جمادی الاولی

قطعهٔ تاریخ خلع سلطنت از سلطان روم عبد العزیز خان مرحوم و هلاک کردنش خود را ازین غم و غصه

جان عزیز داد پس از خلع سلطنت — سلطان روم حضرت عبد العزیز پاشا
حسرت نوشت خامه سال این خلع — عبرت فزود واقعه ملک روم آه

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی میر تصدق حسین واقعه هفدهم رمضان روز جمعه

چون تصدق حسین سید پاک — رخت بربست از سرای جهان
گفت تاریخ حسرت غمناک — شب آدینه هفده از رمضان

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه محمد حسین مرحوم واقعه شب هفتم ذیقعده

رفت ازین دار محمد مبین | روز بی او نعمت فردوس شد
کرد رقم سال وفاتش قلم | مسکن او جنت فردوس شد

قطعهٔ تاریخ تصنیف حکیم سید احمد حسین صاحب متخلص صوفی نثر مسمی به ارمغان ملقب بهار بجار

صوفی خوش فکر چون در نثر و نظم | این کتاب دلکش رنگین نوشت
سال آن حسرت برای اهل دید | این مرصع نثر زیبا بین نوشت

قطعهٔ تاریخ رحلت بخشش علی واقعه بست و یکم ذو القعده روز جمعه

دار دنیاست مزرع عقبی | خنک آنکس که تخم نیکی کشت
بود بخشش علی ز اهل صلاح | مرد پرهیزگار پاک سرشت
کرد رحلت ازین جهان خراب | منزلش باد بوستان بهشت
خامه ام سال و ماه و روز وفات | ماه ذو القعده روز جمعه نوشت

١٢٩٣

قطعهٔ تاریخ قدوم مولوی غلام امام شهید در بلدهٔ عظیم آباد شانزدهم ذی الحجه روز سه شنبه

شهید آنکه غلام امام دارد نام | امام اهل سخن هست عمر او بمزید
زبسکه سفت بنعت نبی در [illegible] | قبول تام [illegible]

بیان مولد ختم رسل چنان فرمود	که غرق در عرق شد همه گشت مروارید
رسید چو طفل مولود خوانیش بر عرش	خود بش بجاه نبی در مقام قرب رسید
کند چو نغمه بلبل بمحفل میلاد	زنند چاک گریبان چو گل قریب و بعید
ببین که منزلش امسال شد عظیم آباد	شنو که سال قدومش چه نیک گفت سعید
شد است مصرع تاریخ بی سر انکار	نزول رحمت یزدان بود قدوم شهید

۱۲۹۳

تاریخ رحلت شیخ خورشید علی کولوری واقعه بست و دوم ذی الحجه روز دوشنبه

خورشید علی چون رفت زین دار خراب آباد	گفتم سنه رحلت خورشید علی جان داد

۱۲۹۴

تاریخ مراجعت حاجی میر اسمعیل علی صاحب از حرمین شریفین مع الخیر والسلامه

جاء بجهده سالماً و غانماً

۱۲۹۴

قطعه تاریخ ختنه منتقی الدین حسین و نذیر الدین حسین پسران مولوی واعظ الدین حسین سلمهم الله تعالی سلخ محرم شب پنجشنبه ۱۲۹۴ هجریه

واعظ الدین صاحب عقل و هنر	پاک طینت صاف دل فرخنده خو
ختنه دو طفل خود امسال کرد	هر یکی شیرین شمائل ماهرو

آن یکی نامش تقی الدین حسین　　　نام دیگر از نذیر الدین بخیر

از تو گر پرسند سال این ختان　　　ختنهٔ دو طفلک دلبند گو

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ تفضل حسین وکیل

شد شیخ تفضل حسین آه　　　زین دار خراب وحشت افزای

روز و مه و سال دان دوشنبه　　　از شهر صفر دو از ده و ا…

١٢٩٤

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حکیم ارادت حسین بمکه معظمه غرهٔ جمادی الآخری

عالم متقی و ماهر طب　　　متمسک بکتاب و سنت

نام او بود ارادت بحسین　　　کرده از هند بمکه هجرت

بود مشغول عبادت شب و روز　　　رخت بر بست چو آمد رحلت

گفت تاریخ ملک وقت رحیل　　　رفتی از مکه بسوی جنت

١٢٩٢

قطعهٔ اخری

ارادت حسین آن طبیب معالج　　　که در علم طب داشت از بس مهارت

جمیل الصفات و جلیل المناقب　　　ز تعریف مستغنی از فرط شهرت

فساد و فتن دید در کشور هند　　　ازین سرزمین کرد در مکه هجرت

مقیم حرم بود تا سیزده سال	بحج و طواف و نماز و زیارت
همانجا ندا آمد از داعی حق	بگوشش که در دم نمودش اجابت
بخاک حرم نعش او را سپردند	زهی نیک نیت عجب پاک طینت
بجان بود مشتاق جنت همه عمر	ازان گشت تاریخ مشتاق جنت

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی نور احمد پھلواروی واقعۂ نہم رجب روز شنبہ ۱۲۹۴ سنہ ہجری

چراغ خاندان علم و عرفان شاه نور احمد	شد از باد اجل خاموش و نالان شد دل اقران
پی تاریخ فوتش از سروش غیب در گوشم	ندا آمد که نور احمد شده در نور حق پنهان ۱۲۹۴

قطعۂ تاریخ رحلت پر حسرت مولوی حاجی امیر الدین واقعۂ سیزدهم رجب روز دوشنبه

جان پاک از تن امیر الدین	بفضای جنان پرید چو طیر
چون شدش حسن خاتمه روزی	گشت تاریخ موته بالخیر ۱۲۹۴

قطعۂ دیگر

زین جهان مولوی امیر الدین	سفری شد سوی بهشت برین
حسرت خسته گفت تاریخش	آه شد رحلت امیر الدین ۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه امیرالدین واقعه بیست و سوم رجب روز شنبه سنه ۱۲۹۳ هجری

زین خاکدان گذشت چو امیر دین	صبر و تحمل از دل احباب گشت گم
خواهی که یابی آگهی از سال رحلتش	شهر رجب حساب کن بیست و سوم

۱۲۹۳

قطعهٔ تاریخ فتح سلطان روم بر لشکر روس که دریای ڈینوب عبور کرده متوجه قسطنطنیه بود و عثمان پاشا با آنان حرب کرد هشت هزار روسی مقتول و بیست و چهار هزار مجروح شدند

نصیب با لشکر اسلام نصرت	شد از فضل خدای قیوم
هزاران روسیان مقتول و مجروح	شدند از دست فوج فتح مقسوم
خرد تاریخ این فتح نمایان	شکست روس بیدل گفت از روم

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت مولانا مفتی سعدالله واقعه چهاردهم شهر رمضان روز یکشنبه

حیف صد حیف اکمل العلما	زین جهان خراب رحلت کرد
فاضل بی‌بدیل سعدالله	ترک دنیا و قصد جنت کرد
عالم علم عقل و نقل	عالمی را بحق هدایت کرد

عمر خود کرد صرف نشر علوم	جود از جودت طبیعت کرد
کرد تصنیف بس کتاب لطیف	بس نکات شریف افادت کرد
شد زدار محن ملول آخر	رفت و در قبر خواب راحت کرد
سنه رحلتش چو حسرت خواست	هاتفی گفت استراحت کرد

۱۲۹۴

قطعهٔ اخری

فاضل علامه سعد الله چون	آب جوی خلد خورد از جام موت
سعد لفظ از اسم این عهد بود	زان نظیر سعد شد تاریخ فوت

۱۲۹۴

تاریخ خواندن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی محراب ثانی ماه مبارک رمضان

خواند محراب ثانی رمضان	نذر رحمن که عمر او بزیاد
گفت تاریخ آن رقم حسرت	ختم بار دوم بجان شاد

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رهائی امیر خانصاحب

تاجر نامی که نامش شد امیر	خانواالا صاحب حج و زکوات
حکم حبس دائم از حکام یافت	چون گمان کردند او را از بغات
داشت در محبس اقامت چند سال	شد رها امسال آن نیکو صفات

مصرع تاریخ آمد حسب حال	یافت از زندان بلطف حق نجات ۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه ولی الله مرحوم واقعهٔ پانزدهم ذیقعده شب دوشنبه

دریغا سالک راه حقیقت	مدام از بادهٔ توحید سرمست
بیاد حق تعالی شاد میزیست	بسرعت رخت ازین فانی سرا بست
کشید از پا برون قید تعلق	وصال دوست او را داد چون دست
سراپا راست حسرت گفت تاریخ	چو نام خود ولی الله بود ست ۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

شد زجهان شاه ولی الله آه	لیلة اثنین بهم ذیقعده
هاتف غیبی زپی سال رحیل	کرد ندا داخل فردوس شده ۱۲۹۴

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت خواجه محمد حسن مرحوم خلف خواجه محمد ذاکر مغفور

شد خواجه محمد حسن از دار محن	ایزد دادش بوسط جنت مسکن
چون بهر رضی بآن واحد جان داد	تاریخ شده آه رفت در چشم زدن ۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت عالم شاه نقشبندی مجددی

چو عالم شاه درویش حق آگاه | پر از گلهای جنت کرد دامن
ندا آمد پی تاریخ از غیب | که عالم شاه جنت کرد مسکن

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ عنایت الله رحمه در بنارس تاریخ
دهم رمضان المبارک شب جمعه

عنایت شیخ کامل در بنارس | که چون عرفان حق در راه دین رفت
چو روحش از تن خاکی برآمد | برای عرش از روی زمین رفت
بتاریخش زبان از سر آه | ندا آمد بفردوس برین رفت

۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ شفا یافتن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی از عارضهٔ چیچک

روح من دلشده نذر الرحمن | یاد معشوق از سر رنج و آفت
از مرض آبله بی حد رسد | در تن نازک او بس زحمت
شافی مطلق چو شفا بخشیدش | گشت مبدل الم با راحت
مصرع تاریخ بگفت سروش | یافت از بیماری چیچک صحت

۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج سید مهدی حسن ... خان ... پسر ... نواب ... سید محمد حسن خان ...

[illegible] | زاہر بہار ... [illegible]

چمن گرد [illegible] سرو ان فشاند — گل عیش در جیب و دامان ما

که العجاب [illegible] آب ما — محمد حسن خان ذیشان ما

بتزویج فرزند دلبند شد — مسرت فزای دل و جان ما

مبارک بود یارب این ازدواج — بجاه نبی و امامان ما

دل دوستان سال تاریخ گفت — که تزویج میر حسین خان ما

۱۲۹۵

قطعه اخری

سید محمد نواب بادل — کشتی تاج دولت باد [illegible] مبارک

تزویج [illegible] ممتاز نواب — دار [illegible] [illegible]

کرد [illegible] در جشن شادی — [illegible]

سال [illegible] — [illegible] مبارک

[illegible] تاریخ [illegible] مبارک [illegible]

مبارک [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

سال تاریخ چو جستم ز سروش	بانگ زد خفتۂ طہران بازین

قطعۂ تاریخ ولادت باسعادت بدر الدجی ولد شیخ شمس الضحی بتاریخ ہفتم شب سہ شنبہ

شمس الضحی جوان خردمند خوش نصیب	بخشیدش از کریم پسرے خالق کریم
تا میکہ سال مولدش از وی کند ظہور	الہام کرد حق بدلم مظہر علیم

۱۲۹۵

قطعۂ دیگر

در مملکت وجود آمد	زیبا پسرے بخوبی و ناز
یارب کہ ہمیشہ باد تابان	چون شمس ضحے باوج اعزاز
احباب بجستجوے تاریخ	کردند بہر طرف تگ و تاز
از ہمت ید بگوش حسرت	آمد خلف الرشید ہم آواز

۱۲۹۵

قطعۂ تاریخ رحلت پر حسرت مولوی شاہ علی حبیب پھلواروی قدس سرہ واقعۂ تاریخ بست و ہفتم ربیع الاول روز دوشنبہ وقت عصر

جوان رفت از جہان چو طریقت جانشین فرد	بعہدش وارث علم رسول الانس و الجنہ
علی آن پسین حبیب آمد بنام آن ولی الحق	ملک تاریخ رحلت گفت اشتاقت لہ جنہ

قطعهٔ تاریخ مردن طوطی خانه پرورد بر بودن گربه واقعه نوزدهم جمادی الاولی روز پنجشنبه

مرا در خانه گویا طوطی بود | که ذکرش بود روز و شب حق الله
کسان را نام پیمبر و همی خواند | ربودش گربهٔ خونخوار ناگاه
بحق تسلیم جان از کرده تاریخ | رقم کردم دریغا طوطیم آه
١٢٩٥

قطعهٔ دیگر

طوطی خوش نوای سبز مرا | کرد چون گربهٔ پلید هلاک
گفت تاریخ خاطر غمگین | های از ظلم گربهٔ ناپاک
١٢٩٥

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه آل احمد پهلواروی قدس سره در مدینه منوره واقعه شانزدهم شعبان

خوشا آل احمد که در اهل علم | محب حبیب خدا نعت اوست
نزیل مدینه بُد از مدتی | که مردن دران سرزمین نیکوست
بهند آمد و باز در طیبه رفت | که آنجا بمیرم همین آرزوست
چو آمد دران بقعه مرگش بسر | ز شادی نگنجید جانش بپوست
ندا آمد از بهر سال وفات | ز هاتف رسد نوبت دیدار دوست
١٢٩٥

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه عبدالغنی قدس الله سره

نزیل مدینه منوره واقعه ششم محرم روز سه‌شنبه

مولوی عبدالغنی شیخ اهل الحدیث	در طریق نقشبندی مقتدا
بود از اولاد مجدد آن بزرگ	ذات او مستغنی از مدح و ثنا
از دو هجرت [illegible] او رتبه‌مند	در مدینه عمر کرد اقامت سالها
یافت آخر در مدینه هم وفات	در بقیع شد دفن کردند اتقیا
از محرم بود تاریخ ششم	روز سه‌شنبه که رفت [illegible]
چون زخامه‌ام [illegible] پاک باخبر	گفت سال او شه خاص خدا ۱۲۹۶

تاریخ دیگر

مولانا عبدالغنی که بود مست	در حقیقت آدمی فرشته
علم و عرفان [illegible]	در طینت او [illegible] سرشته
زین دار فنا گذشت و وا [illegible]	از [illegible] عالم [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]	مولانا عبدالغنی نوشته

دیگر

چو شاه عبدالغنی محدث	بباغ خلد برین قدم زد
بگو بحساب سال وصال	عبدالغنی قدم زد

قطعه تاریخ رحلت میر نثار حسین واقعه سیزدهم محرم روز دوشنبه ۱۲۹۶ هجری

از محرم بروز سیزدهم | رفت ازین غمکده نثار حسین
شد ز رحلتش دلم گفت آه | از دل و جان شده نثار حسین ۱۲۹۶

قطعه تاریخ رحلت سید شاه تبارک حسین مرحوم واقعه هفتم صفر ۱۲۹۶ هجری

چو شد شاه سید تبارک حسین | ز دنیا بگلزار جنت روان
دل از روی اخلاص تاریخ گفت | بهشت برین باد او را مکان ۱۲۹۶

قطعه تاریخ رحلت مولوی شیخ محمد تهانوی رح

کرد رحلت ز جهان گذران | فاضلی جامع انواع علوم
مولوی شیخ محمد نامش | خاص درگاه خدای قیوم
دل او محرم راز رحمان | جان او واقف سر مکتوم
حج بیک سال بتوفیق اله | کرده بود هم من والمخدوم
سال تاریخ وفاتش حسرت | گفته ام شیخ محمد مرحوم ۱۲۹۶

قطعه تاریخ ختنه ابو الفتح پسر میر محمد ابو سعید ماه ربیع الاول ۱۲۹۶ھ

چون محمد ابو سعید شریف | صاحب جود و راکع و ساجد
نغمه ختنه پسر انگیخت | شد طربناک سامع و واجد

گفت ناهید سال تاریخش | ختنهٔ طفل سید ماجد ۱۲۹۶

قطعهٔ اخری

چو ختنه کرد ابوالفتح پاک گوهر را | ابوسعید که بحر کرم بود لاریب
ادای سنت اسلام شد مبارکباد ۱۲۹۶ | بابن اب سنه ختنه گفت هاتف غیب

قطعهٔ تاریخ رحلت سراپا حسرت میر ابوسعید واقعه بستم ربیع الاخر روز یکشنبه

چون محمد ابوسعید که بود | سید نیکخوی پاک سرشت
کرد رحلت جوان ازین عالم | دل مردم ز سوز سینه برشت
حسرت خسته گفت تاریخش | جای او باد گلستان بهشت ۱۲۹۶

قطعهٔ دیگر

آن سید اجل که ندیدش کسی ندید | چون تاخت بر سرش اجل و زیر خاک خفت
خان بجاد ر آه محمد ابوسعید ۱۲۹۶ | جز یاد او نماند دلم سال فوت گفت

قطعهٔ تاریخ رحلت سید محمد هارون واقعه بست و ششم ربیع الاخر روز پنجشنبه

سید فرخنده محمد هارون | نادم لذات بجام او شد

سال وفاتش شمرم با دل زار	جنت فردوس مقام او شد

رباعی تاریخ رحلت مولوی هدایت الله پسر مولوی اسمٰعیل مرحوم واقعه شب چهاردهم جمادی الاولے روز چهارشنبه

زد خیمه برون هدایت الله ز آفاق	شد خون دل اخوان عزیزان فراق
مشتاق بجنت و نعیمش می زیست	تاریخ وفات شد بجنت مشتاق

قطعه تاریخ رحلت میر امام الدین مرحوم

گر در رحلت بنجهان مغفور باد	میر امام الدین جوان خوشخصال
از برای این وقوع ناگزیر	دوستان زاری کنان جستند سال
دل بدرد آمد ز روی درد گفت	میر امام الدین جوان کرد انتقال ۱۲۹۶

قطعه تاریخ انتقال میر وارث علی سیفی مرحوم

فرو بست چون میر وارث علی	لب گوش خود راز گفت و شنفت
بگوشم دلم سال رحلت سروش	بود وارث جنت عدن گفت ۱۲۹۶

قطعه دیگر

جان پاک سید سیفی لقب وارث علی	شد براوج آسمان تن زیر خاک
حسرتا غمناک تاریخ ازپی این واقعه	شانزده ماه رجب روز دوشنبه گفت ۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی غلام امام شہید واقعہ چہاردہم شوال روز پنجشنبہ

بود غلام امام شاعر عالی کلام	شہرۂ اشعار او در ہمہ عالم رسید
داشت تخلص شہید یافت قبول عظیم	عشق رسول کریم از سخن او پدید
رحلت ازین خاکدان سوئے ریاض جنان	کرد بیوم الخمیس چاردہ ماہ عید
چون پئے رحلتش خواست دلم از سروش	گفت حبابِ بدیا فتہ انجا شہید

۱۲۹۶

قطعہ اخری

شاعر نامی شہید خوش کلام	کز دل و جان بود مداح نبی
چون ز دنیا رفت سال رحلتش	گفت حسرت کو ثناخوان نبی

قطعۂ تاریخ تعمیر مسجد ہذا از سر نو

حکیم معالج حفاظت حسین	کہ توفیق خیرست اورا رفیق
بنا کرد این مسجد کہنہ را	کہ واقع شدہ بر سر یک طریق
بمن ہاتف غیب تاریخ گفت	بناء طرئ کلبیت عتیق

۱۲۹۶

قطعہ اخری

کمر بست سید حفاظت حسین	بتعمیر این مسجد دلفریب

عمارت ز نو کرد تاریخ شد	دگر کرد تعمیر مسجد بزیب

قطعہ تاریخ ولادت قربان علی فرزند ولایت
شب عید الضحیٰ کہ بروز سہ شنبہ بود

داد ایزد بولایت پسرے	نام قربان علی شد او را
سنہ مولد او اندر سن	گو ولید شب عید الاضحیٰ ۱۲۹۶

تاریخ دیگر

بگفتم کہ سعی در سال ولادت سفت	قربان علی آمد فرزند ولایت گفت ۱۲۹۶

تاریخ ولادت پسر مولوی ظفر امام

بعالی ظفر ابن انعم خدا	عطا کرد فرزند خوش پیکرے
بتاریخ بر سعی روزگار	عطارد رقم زد بلند اخترے ۱۲۹۶

نام تاریخی

برخوردار آل احمد	سید رضی الدین حسن ۱۲۹۶

قطعہ تاریخ اتمام مثنوی گل بہشتی تصنیف شاہ امین احمد صاحب متخلص بہ ثبات

سپہر کمالات شاہ امین احمد	بنظم مثنوی ۱۲ اول کہ رفت قلم

نوشت کرهٔ خواجگان چشت را	نگاشت منقبت بو العلا بوجه اتم
چو رفت بر روش مثنوی میر نجات	ثبات کرد درین مثنوی تخلص هم
عجب مدار که نامش گل بهشتی شد	که پیش او گل کشتی بقدر آمد کم
تمام گشت چو این نامه خامه ام تاریخ	گل بهشتی اهل دلست کرد رقم

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی میر اسمعیل علی واقعه یازدهم ربیع الاول روز یکشنبه

اسمعیل حاجی صاحب عز و وقار	جان پاکش به فلک شد تن به زیر خاک خفت
حسرت دلخسته تاریخ وفات آن بزرگ	جنتی شد میر اسمعیل ما ایوای گفت

قطعهٔ دیگر

سید پاک حاجی اسمعیل	علی نیکنام عالی شان
بود از اغنیای شکر گزار	محو طاعات حضرت سبحان
خلق ازو راضی خدا خوشنود	معدن جود و منبع احسان
کرد چون انتقال از دنیا	یافت منزل بروضهٔ رضوان
روز یکشنبه بست و یازدهم	ماه فوتش ربیع الاول آن
سنهٔ رحلتش ز دار فنا	گفت حسرت مقیم باغ جنان

قطعهٔ تاریخ مراجعت شاہ محمد یحیی صاحب از حرمین شریفین

شاہ یحیی سید عالی نسب
گز آب وجد واقف راز آمده

حج بیت اللہ کردہ در وطن
با قبول تام دمساز آمده

گفت دل سال قدومِ او کہ حاجی
با سلامت رفته و باز آمده

۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی علی کریم مغفور واقعہ یازدهم ربیع الاخر روز سه شنبه

چون محب نبی علی کریم
شهرهٔ شهر و مشرق و مغرب

سوی فردوس رفت شد تاریخ
کردہ رحلت علی کریم محب

۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ سفر میر احمد حسین صاحب بے اطلاع احدی

میر احمد حسین بیرون رفت
از مکان خودش بطرز عجیب

خلق حیران که اختیار سفر
از چه رو کرد النصیب نصیب

مطلع نیست هیچکس ز احباب
که کجا رفت آن حبیب لبیب

از مقامش نیافتند نشان
با همه جستجو عزیز و قریب

هر کجا هست آن سفر کرده
یا ربش طیب عیشش باد نصیب

سال این ماجرا چو پرسیدند
گفت با من خرد عجیب و غریب

۱۲۹۷

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی محمد قاسم و مولوی احمد علی سہارنپوری و مولوی لطف اللہ رحمہم اللہ تعالی

ایوای که مولوی محمد قاسم
افسوس که احمد علی آن حبر زمان

در داکه بشهر لکهنؤ لطف الله
در رد مخالفان مذهب کوشان

کردند بیکماه و جمادی الاولی
رحلت زجهان بسوی گلزار جنان

تاریخ وفات این بزرگان گفتم
موت علما مصیبت عام بدان ۱۲۹۷

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی احمد علی محدث سہارنپوری پنجم جمادی الاولی ۱۲۹۷ ہجری

عالم بے مثل قرآن و حدیث
مولوی احمد علی نیکو سرشت

کرد رحلت چون ازین فانی مقام
طالبان را دل زسوز غم برشت

حسرتا اندوهگین تاریخ گفت
جای او باد اگلستان بهشت ۱۲۹۷

قطعۂ تاریخ رحلت خواجہ محمد اسمعیل معروف بہ چھوٹے خان صاحب واقعہ شب یازدہم ذی الحجہ شب دوشنبہ ۱۲۹۶ ہجری

کرد رحلت زجهان بی بقا
خان والاشان رئیس خواجگان

با محمد ساز اسمعیل ضم
تا شود نام نکوی او عیان

سوری و نهم معنوی تاریخ فوت	یازده از شهر ذی الحجه بدان ۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی واعظ الحق مرحوم واقع شانزدهم ذی الحجه روز جمعه ۱۲۹۷ سنه هجریه

چو شد مولوی واعظ الحق رهی	حریم حرم گشت ماوای او
تمنای او مرگ در مکه بود	بر آمد مراد و تمنای او
دعائیه تاریخ حسرت بگفت	که باشد بهشت برین جای او ۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ مظهر حسین بن شیخ محمد امین مرحوم

رحلت مظهر حسین ابن امین	آن سرور سینه و آن نور عین
کرد محزون حسرت دلخسته را	گفت تاریخش کجا مظهر حسین ۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ حفظ محمد اجمل حمیدی پسر مولوی علی اکرم صاحب آروی قرآن شریف را اسلمهما الله تعالی سی ام ذی الحجه ۱۲۹۷ سنه

حفظ قرآن محمد اجمل کرد	یارب از عمر و علم یابد حظ
دل که خواهد ز حق ترقی او	گفت تاریخ اقرأ و احفظ ۱۲۹۷

حافظ محمد اجمل حمیدی مسعود ودی ۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه محمد عمر قدس سره واقعه دوم ماه محرم

روز یکشنبه سنه ۱۲۹۸ هجری اشهر رامپور

کرد رحلت ز جهان سوی بهشت جاودان / وارث حلم نبی شیخ مکرم آه آه

چون یاران امام نیکو کیش محمد باقر / در وفاتش هر کسی بگفتا ز غم آه آه

مصرع تاریخ شد جادو ز روز و ماه و سال / یوم یکشنبه دوم شهر محرم آه آه

قطعهٔ تاریخ رحلت برادر طریقت داروغه امام خان اقعم

سوم ماه محرم روز دوشنبه مقام رامپور

کرد رحلت امام خان ز جهان / خلق را ماند نام نیکش یاد

از محرم سوم دوشنبه روز / وقت صبح این معامله رو داد

گفت تاریخ فوت او حسرت / جا بفردوس امام خان را باد ۱۲۹۸

ور شروع مه محرم را / در حساب سنین کنی تعداد

میتوان گفت باد را بادا / بضرورت الف ز شعر افتاد

قطعهٔ اخری

داروغه امام خان که وصفش / نتواند کرد هیچ واصف

رحلت چون کرد سال فوتش / داروغه امام گفت هاتف ۱۲۹۸

رباعی

داروغه امام خان کز و هر که و مه … راضی بود ست بجهان شده فات
تاریخ رحیل او بگویم بود آه … از شهر محرم سوم و دوشنبه
۱۲۹۸

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی علی اعظم مرحوم

سید ہستند بدولت و جاه … عالم با عمل بجود و کرم
که علی اعظم آمد او را نام … رفت سوی جنان ازین عالم
گفت تاریخ هاتف از سرِ آه … سیدی مولوی علی اعظم
۱۲۹۸

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه نوازش رسول قدس سره

شه کشور دین نوازش رسول … بآرام و راحت ته خاک خفت
چو کردیم از سال رحلت سوال … ملک وارد جنت ستمله گفت
۱۲۹۸

نام تاریخی پسر والا گهر ڈاکٹر غیاث الدین صاحب

محمد ظهور الدین
۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی واقع نهم جمادی الاولی روز دوشنبه

کتخدا با بنت قاسم شیر شد … نذر رحمن نور چشم والدین
خواستم تاریخ عقد ازدواج … گفت دل ذاک قران السعدین
۱۲۹۹

رباعی

نذر الرحمن چو کتخدا شد اقران
گشتند ازین نشاط چون گل خندان
کردند حساب چون ز روی بہجت
تاریخ آمد زواج نذر الرحمن

قطعۂ تاریخ انتقال مولوی شاہ احمد اللہ مرحوم واقع تاریخ بست و پنجم جمادی الاخری روز دوشنبہ

جناب مولوی شاہ احمد اللہ
کہ نامش در دلم نقش نگین است
چو رحلت کرد ازین دنیای فانی
جہانی از غمش اندوہگین است
ہدایت کرد خلقی را بخالق
بلند اسمش میان اہل دین است
شبی روحش در آمد در خیالم
کہ رسم و راہ یاران اینچنین است
بدو گفتم ز حال خود خبر دہ
کہ جنت از برای متقین است
ز روی انبساطم گفت تاریخ
مقام ما بفردوس برین است

قطعۂ تاریخ شادی ازدواج شرعی شیخ عابد حسین صاحب کاتب این دیوان مکتوباً و مطبوعاً

یافت مہ طلعت جوان عابد حسین
بر طریق شرع حسن ازدواج
در شب بستم ز ماہ عید فطر
ور کسی پرسد ز تو سال زواج

گو بجان شاد میمون باد آله		از دواج پاے تا سر ابتهاج

قطعهٔ تاریخ رحلت حکیم احمد حسین خان مرحوم
واقعهٔ شب سیزدهم ذیقعده ۱۲۹۹ سنه هجری

سید احمد حسین خان حکیم		داشت در علم طب ید طولی
بود قانون شیخ محفوظش		در حضور روی ایستاده شفا
هر زمان پیش چشم او حاضر		سبب علت و خواص دوا
روح پاکش با مر رب هر گاه		رفت بر آسمان مسیح آسا
دل رنجور گفت تاریخش		زجهان شد حکیم حاذق ما

قطعهٔ اخری

حکیم احمد حسین از دار دنیا		گذشت و با نکوئی ماند نامش
دلم تاریخ رحلت گفت الهٰا		بهشت جاودان باد امقامش

قطعهٔ تاریخ رحلت میر محمد سجاد قدس سره چهاردهم ذیقعده روز یکشنبه

حضرت میر محمد سجاد		سوی فردوس برین رفت ای وای
حسرت خسته جگر تاریخش		گفت یکشنبه و ذیقعده های

قطعهٔ دیگر حسب فرمایش میر محمد اکبر صاحب خلف الرشید مغفور مرکو

شه اقلیم عرفان سید پاک — که کرده چار حج کعبة الله

ز ترکیب محمد شد بسجاد — عیان نام خوش آن سالک راه

هزار و دو صد و سی یک ولادت — دوشنبه شب بجب بیست و یک ماه

سه ذیقعده یکشنبه ده و چهار — بود روز وفات آن حق آگاه

اگر پرسند سال انتقالش — بگو داخل بجنات النعیم آه

ستین عمر آن مقبول باری — ز سجاد آشکارا گشت دلخواه

قطعهٔ تاریخ واقعهٔ شهادت محمد سلیم احمد خان عرف کمن خان
پنجم ذی الحجه ۱۲۹۸ هجری

چنانکه حادثه شد در غازیپور — شده از گردش چرخ دوار

که رئیسی از کلان کمن خان — همگی گشت از سپهر و اسپ سوار

مفسدان حمله بر او آوردند — خون او ریخته کردند فرار

سال این واقعه شد از سر یعنی — حیف کردند شهیدش کفار

۱۲۹۸

قطعهٔ اخری

رئیس خوش اخلاق صاحب عزت — محمد سلیم احمد الخان والا

بجور و جفا یافت عز شهادت — مقدر چنین بود شش از حق تعالی

که در ناز و نعمت کند زندگانی	میان شهیدان بفردوس عالی
بسال وفاتش ندا کرد هاتف	حیاتی دگر یافت او نزد مولی

قطعهٔ دیگر

گشته شد حیف سلیم احمد خان	خاطر جمع زغم شد مبثوث
بر شم آه و بگویم تاریخ	پادشاه شهیدان مبعوث ۱۳۹۸

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی غلام حسنین بن سید قطب الدین بن منشی سید محمد نجم الدین صاحب

بمکتب چون نشست از بهر تعلیم	بلند اقبال طفل ماه سیما
جوان بخت ابن قطب الدین سید	حفید نجم سعد دین و دنیا
پی تهنیت تاریخ گفتیم	مه ما شد بمکتب رونق افزا ۱۲۹۹

قطعهٔ اخری

کرده بودیم بغلام حسنین	پیش ازین لفظ وبی را مضمر
تا شود عام ولادت پیدا	نام ازان نام نه بیش و نه کم
حالیا از پی سال مکتب	ساختیم لفظ محب با وی ضم

قطعهٔ دیگر

نوشت و خواند چو آغاز کرد بسم الله — صبی ماه لقا نور دیدهٔ مردم
نوشت کلک سعید از سرور تاریخش — ز بست صفر ز سیم و روز جمعه بست دوم ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ ولایت علی مرحوم مرید و تلمیذ مولانا سلامت الله قدس سره

چون ولایت علی نیکوکار — عالم و حافظ کلام الله
بصفر ماه و پنجشنبه روز — کرد رحلت ازین جهان ناگاه
گفت تاریخ رحلتش حسرت — بود او اے بست و هشتم ماه ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت میر عنایت حسین وکیل مرحوم واقع تاریخ پنجم ربیع الاول شریف روز سه شنبه

سید پاک عنایت بحسین — جاے او باد بستان بهشت
سال تاریخ وفاتش حسرت — یافته جنت فردوس نوشت ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت حکیم سید فدا حسین لکھنوی

در شب آدینه پنجم از ربیع الاخر آه — مرد با مرگ مفاجات آن طبیب لکھنوی
نامش نیکش شد مرکب از فدا و از حسین — در عظیم آباد رحلت کرد آن مرد نکو
از تو پرسند حسرت سال تاریخ وفات — سوے تا گه از پی سوسن بود راحت نکو
۱۲۹۹ ھ

دیگر

آہ سید فدا حسین حکیم / کرد ناگاہ رحلت از دنیا

گفت سال وفات او حسرت / از جہان شد حکیم حاذق ما

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاہ علی حسین دانا پوری فی الخمیس پنجم ربیع الاول و سید شاہ فضل حسین متوطن نوابادہ حاد پانزدہم ربیع الآخر رحمہما اللہ تعالی

دو بزرگ از مشائخ و سادات / سالکان راہ راست دلیل

در ربیعین اول و آخر / از پی ہم بحکم رب جلیل

کوس رحلت زدند و برچیدند / دامن خود ازین متاع قلیل

شد علی حسین و فضل حسین / نام آن دو بزرگ بالتفصیل

حسرت از قول واقف اسرار / قصہ کوتاہ تا کجا تطویل

سال ترحال گفت واسفا / ہمرہان کوفتند طبل رحیل

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ازدواج سید خلیل الرحمن فرزند ارجمند سید فضل الرحمن صاحب سلمہما اللہ تعالے ببست و ششم ربیع الآخر بشب جمعہ ۱۲۹۹ سنہ ہجری

سید پاک گہر حضرت فضل الرحمن	کش کلاہ شرف و جاہ مبارک باشد
کتخدا شد پسرش میر خلیل الرحمن	سوز و لطف خدا او ند تبارک باشد
گفت اخلاص گزین بہر تزوج کہ دوام	عقد تزویج بزوجین مبارک باشد

قطعۂ تاریخ رحلت اہلخانہ شاہ محمد حسین قدس سرہ جدہ مولوی عبد القیوم صاحب واقعہ سی ام ربیع الآخر روز سہ شنبہ

مادر مادر عبد القیوم	کرد از این دار رحل آخر
گشت تاریخ وفاتش ایوا	سی ام ماہ ربیع الآخر

قطعۂ تاریخ وفات نار اسد خباز

سر نار اسد نانپز شد چو از سیل فنا	خواست از دلہا یاران ز آتش غم دود آہ
گفت حسرت سال لش از درو دعا و التجا	باد نار اسد سرد از آب رحمت الٰہی آہ

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ انتقال سید کاظم حسین دانا پوری قدس سرہ

سید عالی نسب کاظم حسین	کرد رحلت سوی جنات النعیم
کرد از تنزیل حسرت اقتباس	سال تاریخش لہم اجر عظیم

قطعۂ مشتمل نام تاریخی دیوان

لَمَّا مِنْ جَمْعِ هٰذَا النَّظْمِ وَالنَّثْرِ	بِحَوْلِ اللّٰهِ قَدْ حَصَلَ الْفَرَاغُ

آردنا ان نؤرخ ما رقمنا — فسمیناه قسطاس البلاغة ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ دستار فضیلت بربستن شاہ عبد الحق صاحب سجادہ نشین پھلواری

دستار فضل بر سر بعد از فراغ بربست — در حضرت بزرگان عبد الحق مکرم

از بسکہ شاد گشتم سالش ز روی بہجت — دیرا بود مبارک دستار علم گفتم ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ولادت دختر نیک اختر حافظ نظیر احسن و حافظ نذر الرحمن داماد و پسر میر تجمل حسین صاحب

بہ بنت میر تجمل حسین والا قدر — عطا چو کرد خدا اجل شانہ دختر

ز اتفاق بروز سوم ز میلادش — بخانۂ پسرش زاد مہر پارہ پسر

بہست بنت با بن ابن داد حضرت حق — با کبر اول و آخر بانکہ بود اصغر

مبارک این دو ولادت بود بجدہ و ام — بجملہ اہل قرابت خصوص جد و پدر

چو سال مولد ہر دو ولد طلب کردم — ندا رسید ز ہاتف کہ زہی بلند اختر ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ولادت دختر حافظ نظیر احسن صاحب بالخصوص

داد خلاق نظیر احسن را — بنت مہر وے کہ فرخندہ خصال

سال مولد ز خرد پرسیدم — کردمش از مہ و تاریخ سوال

از سر جهد پس از یازدهم	گفت یکشنبه شهر شوال

قطعۂ تاریخ ولادت نور الرحمن فرزند حافظ نذر الرحمن سلمہما اللہ تعالی

بو الاکبر نذر رحمن ما	خدا بر سر جود و افضال شد
نخستین ولد زاد زیبا پسر	زرویش دل و دیده خوشحال شد
ز خورشید رخسار آن مہ جبین	صباح امیدم نکو فال شد
ز ماه روان سیزده چون رسید	طلوع اختر برج اقبال شد
چو از سال میلاد کردم حساب	سہ شنبہ دلا شہر شوال شد ۱۲۹۹

ایضا

شکر خدا کہ تازه نہالی ز باغ جان	در کشور وجود نہاد از عدم قدم
شد وقت فرو روز و سال و مہش شانزدہم	روز سہ شنبہ و مہ شوال و سیزدہم ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت سید محمد حسن خان مرحوم عرف محمد نواب

آن محب نبی و شاه نجف	دوست آل احمد مختار
شمعۂ از دودمان مصطفوی	سروی از باغ حیدر کرار
کہ محمد حسن بود نامش	خان ذی والا نشان فیض آثار
گشتہ اسم محمد نواب	عرف آن محتشم بشہر و دیار

رفتہ نامش چو شکہ در آفاق | صیت جودش رسیدہ در امصار
بعجل بر سرش رسید اجل | شد بزیر زمین دفین ناچار
باد باران سحاب مرقد او | روز و شب ابر رحمت غفار
خامہ تاریخ زد رقم ھے ھے | رفتہ پیش آئمہ اطہار
۱۲۹۹

دیگر

آہ سید محمد نواب | کہ نبودش درین زمانہ ندید
چارشنبہ زماہ عید الفطر | از قضا جامۂ حیات درید
بست و ہشتم چو این مصیبت رفت | سالش آمد بست و ہشتم عید
۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی حیدر علی صاحب منتہی الکلام مشہور حیدرآباد

بہشت برین زد ارفنا | رفت حیدر علی حق آگاہ
فاضل کامل حمیدہ صفات | عالم بیعدیل عالیجاہ
صاحب منتہی الکلام کہ او | شیعان را جواب خاطر خواہ
سال رحلت سرش گفت ایوا | ناصر دین و مذہب حق آہ
۱۲۹۹

ایضاً

اہل سنت مولوی حیدر علے | فضل کامل داشت در علم کلام

کرد رحلت زین جہان پر فساد	جائے او شد روضہ دار السلام
گفت حسرت سال تاریخ وفات	شد بجنات العلی ویرا مقام ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ انتقال میرزا نادر حسین واقع غرۂ ذی الحجہ روز یکشنبہ

میرزا نادر حسین خوش صفات	کرد رحلت سوے رب المشرقین
گفت دل تاریخ واویلاہ وائے	انتقال میرزا نادر حسین ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت حاجی امام علی متوطن مردوہ بمکۂ معظمہ بست ودوم شب جمعہ

نمود امام علی حاجی مہاجر آہ	بمکہ رحلت و شد جنتی ز خوش عملی
شمار تا سی مشدد دو تا و گو تاریخ	امام متقیان بود حاج امام علی ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت شاہ لطیف علی عرف شاہ میانجان قدس سرہ

شاہ عرفان پناہ میانجان	کہ بسے از مرض کشید حرج
عاقبت از مضیق دار محن	بہ بہشت آرسید و دید فرج
سال او عقل گفت حیف افسوس و اے	جمعہ و بست ہفتم مہ حج ۱۲۹۹
بہر تاریخ بار گو ایوا اے	بہ بہشت آرسید و دید فرج ۱۲۹۹

رباعی مناجات متضمن دعای شفا و سال حق

ای داده بهر یکی نصیبی وافی	از بهر کشود کار نامت کافی
بیمارم و سال مرضم این رو بهست	یا شافی شفا بده عاجل یا شافی

رباعی متضمن تاریخ بیماری و حصول شفا

لاحق چو بمن شد مرض جانفرسا	از درد و الم شبه و ماه میگفتم وای
شد سال مرض شدم مریض از سر هم	تاریخ شفا شفا عطا کرد خدای

قطعه تاریخ رحلت حافظ مکهو

چو حافظ مکهو از دنیای فانی	بدار جاودانی نقل فرمود
بجهاد بیگ خانه مسجدی هست	دران مسجد موذن بود تا بود
بلال آسا اذانش احتسان	بدرگاه خدا عمری جبین سود
شب بست و ششم جمعه محرم	وقوع ارتحالش وی نمود
سروش غیب در گوش دلم گفت	گرت سال وصالش هست مقصود
بیارا سم شهر نفش بعد حافظ	بگو حافظ یکی از صاحبان بود

نظم مادهٔ مرقومه در سلک رباعی

حافظ مکهو که بود بی هیچ شکی	در طاعت و فرمانبری حق ملکی
تاریخ وفات او شد از روی الم	حافظ مکهو ز صاحبان بود یکی

قطعۂ تاریخ ولادت پسر میر عبد الحسن صاحب نواسۂ خواجہ باقر علی خانصاحب عرف بنے صاحب

چون بدولتخانۂ عبد الحسن
زاد فرزند سعادت توامان

نور چشم دختر باقر علی
خان عالی الاشان رئیس اجگان

سال میلادش سروش غیب گفت
صاحب اقبال با بخت جوان

۱۲...ھ

قطعۂ تاریخ رحلت شاہ ولایت علی قدس سرہ

شاہ ولایت علی نیک صفات
کرد رحلت بسوی باغ بہشت

حسرت مسکین حزین سال وفات
مسکن وے باغ جنان باد نوشت

قطعۂ اخری

دریغا شاہ اقلیم ولایت
علی الشان حقائق دان حق آگاہ

ازین محنت سرا رخت سفر بست
بجنت یافت منزلگاہ دلخواہ

بمن سال وصالش گفت ہاتف
ولی واصل ذات ودود آہ

تاریخ سوختن و مردن واحد علی طفل گلابو در کلکتہ

مرد چون طفل گلابو در حریق
دل ز درد و غم بخون و خاک خفت

سال مرگش را چو پرسیدم ازو
سوختہ واحد علی صد آہ گفت

۱۲..

قطعهٔ تاریخ رهائی مولوی عبدالرحیم صادقپوری وغیره پنج کسان از جزیرهٔ انڈمن بحکم نواب گورنر جنرل بهادر ویسرای قیصر هند ملکه وکتوریه :

ستم چند از عظیم آباد دیدند / که بودند اهل علم و فضل باهر
بایشان با حضور بحر پر شور / چو شد حکم دوام حبس صادر
از ایشان چند کس مردند در قید / رها گشتند باقیمانده آخر
بحکم ویسرای قیصر هند / که دارد بر رعایا رحم وافر
یکی زان مولوی عبدالرحیم است / که وصفش اوفتد بیرون ز دفاتر
چو کردم فکر تاریخ رهائی / مرا بیتی خوش آمد بخاطر
نظیرش کم تواند یافت انگلیس / که باشد در فن تاریخ ماهر
پس از طول زمن امسال / رها گشتند اسیران جزائر
حروف صد بیان سال هجری / سنین عیسوی از شعر ظاهر

قطعهٔ تاریخ شادی کتخدائی شیخ محمد قاسم پسر جوان بخت منشی محمد امیر صاحب سلمهما الله تعالی شب بیست و هفتم ربیع الآخر

کتخدا گشت چو آن بخت محمد قاسم / علم عشرت شان قایم و دایم بادا

گفت تاریخ وفاتیه سعید مخلص | ابتهاج زمن و شود دائم قائم باشد

قطعه تاریخ وفات حافظ احمد حسن مرحوم در ضلع غازیپور

بست و نهم ربیع الاول

حافظ احمد حسن نیک نهاد | کرد رحلت ز جهان گذران

چونکه گشت از ان شد تاریخ | حافظا احمد حسن اهل جنان

همچنین شعر تاریخ رحیل | مصرع اول این قطعه بدان

قطعه تاریخ ولادت پسر شیخ فضل الرحمن صاحب

ولد ارشد نثار حسین | فضل رحمن رئیس والاشان

صهر سید ابو سعید که یافت | از گوهر لقب بهادر و خان

زاد در خانه اش بست و نهم | روز جمعه مه شهر جیلان

پسر نیک اختری که بود | نور اقبالش از جبین تابان

ملهم غیب بر دلم انداخت | نام تاریخ خاشع الرحمن

قطعه تاریخ شادی ازدواج مولوی محمد ظهیر احسن متخلص بشوق

شب جمعه دوازدهم جمادی الاخری

مشفقم مولوی ظهیر احسن | کتخدا گشت چون بفضل خدا

سال تاریخ شد بروی جمیل	ازدواج ظهیر احسن ما ۱۳۰۰

قطعهٔ تاریخ انتقال شیخ محمد بخش مرحوم عرف راجہ لکھو

دریغا بیست و دوم راجہ لکھو	ازین دار دنیا بجنت قدم زد
قلم زار نالید و تاریخ الوداے	جمادالاخیر دوشنبہ رقم زد ۱۳۰۰

قطعهٔ تاریخ انتقال ہادی حسن خان مرحوم پسر امیر حسن خان واقع سوم رجب روز جمعہ

فغان از گردش چرخ جفا کار	دریغ از جور بے پایان دوران
نہال تازہ را برکند ازین باغ	زپا افتاد آن سرو خرامان
جوان ہادی حسن خان مرد افسوس	طبیب حاذق و ذی شوکت و شان
اگر پرسند تاریخ از سر ہاے	بگو موت جوان ہادی حسن خان ۱۳۰۰

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی مفتی اسد اسد الہ ابادی مرحوم بشہر جونپور

آن مفتی شرع و حامی دین	در اگره بود کار افتاش
حکام زمانہ در جونپور	آخر کردند صدر اعلاش
نامش اسد الہ گویم	گو فرق بسیر در میان باش

رحلت فرمود چو در آن شهر — گردید ریاض خلد مثواش

تاریخ رحیل گفت حسرت — یارب که بهشت باد ماواش

۱۳ ه

قطعهٔ تاریخ اتمام مسجد شاه امید علی صاحب جونپوری بشهر بنارس باهتمام کریم بخش حسب فرمایش

بتعمیر این مسجد دلکشا — که بر سالکان شد ازو فتح باب

چو با صدق و اخلاص همت گماشت — امید علی شاه عالیجناب

کریم آمد و بخش نام کسی — که کرد او اهتمامش برای صواب

شدم در پی فکر تاریخ آن — رجا بود منا بحسن الثواب

سروش هم ندا کرد اینجا بیا — نماز است مقبول و دعا مستجاب

۱۳ ه


چون این چند غزلها
و مخمس و رباعی بعد طبع دیوان الّا
از بحر طبع خاکسار به ساحل ظهور برآمده
لاجرم بدون لحاظ ترتیب و لقب سابق
لاحق کرده شد ۱۲ تمم

بسم الله الرحمن الرحیم

ای جبین سا سجود تو نیاز و نازها / واله تسبیح و تقدیس تو سوز و سازها

جمله معشوقان بنجد لرزان چو شمع از هیبتت / عاشقان از بیم چون پروانه بیست آوازها

هست علم محیط تو عیان چون آفتاب / گو نهان باشند درون پرده دل رازها

نی ترا ضدی ترا ندی ترا شبه و نظیر / ره نیابد در حریم قدس تو انبازها

در پی ادراک کنه ذات پاکت گر پرد / عقل کل در دم فرو ریزد پر پروازها

آسمانها در میان اصبعین حکم تو / کم ز گنجشکی بود در چنگل شهبازها

تا شود روزی که افتد عکس رویت در دلم / میکنم عمریست این آئینه را پردازها

راه بی پایان عشقت چون توانم کرد طی / پای رفتارم چو رفت از کار در آغازها

حسرت دلخسته مینالد چو واقف نه اشتیاق

ای بزم شوق تو نالان بهر سو سازها

خوشست بندگی تو بهر لباس مرا | نماند تفرقه اطلس و پلاس مرا

زیان چه سود بدلم دبیاده خواری من | گر از سفال بود ور ز سیم کاس مرا

دریغ و درد که در فرقت تو از سیم بجست | چو برگ گل ز رمان خزان حواس مرا

کجاست عشق خرد سوز و باده تلخش | که فارغم کند از مدح و ذم ناس مرا

اگرچه رحمت حق میدهد نوید امید | ولیکن از غضب او بود هراس مرا

بکام دشمن حاسد مرانم از در خویش | ز حضرت تو همین هست التماس مرا

بلطف ساقی و فیض عمیم او نازم | که ساخت از قدح می خداشناس مرا

دران قدح شده مکشوف بمن اسرار | که حل نگشت بچل سال از قیاس مرا

نماند میل بلم حسرتا بشعر امید
بهر سید چو ذوق کلام یاس مرا

یارب که بجانان برساند خبر ما | دادیم دل آنجا که نباشد گذر ما

از اشک دمادم بغمت ای در یکتا | شد سلک گهر رشته مد نظر ما

گه اشک و گهی آه و گه لخت دل العشق | بحرین شد از فیض تو چشمان تر ما

افتاده بجا کیم چو نقش قدم اینجا | دشوار بود از سر کویت سفر ما

رونق دهنت قوت دل قوت رحم — بوس لب لعل تو بود گلشکر ما

باشد سبب تازگی جان و حیاتم — چون شمع اگر تیغ رسانی بسر ما

شد خون جگر خون ز ره دیده برون رفت — پیکان تو بنشست بجای جگر ما

عمریست که از دیده روان اشک گرانست — رو تست بود آیا که در آید ز در ما

حسرت نپسندم که [illegible]

باشد بسر [illegible] تو سر ما

طلب مدعا سخن هوس است — [illegible] عاشق [illegible]

وعده های [illegible] ز [illegible] — لاف [illegible]

پیش [illegible] عشق پاک بسوز — [illegible]

نیستم در فراق بی همدم — [illegible]

بهر افتادگان وادی عشق — دل نالان [illegible]

دست حسن آن سوار توسن ناز — میکند خون [illegible] است

جان فشانم بپای او حسرت

غیر از نیم بکوچه دسترس است

نرگس شهلا [illegible] شرمسار چشم تست — دیده بادام [illegible] چشم تست

نی همین مرغ دل عاشق شکار چشم تست / دیده آهوی حرم را دلفگار چشم تست

کار عالم را بیک گردش دگرگون ساختن / نیست کار انجم و افلاک کار چشم تست

میتوان کرد از نگاهی کار عاشق را تمام / زخمی ابروی تو در انتظار چشم تست

چشم من از گریه سرخ و چشم مستت از خمار / آب و رنگ روی چشمم از بهار چشم تست

سبحه در دست گلی زنار بر دوش دگر / مستی شیخ و برهمن از خمار چشم تست

هم سوادش هم بیاض حمرتش دل میبرد / لاله حمرا چو نرگس داغدار چشم تست

همچو گنجشکی که شد در پنجهٔ بازی اسیر / این دل مجبور من در اختیار چشم تست

حسرت از علم و ورع بیهوده می‌لافد چرا / قدر نقل و جام می در روزگار چشم تست

مایهٔ عیشش بصحبت درویشان نشست / دولت هر دو جهان خدمت درویشان نشست

ظل محمود که باشند در ان اهل بهشت / سایهٔ عاطفت حضرت درویشان نشست

فارغند از غم دنیا و خیال عقبی / برتر از کون و مکان همت درویشان نشست

نار گلزار بر ایشان شده مانند خلیل / آتش عشق خدا جنت درویشان نشست

راضیاند بتقدیر خدا از ره تسلیم / در غم و رنج و بلا راحت درویشان نشست

در سجبر سستت که قدر داشتن صحبت پیر / گر ده میسکده رواحاجت درویشان نشست

نور یزدان که بود هادی هر پیغمبر و بشیر — جلوه گر بر سر ایشان ز ازل طلعت درویشست

صبر و شکر و دل بشکسته و دین سالم — حشمت و مال و زر و دولت درویشست

من بامید که آیم بر در شاهان نروم — مدعایم نظر رحمت درویشست

خواجه هر دو سرا حشمت مسکینان خواست — الله الله چه قدر عزت درویشست

هست فیض نظر محمد حسرتا

که مقام بصف طاعت درویشانست

دیوانه دل ما را جانانه مبارک باد — هر چند نمیخواهد دیوانه مبارک باد

جا در دل من کردی گشتن بجان گشتیم — هم بنده مبارک باد هم خانه مبارک باد

از همت سرمستان هرگز نشود ضایع — زاهد ز کف ساقی پیمانه مبارک باد

سود از نگهت را داغ تو بسر خوشتر — با پادشهان تاج شاهانه مبارک باد

در آتش عشق تو شد سوخته جان حسرت

ای شمع ترا مرگ پروانه مبارک باد

از من اکنون در جهان هنگامه عشق است گرم — در تن ما هست جان هنگامه عشق است گرم

تا بر آمد آفتاب عالی فی الارض تافت — در زمین و آسمان هنگامه عشق است گرم

سید حسن چند اول را جهان و آشکار — تا نگوئی کز بتان هنگامه عشق است گرم

آتش گل جان بلبل سوزد از وصل و فراق
در بهار ان خزان هنگامه عشق ست گرم

طالب حسن بهشت و طالب کفار نار
روز محشر الامان هنگامه عشق ست گرم

ایل آتش بجان بنال از درد نهان
زانکه از آه و فغان هنگامه عشق ست گرم

چیست لبیک صم یا نغمه بیت الصنم
هر کجا در هر مکان هنگامه عشق ست گرم

جلوه حسن ازل چون خواست عشق لایزال
لاجرم در هر زمان هنگامه عشق ست گرم

شد ز یعقوب و زلیخا حشر این معنی عیان
در دل پیر و جوان هنگامه عشق ست گرم

تشبیب بذیل جناب ولایت مآب پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس الله سره الامجد

ما عاشقان صورت نذر محمدیم
دلدادگان سیرت نذر محمدیم

نقش جمال اوست درون دو چشم ما
آئینه دار طلعت نذر محمدیم

بر کف نهاده جام شریعت رویم راه
با پیر و طریقت نذر محمدیم

دیگر کجا کنیم بخوبان نشست و خاست
مست خراب صحبت نذر محمدیم

بر خوان اغنیا ننشینیم چون مگس
پروردگان نعمت نذر محمدیم

بار عطای قیصر و کسری نمی‌کشیم
تا زیر بار منت نذر محمدیم

نذر محمد ست فنا فی الرسول ما — در اتباع سنت نذر محمدیم

داریم اعتقاد کرامات اولیا — آگاه از کرامت نذر محمدیم

هر چند مفلسیم ز کسب کمالها — لیکن غنی بدولت نذر محمدیم

شیطان نیافت راه بحصن حصین ما — در سایهٔ حمایت نذر محمدیم

الله و مصطفی و علی ناصر منند — زانرو که در ولایت نذر محمدیم

جام شراب عشق کشیدیم از کفش — منت کش عنایت نذر محمدیم

ما را بس است فخر و مباهات اینقدر — کز بندگان حضرت نذر محمدیم

حسرت زهی نصیب که با صد هزار عیب
منظور چشم رحمت نذر محمدیم

ای مه تابان من مهر درخشان من — دلبر و جانان من بلکه دل و جان من

روی تو قرآن من عشق تو ایمان من — مهر تو در جان من ورد تو در زبان من

روی من سوی تو قبله ام ابروی تو — جنت من کوی تو ای گل خندان من

بسته گیسوی تو شیفته روی تو — بلبل خوشگوی تو این دل نالان من

دیده چو کردم سفید در ره تو بر امید — صبح وصالت رسید یوسف کنعان من

چون دل اهل صفا خانه شدم پر ضیا — تا شده آن مه لقا شمع شبستان من

حسرت اگر واکنی دیدهٔ انصاف بین
بینی و دانی یقین ز تهٔ دیوان من

مخمس غزل نور العین واقف علیه الرحمه

کثرت ممکنات نزد عقیل
هست بر وحدت وجود دلیل
این سخن را ولے مده تطویل
گوش دم کل ست ذهن کلیل
عبث اجمال خود مکن تفصیل

من و هر لحظه جان کنے بیتو
حالتم بس بود ردے بیتو
ضعف تن سخت شد قوی بیتو
بار شد بسکه زندگے بیتو
نفسی میکشم بجر ثقیل

گفتم ای جان سخن ز هجر مگو
رفتی و رفت عقل و دین صبر و
حال دیوانهٔ تو نیست نکو
بار شد بسکه زندگے بیتو
نفسی میکشم بجبر ثقیل

زیر چرخ انبساط جان مطلب
فارغ البالی از زمان مطلب
عیش صافی ورین جهان مطلب
رنگ عشرت ز آسمان مطلب
کس نخم رد دست باده ز نیل

چست و چالاک خدمت شه کن　　جامهٔ میرزائیت ته کن
روز و شب شکر رو آمده کن　　شکوهٔ زلف یار کوته کن

زانکه لا طائل است این تطویل

دل چو چشم و دود نمیکارد　　برگ و بار از سرشک می‌آرد
دشت و کهسار سبز میدارد　　هر کجا گفتم اشک می‌بارد

چشم من ابر و عشق میکائیل

اهل زیغ اند در نظر زاغت　　بوالهوس نیست بلبل باغت
کس نیاید بلایهٔ و لاغت　　هر سری نیست لائق داغت

که بهر گل نمیرسد اکلیل

زهر هجر است قاتل عشاق　　شربت وصل از پیش تریاق
ای خداوند باسط الارزاق　　همدم کس مباد درد فراق

روح را میکند بدم تحلیل

با جمال و کمال میگردی　　عارف ذوالجلال میگردی
صاحب وجد و حال میگردی　　فارغ از قیل و قال میگردی

گر کنی علم خامشی تحصیل

نیست جز حسن لم یزل بی عیب — همه جانست و جانفزا لاریب

بگذران در طلب شباب و شیب — پرتوی از جمال شاهد غیب

نتوان دید جز بسمع جمیل

در ره عاشقی بکن تک و دو — تا بود عمر در همین ره رو

بدهد عشق جان ات ار سر نو — دست از خود بشو و حاضر شو

عشق گسترده ست خوان خلیل

منعم تا الطاف شعله فشان — از گداز دل آب چشم روان

تا شود سوز من چو شمع عیان — از برای جواب مدعیان

دل بغیر حقش گذاشتیم وکیل

نیست جای در رنگ این دنیا — پا بگل مانده چو سرو چمن را

تا فشانی چو ماه نور ضیا — گرم رو باش در طریق فنا

نیست چون شمع بیش از یک میل

نیست امید من ز بخت دژم — گه در آئی بخانه ام ز کرم

ای لب لعل تو مسیحا دم — بسته ام از بس بحالت ستم

میکشم منتظار عزرائیل

منکه از درد عشق بیمارم | در غمت روز و شب بسر آرم
گرچه از زیست سخت بیزارم | سخنی چند گفتنی دارم

باش در کشتنم مکن تعجیل

بوده ام باده خوار لیل و نهار | شمع و گل از چه آوری بمزار
لطف فرما شراب و شیشه بیار | بر مزارم که مرده ام ز خمار

شیشهٔ باده میز و قندیل

بنده حسرت کجا کجا واقف | نرسانیم فکر تا واقف
همرهانیم لیک با واقف | نوبت ماست حالیا واقف

همرهان کوفتند طبل رحیل

رباعی

شمشاد قدان و گلعذاران رفتند | دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نه یکی که صد هزاران رفتند | سامان سفر بکن که یاران رفتند



بسم اللہ الرحمن الرحیم

دل ترا جو یہہ مائل نہوا تھا سو ہوا
تجھسے آزردہ مرا دل نہوا تھا سو ہوا

کشتہ لطف تھا اک عمر سے تیرا مین تو
تیغ سے قہر کی گھائل نہوا تھا سو ہوا

زخم دل پر مرے ہنس ہنسکے چھڑکتے ہو نمک
یہہ ثمر عشق کا حاصل نہوا تھا سو ہوا

تلخ گوئی تیری عادت نہوئی تھی سو ہوئی
قند لب سے ہلاہل نہوا تھا سو ہوا

اب نہ وہ قطع بیابان ہے نہ چاک دامان
مین تعب اسطرحکا کاہل نہوا تھا سو ہوا

ساقی عشق نے کچھہ وہ پلایا ساغر
ہوش اپنا کبھی زائل نہوا تھا سو ہوا

کیا ستم ہے کہ دل مجروح نے کی بے لطفی
خون سے تر دامن قاتل نہوا تھا سو ہوا

دیکھہ آئینہ مین عکس اپنا کہی ہنسکے یہہ بات
دوسرا میرا مقابل نہوا تھا سو ہوا

آدمی زاد کو حسن دیا تھا حق نے
پر باین شکل و شمائل نہوا تھا سو ہوا

نور در پر تیرے دریوزہ کرتے ہی ہوئے
ید بیضا کف سائل نہوا تھا سو ہوا

پا گیا عشق مجازی سے حقیقت کو سعید
للہ الحمد کہ کامل نہوا تھا سو ہوا

بہے ہین اشک خون بن شک حنای یار پر کیا کیا
پسے ہین عشاق کے دل دست و پای یار پر کیا کیا

خدا ہی جانے کب تک غنچہ امید وا ہوگا
بندھے ہین تکلّے بند قبای یار پر کیا کیا

دکھا کر جلوہ اپنا کر دیا ہر شئے سے مستغنی
حسد ہے بادشاہونکو گدای یار پر کیا کیا

تجلی کی جو شمع طور کی مانند رات آ کے
بنا پروانہ دل اپنا لقای یار پر کیا کیا

رہا محروم مین ہی خوبی قسمت سے ورنہ
لٹی دولت در دولتسرای یار پر کیا کیا

ہوا ابرو کے اشارے بزم عشرت مین جو ہر سو
چلین لوگون مین تلوارین ادای یار پر کیا کیا

کوئی برچھی اوٹھاتا ہے کوئی تیغ آزماتا ہے
ستم اغیار کے ہین مبتلای یار پر کیا کیا

سمجھ رکھا ہے گلزار جنان نار جہنم کو
خلیل آسا ہین راضی ہم رضای یار پر کیا کیا

سعید اہل ہوس کو ہے تمنا وفا اس سے
دل عاشق ہوا شاکر جفای یار پر کیا کیا

واقف سر نہان ہون کیا کہون
ہین تو گونگے کی زبان ہون کیا کہون

سوز دل سے جل اوٹھی اپنی زبان
شمع سان وقف بیان ہون کیا کہون

واجب و ممکن میں ہے اک ربط خاص
راز دار کن فکاں ہوں کیا کہوں

منحصر یہ کہہ دیتا ہوں ہے تجھ میں نہ عیب
صاف گو آئینہ ساں ہوں کیا کہوں

پوچھ مت ہجران میں یار میرے کیا کیا
اے میری جان نیم جاں ہوں کیا کہوں

کیا کروں میں تیری صفت تیری حضور
آپ میں اب میں کہاں ہوں کیا کہوں

کہتے ہیں جان دل اپنا اس سے کہہ
بار پر تو خود عیاں ہوں کیا کہوں

پنجرہ میں خاک کے کیا جی لگے
طائر عرش آشیاں ہوں کیا کہوں

درد کا تجھ میں اثر ہے کچھ سعید
میں سراغ رفتگاں ہوں کیا کہوں

کیا جانوں کہ داب ہوں یا برگزیدہ ہوں
جو ہوں سو ہوں لیک ترا آفریدہ ہوں

امیدوار رحمت واسع کا ہوں تری
حسن عمل سے گرچہ توقع بریدہ ہوں

ہوں مستحق کہ طائر روض جناں بنوں
خوف عقاب سے ترے رنگ پریدہ ہوں

سر آگیا ہے جھک کے زمیں نیاز پر
محراب وار بار گنہ سے خمیدہ ہوں

تو چشم کرم [illegible] عنایت سے مست گرا
ہر چند چشم خلق کا اشک چکیدہ ہوں

سائل [illegible] ادھر بھی نگاہ کرم سے دیکھ
مسکین ہوں فقیر ہوں آفت رسیدہ ہوں

ہو [illegible] سعید کا تحفہ کم تجھ سے
باغ بہشت میں بھی نہ میں آرمیدہ ہوں

غزل نعت

حیران ترے حسن کا ہر پیر و جوان ہے
خالق بھی بنا کر تجھے تجھکو نگران ہے

عاشق ہین ترے جن و بشر حور و ملائک
یہ حسن خدا ہے کہ ترے رخ سے عیان ہے

اللہ کا محبوب ہے تو اے شہ خوبان
انصاف کہ یوسف کا جمال ایسا کہان ہے

مردان خدا نے کئے دل چاک تجھے دیکھ
اور زنگیان جو کاٹتین تھین فعل زنان ہے

ہے شور ملاحت کا ترے ارض و سما مین
اور صیت صباحت بھی گران تا بکران ہے

ہے نغمۂ داود و سعان صوت تیری
انفاس مسیحا تری باتین نہان ہے

قد تیرا نہال چمن مطلبی ہے
گلزار خلیلی کا بھی سرو روان ہے

یا راستی دین پہ ہے یہ شاہد صادق
یا ہے الف اللہ کا یا نخل جنان ہے

رفتار ہے یا موجۂ دریاے لطافت
یا باد صبا روضۂ رضوان سے روان ہے

گیسوے معنبر کو کہون آیت یکسر
یا اہین سواد اسکا عجب نور فشان ہے

کیا منہ کہ کرون وصف مین تیرے عصا کا
کچھ کہہ نہین سکتا ہون عیان بند زبان ہے

ہے جلوہ نما ذات و صفات احد اس مین
یہ آئینۂ حسن خدا سے دو جہان ہے

مکھڑا ہے کوئی چاند کا پیشانی پہ نور
ہین تیر مژہ ابروے خمدار کمان سے

مژگان وہ ہے جنکے ہین صید فلک پہ
اور بنا کے مرغ دل عاشق بھی نشانہ

صیاد ہین انکھیں تری آہو کہون کسطرح — جادو کا ہی کیا تذکرہ اعجاز جہان ہے

دو جام ہین یہ بادہ توحید سے لبریز — بیخود انہین دو جام سے ہر یک دل و جان ہے

دیکھا شب معراج ان آنکھون نے خدا کو — جبریل بھی حیران وہان سراسیمہ یہان ہے

پہنچا قدم پاک ترا عرش بریں تک — اللہ رے اللہ یہ کیا رفعت شان ہے

دیوانگی کہتی ہی کہ دون طول سخن کو — لیکن ادب شرع مرا قفل دہان ہے

اے ختم رسل شاہ امم سید کونین — امید کرم تجھسے یہان و وہان ہے

آلودہ نہوا اس عصمت ترا ہرگز — گر مین ہون گنہگار تو کیا تیرا زیان ہے

ہی اہل کبائر کے لئے تیری شفاعت — اسبات کا تو صاف حدیثون مین بیان ہے

حالت تو ذرا دیکھئے مجھ خستہ جگر کی — آنسو ہین بھرے آنکھون مین اور لب پہ فغان ہے

رہتی ہی تمنا کہ حضوری ہو میسر — سودا ہی سر مین ہی دل مین خفقان ہے

تسکین نہین پاتا ہی میرا دل مضطر — لین جلد خبر آپ کہ بیتاب و توان ہے

رحمت سے ملے محفل اقدس مین مجھے بار — ہون پشت دوتا بار گنہ بسکہ گران ہے

دنیا سے اٹھون آپکی ہمت سے بایمان — ڈرتا ہون کہ اسلام کی غربت کا زمان ہے

اعمال ہمارے ہین سزاوار عقوبت — تیرا ہی وسیلہ سبب امن و امان ہے

لکھی یہ غزل نعت مین تو نے جو سعید — گرچہ ہے خدا تیری سعادت کا نشان ہے

یہ دولت فقر کی کچھ کم نہین ہے
اگر دنیا نہین کچھ غم نہین ہے

غم دل سے نہ ہو عالم مین دل تنگ
کہ عالم مین دل خرم نہین ہے

نہو مغرور طاقت پر تہمتن
مسخر نفس کا رستم نہین ہے

غنیمت جان جام عشق ہو لے
کہ یہ دولت نصیب جم نہین ہے

لیا گر تمنے دل اور دینے بوسہ
محبت مین صنم تم ہم نہین ہے

فرشتہ ہی جو عصیان سے بری ہو
نہو جس سے گناہ آدم نہین ہے

ہدف پر پہنچے تیر آہ اپنا
کمان قد مین اتنا دم نہین ہے

مثل ہی جان ہی تو ہے جہان بھی
نہین جب ہم تو پھر عالم نہین ہے

نہین وہ دل نہو جسمین غم عشق
نہین وہ چشم جو پر نم نہین ہے

نگہ سے تیری کیون جاتی ہین جانین
اگر آنکھون مین تیرے سم نہین ہے

دل وحشی بنا ایسا تیرا رام
کہ اسمین کچھ بھی وقر رم نہین ہے

جگر دل آنسوونکو پی نہ اتنا
کہ آب چشم ہے زمزم نہین ہے

ہین ابر و برق کیون گریان و خندان
غم و شادی اگر توام نہین ہے

چمن مین کس جگہ ہے خندہ گل
کہ اس جاگہ یہ شبنم نہین ہے

زمین پر ہی کہان گلہا کی شادی
کہ وان پھر نوبت ماتم نہین ہے

کسی کو نہ دے آزار زنہار		طریق اس سے کوئی اسلم نہیں ہے
	سعید آگے دم تیغ قضا کے سر تسلیم کا سا خم نہیں ہے	
	مخمس [illegible]	
کر گئے اس دنیا میں خیر و شر چلے نامۂ اعمال اپنا بھر کے چلے		گئے محشر میں پچھتاوں نہ کیونکر چلے تہمت چند اپنے ذمہ دھر چلے
	جس لئے آئے تھے سو ہم کر چلے	
عیش کا دنیا میں کیا سامان ہے ایسے جینے کا کسے ارمان ہے		خوف سے عقبیٰ کے لرزاں جان ہے زندگی ہے یا کوئی طوفان ہے
	ہم تو اس جینے کے ہاتھوں مر چلے	
ہو نہ جس شے کو ثبات اور کچھ بقا ہم نہیں بلبل کہ ہوں گل پر فدا		دل لگانا اس سے نہیں ہے [illegible] کیا ہیں کام ان گلوں سے اے صبا
	ایک دم آئے ادھر اودھر چلے	
[illegible] دوست کا [illegible] سر لگا ہے [illegible] آتش سے [illegible]		[illegible] ہے [illegible] [illegible] تماشا یاں کا بس

تم رہو اب ہم تو اپنے گھر چلے

عرش و کرسی آسمان کیون چھانیئے — یار کا گھر کون سے پہچانیئے
یون تو کیا تاثیر تیری مانیئے — آہ بس ہمت جی چلا تب جانیئے

جب کوئی افسون ترا اوس پر چلے

کہتے ہین ہر چند عالم جملہ اوست — اور یون بھی کہتے ہین جملہ از وست
پہ تجھے لازم ہے فرق مغز و پوست — ایک ہین دلریش ہون ویسا ہی دوست

زخم کتنونکے سیاہی بھر چلے

کیا کہون ہے کیا ستم اس غم مین — کچھ نہین جز درد و غم اس رزم مین
رہ نہ غافل ایکدم اس بزم مین — شمع کی مانند ہم اس بزم مین

چشم تر آئے تھے دامن تر چلے

کیا کہے کوئی بہت سے یاور ہے — وہ اوسے پائے جو جیتے جی مرے
پھر تو اوسکو آپ ہین دیکھا کرے — ڈھونڈتے ہین آپ سے اوسکو پرے

شیخ صاحب چھوڑ گھر باہر چلے

دام مین اس کے پھنسا ہو ہم کے — دانۂ خال اوسکا جو دیکھا چلے
ہم نے چاہا تھا نکل جائین ولے — ہم نہ جانے پائے باہر آپ سے

دو ہی آری آگیا جید ھر سے چلے

دین و دنیا کے تو طالب ہم نتھے
تھا یہی مطلب کہ اوسکو پایئے
واہ رے ہم واہ رے ہم واہ رے
ہم جہان مین آئے تھے تنہا و لے

ساتھہ اپنے اب اوسے لیکر چلے

جو ہوا ظاہر مین آموجود یان
چل بسا کچھہ کر زیان سو دیان
ہمکو اوسکا عشق تھا مقصود یان
جون شرارے ہستی بے بود یان

بارے ہم بھی اپنی باری بھر چلے

غم کے دریا مین ہے سرتا پاڈ باو
کشتی مے کے سوا کب ہے بچاو
کوئی دم مین کھلتی ہے میری بھی ناو
ساقیا یان لگ رہا ہے چلچلاو

جب تلک بس چل سکے ساغر چلے

ہے تحیر مین سعید اب روز و شب
عقل باقی سے بھلا یہ بھید کب
واقف اسرار ہین خاصان رب
در د کچھہ معلوم ہے یہ لوگ سب

کس طرف سے آئے تھے کیدھر چلے

رباعی

ساتھہ سے کے سعید فرصت ہر گز
جب آئے اجل ملے نہ مہلت ہر گز

صبح پیری بھی شام ہونے آئی — غافل نہیں وقت خواب غفلت ہرگز

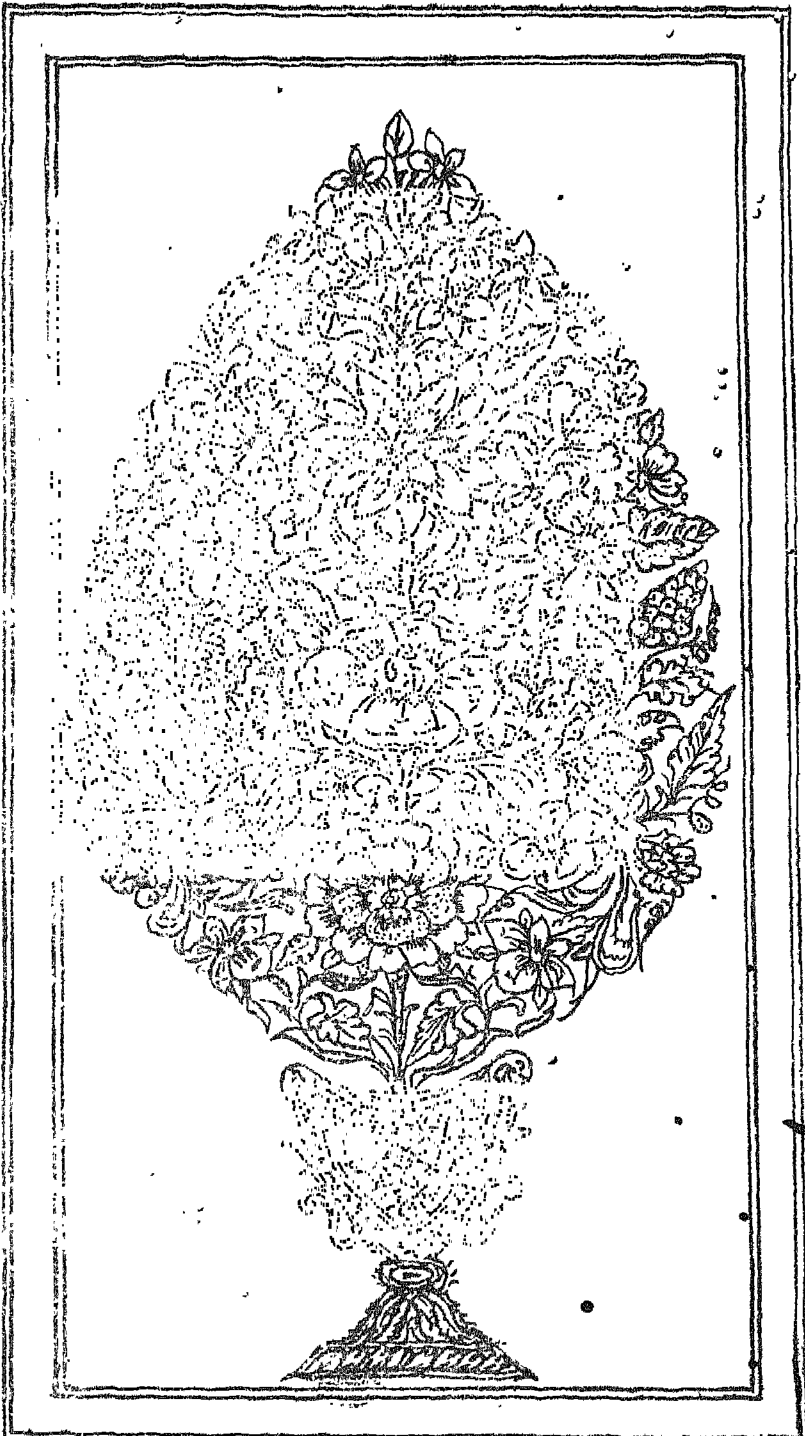
قطعہ تاریخ رحلت شیخ نثار حسین مرحوم معروف بشیخ کنوان واقعہ بست و پنجم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲۸۲ ہجری

شہر کے ایک رئیس نامی ہ — خوبیاں اونکی کرون کیا مین بیان
ہے بس اسم شریف اونکا بزرگ — نہین اس بحر مین آتا ہے میان
کہتے تھے شیخ کنوان اُنکو سبھی — نام تعظیم سے لیتے تھے کہان
شہر مین ایک کنوان ہے مشہور — اُس سے بس متصل اُنکا ہو مکان
مر گئے چھوڑ کے سب مال و متاع — بخشدے اُنکو خدائے دو جہان
کی طلب مین نے جو تاریخ وفات — بولا ہاتف کہ مرے شیخ کنوان ۱۲

قطعہ تاریخ رحلت شیخ محمد بخش عرف راجہ ملکھو مرحوم

راجہ ملکھو وصالح اُٹھ گئے اس بزم سے — کیا ہی خوش اخلاق تھے کیونکر نہو نکا انکا رنج
مجمع احباب مین کل انجمن افروز تھے — سوتے ہین تہ لحد مین خاک پر افسوس آج
غیب سے آئی ندا تاریخ رحلت مین کیا — راجہ ملکھو کو عطا اللہ نے جنت مین راج

سنہ ۱۲۸۲ ہجری



المنشآت العربیه والفارسیه

ترجمه مولانا عبدالرحمن المعروف

بجامی قدس الله سره السامی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده
وعلى آله واصحابه الذين كانوا حزب جنده المحبين له و
المحبوبين عنده هذه ترجمة مؤلف الفوائد الضيائية
في شرح الكافية الحاجبية رقمتها لمحبي وحبيب قلبي الفطن
الزكي اللوذعي اليلمعي عبد الكريم سلمه ربنا الرحيم حين فرغ
عن قراءته لدى الشرح المذكور مع شطر من الحاشية المشهورة
لمولانا عبد الغفور وانا العبد العميد محمد سعيد غفر الله ذنوبه
وستر عيوبه مولانا نور الدين عبد الرحمن الجامي قدس الله سره السامي
هو في غاية الاشتهار كالشمس في رابعة النهار معروف بالعلم

والعرفان وبشهرته غني عن الوصف والبيان فضله بين لا يدفع
وكماله مسلم لا يمنع جامع لانواع العلوم معقولها ومنقولها حاو
لاصناف الفنون فروعها واصولها شرب كاساً دهاقاً من رحيق
التحقيق ووصل الى مقصوده برفيق التوفيق اللسان كليل في
كمالاته والبيان قاصر عن شرح حالاته وبالجملة بحر المناقب
والمفاخر اما المعارف فهو بحرها الذاخر واما العلوم فلة منها حظ وافر
واما الشعر فهو غائص في بحاره على الدر الفاخر واشعاره احلى
من العسل في المذاق والذ من الوصال بعد الفراق وارق
من النسيم والطف من التسنيم بل هو سحر حلال وخمر لا يحوم
حول من يشربها صداع ولا ملال لهم فيها منافع كثيرة وليس لهم
فيها معصية لا كبيرة ولا صغيرة لا يصدعون عنها ولا ينزفون
وفي الاخرة على شربها لا يعذبون ولكن ان العلوم الظاهرية
والصناعات الشعرية دون رتبة العليا والولاية هو كمال الاسنى
روح الله وجنة المعلى واي كمال للبشر تحت النبوة فوق الولاية
يوم لا ينفع مال ولا بنون وقد قال عز من قائل الا ان اولياء الله لا خوف

عليهم ولاهم يحزنون ولد قدس الله سره في جام سنة سبع عشر و
ثمانمائة وقت العشاء في الثالث والعشرين من شعبان المعظم ولقبه الاصلي
عماد الدين والمشهور قد تقدم وتخلصه في الاشعار بجامي وقد قال
بالفارسية مخفي وجه تلقبه بهذا اللقب السامي سه مولدم جام ورشحه
قلمم جرعه جام شيخ الاسلامي است لاجرم در جريده اشعار
بدو معنى تخلصم جامى است ونسبه الشريف من الابوين ينتهى الى
الامام محمد الشيباني صاحب الامام الاعظم ابي حنيفة النعمان
ووالده احمد بن محمد الدشتي من دشت اصفهان عليهم
الرحمة من الرحمن والغفران تعلم الصرف والنحو من ابيه ثم قدم
بهراة وحضر عند مولانا جنيد بارادة مطالعة مختصر التلخيص
وكان عنده جمع مشتغلون بقراءة شرح المفتاح والمطول فرأى
قدس سره في نفسه قوة فهمه واستعداد درسه فاشتغل
بمطالعة المطول والحاشية ثم حضر في حلقة درس مولانا
خواجه علي سمرقندي من اكمل تلامذة السيد الشريف الجرجاني
ثم بدرس مولانا محمد الجاجرمي من سلسلة تلامذة العلامة

سعد الدين التفتازاني ثم وصل في سمرقند بصحبة قاضي الروم وكان من مشاهير عصره في تحقيق العلوم وفي البلغية الاولى وقع المباحثة بينه وبين القاضي وانجر الكلام الى الطول وبالآخرة رجع القاضي الى ما كان قدس سره يقول وكان رحمه الله تعالى في اوان التحصيل معروفا بقوة المطالعة وغلبة المباحثة حكي ان العلامة علي القوشجي المشتهر في علم الهيئة اجتمع معه وكان له مشكل في هذا العلم لا ينحل من احد بوجه فاستفسر منه قدس سره فحل مشكله وكان العلامة القوشجي يقول فعلمت من ذلك اليوم ان النفس القدسية موجود ثم اخذ قدس سره الطريقة النقشبندية من مولانا سعد الدين الكاشغري وكان في احكام الشريعة وآداب الطريقة مستقيم الحال متبعا للسنة في الاحوال والاقوال والافعال ويظهر من اشعاره في نعت النبي صلى الله عليه وسلم الشوق والغرام به عليه افضل الصلاة واكمل السلام وصنف تصانيف مفيدة في التصوف بحيث تحل مشكلاته وتسهل معضلاته وتذلل صعابه وتفتح ابوابه وتقرب المرام الى الافهام وهذه

تفصيل مصنفاته التفسير الى قوله تعالى فاياي فارهبون وترجمة اربعين
حديثا وشرح حديث ابي رزين العقيلي وشواهد النبوة ونفحات
الانس وشرح فصوص الحكم ونقد النصوص في شرح نقش الفصوص
ورسالة طريقة النقشبندية واشعة اللمعات ولوامع
شرح القصيدة التائية الفارضية وشرح رباعيات لوائح وشرح
البيتين الاولين من مثنوي مولوي روم رحمه الله تعالى وشرح
بيتا امير خسرو الدهلوي رحمه الله تعالى وجمع كلمات خواجه محمد
پارسا قدس سره ورسالة في تحقيق مذهب الصوفية والمتكلم
والحكيم ورسالة في الوجود ورسالة في اسئلة هندستان
والاجوبة ومناقب مولوي روم ورسالة لا اله الا الله ورسالة
مناسك الحج والفوائد الضيائية في شرح الكافية وهو من اشهر
تصانيفه والصرف الفارسي المنظوم والمنثور وشرح بعض مفتاح
الغيب لم ينقل من السواد الى البياض وسبع مثنويات وثلثة
دواوين واربعة رسائل في المعما كبير ومتوسط صغير واصغر منظوم ورسالة
في العروض ورسالة في القافية ورسالة في الموسيقي وبهارستان

المنشآت ووصل الى الحرمين الشريفين زادهما الله شرفا وتشرف بالحج
والزيارات وعاد الى الوطن بالبركات والمبرات ولما وصل عمره
الشريف الى احد وثمانين بعد دلفظ كأس حضرته الوفات
فتوفي قدس سره في الثامن عشر من محرم الحرام سنة ثمان
وتسعين وثمانمائة وترك الباقيات الصالحات تغمده الله بغفرانه
واسكنه بحبوحة جنانه ونظم بعضهم في تاريخ وفاته قطعة
بصنعة التلميع فجعلتها عربية خالصة ثلثة مصاريع فجاءت
بحمد الله تعالى فائقة على الاولى كما لا يخفى على الناظرين فخذها
بيد القبول وكن من الشاكرين **قطعة** العارف الشهير بجامي امامنا
في روضة الجنان قد اختار ما منا * قد كان حاجا من لاية اقتبس
تاريخه ومن دخله كان آمنا * ولا باس ان نذكر من اشعاره
الرائقة ما يشتمل على المعاني العالية والبدائع الفائقة فخصوصا
ما تضمن اللطائف العلمية ولسان العرب لمريدا الناظرين
الانس والطرب له قدس الله سره وافاض علينا بره
شد برقع رويت جهت زلف شب آسا * سبحان قد يجعل الليل لباسا

اسرار نبی از فهم کنی جمله سماعی ست
لا یمکن ان یدرکها العقل قیاسا

وله تو همائی نیست ظل هما
جز دو زلف تو دام ظلها

وله خواهد دل خواهد کن دیده ها
هر دو جای تست یا بدر الدجی

وله دل خوش است از سن آن گفتم یا وجه
بر اشتیاق فرع از رخ گفتا که وجه این نیست

وله چندای معلم هر روز تا شب
با شدی غزالم محبوس مکتب

شد فرش دیبا از سبزه صحرا
از بهر سلمی مغنا یرتع ویلعب

وله ز هجران بر لب آمد جان غمناک
الا یا لیت شعری این القاک

بهر جمعیت وصل تو جویم
لعل الله یجمعنی و ایاک

کسانرا مهر دل از دیده خیزد
وقلبی کان قبل العین یهوا

نسیم خلد اگر گردد میسر
لعمرک لا یطیب العیش لولاک

عنان عزمم هر سو نیکه تا سی
سعدی قلب المتیم لیس یا واک

شدم خاک ره دامن کشیدی
ز من چون شاخ گل حاشاک حاشاک

بقصد قتل جانی میکشی تیغ
کرم ها سیمی کنی الله ابقاک

وله گشاد از چهره مشکین نقاب
ارانی فیه وجه الله جهرا

زندش چون درخت ادی طور
شنیدم مژده انی انا الله

بلطف قدره جامی ز دو رفت | زهی لطف قد اعلی الله قدره

وله منع سماع و نغمه نی میکند فقیه | بیچاره پی نبرد بسر نفخت فیه

جامی حریم کوی مغان کعبه صفاست | طوبی لساکنیه و بشری لزائریه

وله ایکه حرف محبان همه کشناسی | قم سریعا و خذ السیف هذا

ومن مقطعاته ای شیخ که عمر تو اکثر | گشته مصروف نحو و تصریف است

قد و زلف ترا اگر بنده | گر در تعریف جامی تشریف است

ننمود این جنس نکته بر تو نهان | که الف لام بهر تعریف است

ومن دوبیتاته فارقت لاحبتی الا | احباب چنین کنند احسنت احسنت

ظن می برد دم که در فراقم بکشی | والله لقد فعلت ما کنت ظننت

ولتاریخ جهان که قصه خرد و کلان | دریست در آن چه شهریاران چه گدایان

در هر ورقش بخوان که فی عام کذا | قد مات فلان و فلان و فلان

ولنجعل الکلام مسک الختام بذکر تلمیذه المشهور
مولانا عبد الغفور اسکنه الله دار السلام و السرور لقبه
رضی الدین و مولده بلدة لار و کان رحمه الله من اعیان
تلک البلاد و یروی انه من اولاد سعد بن عبادة رضی الله

عنه من كبار الانصار وبالجملة هو من اجلة تلامذة الجامي و
اكمل اصحابه وحامل علومه ومعارفه وادابه وكان وحيد زمانه في العلوم العقلية
والنقلية وفريدا وانه في كمال القوة العملية قرا اكثر مصنفات الجامي على
حضرته واخذ منه الطريقة فاستنار بنور معرفته وتبصر ببصيرته وكتب
الجامي بعد مقابلة شرح فصوص الحكم من مصنفاته في آخر نسخة المولوي هذه
العبارة تمت مقابلة هذا الكتاب بيني وبين صاحبه و
هو الاخ الفاضل والمولوي الكامل ذو الراي الصائب
والفكر الثاقب رضي الملة والدين عبد الغفور استخلصه
سبحانه لنفسه ويكون له عوضا عن كل شيء في اوسط شهر
جمادى الاولى المنتظم في سلك شهور سنة ست وتسعين
وثمانمائة وانا الفقير عبد الرحمن الجامي عفي عنه ومن
مصنفاته رحمه الله حاشية الفوائد الضيائية تدل على
غاية دقة نظره ونهاية قوة فكره واصابة رائه الصائب
وحدة ذهنه الثاقب تلقاها المحققون بالقبول وعجز عن
الاتيان بمثله الفحول وحاشية على النفحات وتكملتها بذكر

مولانا الجامي وما ذكر في ترجمته ملخص منها والحواشي

لهذا التلميذ حقا على الاستاد جعله الله مغفورا وسعيه

مشكورا توفي رحمه الله تعالى صباح يوم الاحد خامس

شعبان سنة اثنى عشر وتسعمائة ونظم بعض اكابر الزمان

تاريخه بالفارسية هذا

بعقبی عزم قد دریای غفران

فرو رفت آفتاب عالم عرفان

بگو یکشنبه پنجم ز شعبان

٩١٢ هـ

چو شد عبد الغفور آن کامل عصر

سر آمد روزگار دین و دانش

چو خواهی روز و ماه و سال فوتش

تمت والحمد لله على ذلك وعلى

نبيه الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

وكتبت الى الفاضل الكامل المولوي
محمد فاضل سلمه الله تعالى في طلب سبحة المرجان
لحسان الهند السيد غلام على آزاد البلجرامي

(بيت)

يا من العلم معدن الاحسان — قد تزكى ابه على الاقران
المجوهر انما يجود الاخير — فابذل يا سبحة المرجان

بجناب مولوی سعد الله صاحب لکهنوی نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على كرمه العميم والصلوة
والسلام على نبيه الكريم وعلى آله واصحابه الذين ...

الدين القويم الهادين الى الصراط المستقيم واكمل التحية
وافضل التسليم من العبد الاثيم المفتاق الى رحمة ربه الغفور
الرحيم محمد المدعو بالسعيد تجاوز الله عن ذنبه العظيم
ووقاه عذاب الجحيم على من هو واجب التعظيم والتكريم
الفاضل الكامل المستوى على عرش الافادة والتعليم
جامع المعقول والمنقول حاوى الفروع والاصول النحرير
القمقام البحر الهمام كريم الاخلاق عميم الاشفاق
مخدومنا ومولانا مطاعنا ومقتدانا انا سه مبارك الاسم
اكمل اللقب كريم الحسب شريف النسب اعني المويد
من الله محمد الملقب بسعد الله متع الله المسلمين بطول
حيوته وافاض علينا من فيوضه وبركاته وبعد فاني
انهى عليك قصدهما ما تجرعت من الزمان غصصها فاستمع
يا مولاى ما جرى على من الآلام واصغ الى ما اصابني من
حوادث الايام اذ فارقتكم قاصدا الى الوطن فوصلت
بحكم القضاء واقمت بها اياما اتهيا الاسباب واستشير

من الاصحاب والاحباب فی اختیار احد الطریقین من
سبیل البر والبحر الذهاب فاقتضی الوقت لشدة الخوف ان
ارکب علی السفینة متوکلا علی من یحفظ فی البحر والبر
فجلست السفینه وهی تجری علی الماء وطفقت الریاح
تشتد یوما فیوما وکان الغیث ینزل من فوقنا والموج من
تحتنا اماء تبکی علینا الارض والسماء حتی وردت بحفظ الله تعالی
مع الخیر الی مرافوره وقد ادبر النهار واقبل اللیل فباتوا
فیها عائذین بالله من الشرور فلما طلعت الشمس اخذوا
یمخرون فی البحر لطی المسافه وفی ذلک الیوم نزل بنا ما نزل
من البلاء والآفة وقد کنت فی ذلک الیوم مضطرب البال
متغیر الوجه من الحزن والملال فسألنی بعض اصحابی کیف
الحال فقلت الحمد لله المتعال لکنی اجد فی نفسی قلقا واضطرابا
وفی خاطری تشتتا وانتشارا وفی هذا الوقت کانت
السفینة خرجت من مرفا پور اربعة امیال وانتصف اللیل
فقمت الی المضطجع للنوم وکانت السفینه مسطحة بالواح

الخشب فوضعت رجلي على لوح فسقطت في الحجرة التي
تكون في السفينة يجتمع فيها الماء وسقطت معه فاردت
ان اخرج فما استطعت ذلك بنفسي حتى اخرجوني ووجدت
عظم الساق من الرجل اليسرى قد انكسر في العرض
من الوسط بنصفين وصارت الساق ساقين فاصابني
المشقة من تفرق الاتصال وظننت انه يوم الوصال
وقرأت الآية الكريمة بلسان الحال كلا اذا بلغت
التراقي وقيل من راق وظن انه الفراق والتفت الساق
بالساق الى ربك يومئذ المساق وقلت انا لله وانا اليه راجعون
ما قدر الله لا يدفعه الدافعون ورجعوا الى منزلنا فوردوا
واتوا في وقت اصفرار الشمس بمجبر شد ذلك العظم
المنكسر وقد افرغ الله سبحانه في هذا الوقت على صبرا
لعل الله يؤتيني على ذلك اجرا ولكن يا مولاي ذهب
كل الليل والنوم على حرام ومن كان به المرض كذلك
كيف ينام وكانت تلك الواقعة في ثلث خلون من جمادى الاخرى

فلما اصبحت اخذوا مكانا بالاستكراء وجاءوا بالفالكي
وحملوني من عند بعض الرؤساء فحملوني على الفالكي كيف ما استطاعوا
وجاؤوا بي في ذلك المكان والقوني على السرير فقلت في
نفسي ذلك يوم عسير وطلبوا طبيبا يعالج على قواعد
الطب الفرنجي يقال لهم في لغتهم داكتر لكن ما كان
فرنجيا بل كان هنديا ففتح الرجل وشد عليها الجبيرة
المعمولة فيهم وشرع في معالجتي فكنت عشرين يوما ذا
فراش لا استطيع الانتقال من جنب الى جنب مستلقيا او مضطجعا
على الشق الايسر وبعدها قد اعطاني الله تعالى افاقة في
الالم وجعل الخفة وسهل له فيما عرض فالذي خلق الداء
خلق الدواء والذي انزل المرض انزل الشفاء ومن لطف
ما قيل ﴿ اذا اشتدت بك البلوى ففكر في الم نشرح ﴾ فعسر بين
يسرين اذا فكرته فافرح ﴿ فانحط الورم وزال الوجع والالم
وانتقل من اليسار الى اليمين بعون الله رب العالمين ثم بعد
شهر تمكنت من القيام ثم فتح الجبيرة فرايت العظم المنكسر

قد التام ورايت ايه من ايات الله سبحانه وتعالى شانه و
صار للناجية وعلامة على قيام القيامه فان من يجبر العظم
الكسير لا ريب فى انه على احياء العظام قدير ثم شرعت فى
المشى باعانة العصا ولكن كان المشى مع العرج و الاذى
فكنت لبثت فى هزارفور ثلاثة شهور ثم بعد ذلك بلغنى ان
سيدى الوالد مد الله ظله عليل فاخذنى حزن طويل
فخرجت تاسع عشر من شعبان من هزارفور الى الوطن
وركبت الفالكى بنفسى واجرت عرادة للاسباب والرفقاء و
دخلت الوطن المالوف عظيم آباد فى ثامن وعشرين من شعبان
فشكرت الله تعالى شكرا كثيرا على فوز الوطن و لقاء الاقارب
والاقران ووجدت تاريخ الورود بالهام البارى دخلت
ديارى ١٢٥٩ والان بيا مولاى امشى كما كنت امشى قبل
بلا عرج ولا اجد فى القيام والقعود والصعود والهبوط
شيئا من الحرج ولقد من الله علينا منا كبيرا فالحمد
لله على ذلك حمدا كثيرا ولكن والدى مد الله ظله الى الان

عليل شفا الله تعالى من فضله الجزيل والتمس منكم يا مولاي
ان تستكتبوا وتبلغوا اليّ القول المانوس في صفات القاموس
ونوادر البيان في علوم القران من تاليفاتكم لنستفيد
من افاداتكم وتصنيفاتكم واني ارسل اليكم ما يكون
اجرة الكاتب وقيمة القرطاس ان شاء الله تعالى والسلام
عليكم وعلى من لديكم خصوصا على محمد ومنا ومطاعنا المستغني
عن المدح والثنا مولانا خرم على بسط الله ظلاله واني لم ارسل
في جنابه مكتوبا على حدة لان الحال كانت واحدة

وكتبت الى يوسف بن احمد بن معيضد وكيل
عبد الله بعلف بجدة الحمد لله وحده والصلوة
والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين الى
يوم الدين اما بعد فالعبد الفقير الى الله محمد سعيد
عفي عنه يسلم تسليما كثيرا على حضرة المكرم المحترم جميل
الشيم حسن الاوصاف كثير الالطاف الشيخ الماجد
يوسف بن احمد بن معيضد ويخاطب ذلك الجناب بما يذكره

في هذا الكتاب فيا سيدي اني مع جميع اتباعي من الرجال
والنساء وصلت الى مدينة سيد الانبياء صلى الله عليه وسلم
وزرت قبره المكرم ووقفت في مواجهة الشريفة بين يديه وسلمت
في هذا الموقف العظيم عليه وعلى صاحبيه وجلست في المدينة
الى عيد المولد بحمد الله الذي لم يولد ولم يلد، وتوجهت بلقاء مكة
المعظمة في اربعة عشر من شهر مولد سيد البشر ووصلت
بخير وسلامة، واخترت بيت السيد المحب عبد الله الجفري
للاقامة نحن جالسون فيه حامدين لله تعالى على هذه النعمة
والكرامة ولما كان حب الديار والاوطان مما جبل عليه طبيعة
الانسان، مرادنا الاستعجال في الرجوع الى الوطن والاهل و
العيال والى الحين ما وصل من المراكب الا شاهنشاه، فتريد
السفر عليه متوكلين على الله فالملتمس منكم يا مولانا الاستشارة
في هذا الامر والاعانة فالسعي منكم والاتمام من الله سبحانه
فالمرجو منكم ان تكلموا فيه على الشيخ مي ناخودة ذلك المركب عينوا
نوله والامر مفوض اليكم ولابد لنا من نصف السلابوسة

وجماعتنا اربع وعشرون من الذكور والاناث والاولاد ثلثة
زايدة عليها والدبوسة تكون المحرسة واربعة رجال لا بد
ان يكون لهم مكان في بيتي دبوسة والباقون في السطح فكملوا
الناخودة حتى ينقطع امر الكري فكم نفر يحاسبون في الدبوسة
وكم في السطح ثم بعد ذلك اخبروني من يوم سفرشا هنشا
حتى نصل بحسبه الى جدة والسلام عليكم وعلى من لديكم

وكتبت الى استاذي الشيخ محمد بن العطوشي
نزيل المدينة المنورة الحمد لله وحده، والصلاة
والسلام على من لا نبي بعده وعلى آله واصحابه اجمعين
واوليائه امته الى يوم الدين خصوصاً على من احاط بالمعارف
واحصيها واستوعب الفضائل ادناها واقصيها، ووارثه
صلى الله عليه وسلم في علمه وعمله وهادي الامة بقوله
وفعله وبهدايه ودله مولانا الافخم وسيدنا الاكرم
الشيخ محمد بن العطوشي متع الله المسلمين بطول بقائه و
اقرا عيننا بالنظر الى وجهه الشريف عند لقائه، ثم المعروض

علیه ان العبد الفقیر بعد ما ودع علتبته العلیه و
فارق سدته السنیه وصل الی مکة المشرفة وجلس فیها اقل
من شهرین ثم توجه الی بندر جدة قاصدا للدیار محزونا
بفراق الحرمین الشریفین وتعین سفره علی مرکب شاهنشاه
مرکب علی الشعوم متوکلا علی الله والمرجو منکم صالح
الدعاء جزاکم الله عنا احسن الجزاء ونحن ان شاء الله تعالی
فی کل زمان ومکان نذکرکم بخیر ونشکرکم بلسان وجنان
فانکم احسنتم الینا احسن الله الیکم وانعمتم علینا
انعم الله علیکم وان شاء الله المستعان بعد الوصول الی
الدیار والاوطان نرسل الکتب المطلوبة الیکم والسلام علیکم
وعلی من لدیکم وکتبت الی جناب المقدس قدس سره
الاقدس ایضا الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی
من لا نبی بعده وعلی اله وصحبه وجنده وحزبه اما
بعد فالعبد الفقیر الی الله الغنی الهادی محمد سعید الهندی
العظیم ابادی یسلم تسلیما کثیرا علی من

اتاه الله تعالى فضلا كبيرا، الجامع للمعقول والمنقول الحاوي
للفروع والاصول، هادي خير السبل، وارث الانبياء والرسل
مجمع البحرين الشريعة والطريقة، مطلع القمرين علم الظاهر
سر الحقيقة، المفسر للقرآن المبين، ببيان فصيح المحدث عن اخبار
النبي الامين، باسناد صحيح، نزيل مدينة الرسول القريشي
سيدنا ومولانا واستاذنا الشيخ محمد بن العطوشي متعنا الله بطول
بقائه، ومن علينا بحصول لقائه واخبركم يا سيدى ان
والدي مولاي الشيخ واعظ علي مد الله ظله العالي متوجه
الى الحرمين الشريفين، ووا صل اليكم ان شاء الله رب المشرقين
ورب المغربين ويوصل الى حضرتكم خمس كتب ارسلتها
الى رفيع بابكم وجعلتها هدية لجنابكم كلها مطبوعة
بلدة لكهنؤ بخط واضح نستعليق محشية بحواش مفيدة في
غاية التحقيق والتدقيق وهذه اساميها شرح السلم لملا حسن
الكنوي شرح السلم للمولوي حمد الله السنديلي شرح هداية الحكمة
المتن لاثير الدين الابهري والشرح للصدر الشيرازي

الحواشي الزاهدية على الرسالة القطبية في تحقيق التصور
والتصديق وحاشية غلام يحيى البهاري على الحواشي الزاهدية فالمسؤول
منكم القبول، والمامول من عنايتكم التامة ان ترسلوا الى ثبتكم مع
الاجازة عامة، والعبد المحتاج اشترى في مكة المشرفة نبذا
من كتب الشيخ عبد الله السراج سقى الله ثراه وجعل الجنة
مثواه وفيها الزرقاني في شرح موطأ الامام مالك بن انس رحمه الله
تعالى رحمة واسعة الى آخر كتاب الصلوة الى شرح هذا الحديث
مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما
هو خير تقدمونهم اليه او شر تضعونه عن رقابكم
واتمنى اتمامه فنسئل منكم استكتابه من كتاب الزكوة
واجرة الكاتب وثمن القرطاس يسلم اليكم والذي وقطعة
كتابي مائة كبيرة وفي صفحتها احد وعشرون سطرا وان
تجمعوا وتبلغوا الى ما ينفعني في علم الحديث والسلام عليكم
وعلى من لديكم الشيخ محمد درويش مطوف قتشبه
بسم الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام على رسوله الكريم

وآلہ ذوی الفضل العظیم قبلۃ افئدۃ الاحباء السالکین مسالک
الصدق والسداد وکعبۃ قلوب الاخلاء الراسخین فی المحبۃ والوداد
دام ظلکم علی رؤس المحبین ظلیلا ولازال قدرکم عند الناس
جلیلا الراقم الاثیم یسلم علیکم تسلیما کثیرا ویخبرکم
انہ حین تحریر ھذہ الصحیفۃ بالخیر والعافیۃ ویطلب صحتکم
وسلامتکم من حضرۃ مجیب الداعین بالادعیۃ الوافیۃ یا سیدی
لو شرحت آلام فراقک وصرحت بالتھاب نار اشتیاقک لشق
کبد القلم عند تقریرہ واحترق القرطاس حین تحریرہ
یضطرب قلبی فی مفارقتک اضطراب الحیتان عند فقد الماء
وتجعل عینای عارضا ممطرا من کثرۃ البکاء ولما کانت
مصائب البعد والفراق لا تعد ولا تحصی رایت الاعراض عن
ذکرھا اولی واحری ثم ایھا الاخ المعظم واللبیب المکرم
ان وقع منی قصور فی خدمتکم فالمامول من کرمکم العفو والصفح
کما یقتضیہ شان الکبراء علی حسب القول المشہور عن
الکبار العطاء وعن الصغار الخطاء فانظر الی بعین العنایۃ فانک

فی محاسن الاخلاق و محامد الاوصاف باقصی الغایة وقد
ارسلت قبل هذا کتابا الیکم والسلام علیکم وعلی من لدیکم
بمولوی عبدالکریم مرحوم مرقوم شده یا من تیم قلبی بحبه
زاده الله فی عمره ولبه، سلامی علیک وفؤادی لدیک الیوم یوم
الثلثاء وصارت جبال صبری بهجرک هباء مبثا فلا تحرمنی یوم التعطیل
من لقائک فالمحب المسکین کل یوم فی دعاء طول بقائک ***

نامه که در خواستگاری از طرف بعض اقارب نمی شد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی امرنا بالنکاح
لبقاء النسل ونیل الخیر والصلاح والصلوٰة والسلام علی
نبینا وحبیبنا محمد سید الملاح علی جسد کے فی الاجساد وعلی
روحه فی الارواح ما اذن موذن حی علی الصلوٰة وحی علی
الفلاح وما سجعت الحمائم وغردت العنادل بالمساء والصباح
وعلی آله واصحابه والتابعین رضی الله عنهم اجمعین

این نامه که بنامه کرد بنیاد ❖ توقیع قبول روزیش باد
طغرالیش بنام پاک خالق ارض و افلاک که آدم را از خاک آفرید

مسجود ملائک گردانیده باز برای استیناس آدم حوا زوج او را مخلوق ساخته هر دو را باہم بسلک ازدواج درکشیده و از ایشان ذریت بسیار پیدا کرده و ذکور و اناث بیشمار بوجود آورده خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء مشاطهٔ قدرتش عارض عروس گل را بغازهٔ آب و رنگ آراسته در تن و پیراهنش عطر بوی خوش مالیده تا بلبل دل از دست داده بخواستگاری وی برخواسته بصد زبان و هزار داستان نغمه سنج ذوق و غزل سرای شوق گردیده خلقناکم ازواجا آیتی ست از قران احسان او و آیة و انزلنا من السماء ماء فانبتنا فیها من کل زوج کریم گلدستهٔ از گلستان امتنان او محمد عربی را صلی الله علیه وسلم برای هدایت ما مبعوث نموده زهی رسول مقبول که او تعالی خود خودش والی عقد نکاح او با زینب گردیده زوجناکها فرموده اللهم صل علیه و علی آله و اصحابه و ازواجه امهات المومنین و بارک وسلم اما بعد برارباب انتها

اولے الباب روشنتر از آفتاب است کہ بقائے نسل بنی آدم و
انتظام امور عالم صلاح معاش و معاد و نیل بمقصود و مراد حصول
خزویت و یگانگے و زوال اجنبیت و بیگانگے تکمیل محبت و وداد
و تحصیل قرابت و ایجاد تمہید قواعد دوستی و تجدید مراسم یکجہتی
گرم بازاری نشاط و خریداری متاع عزیز انبساط
حلاوت زندگانی و سعادت جاودانے ہمہ منوط و مربوط بامر
جلیل القدر مناکحت ست نظر برین مصالح و حکم خدا عز و جل
از وفور لطف و کرم در کتاب مجید و فرقان حمید بنکاح حکم نمود
قال اللہ تعالیٰ فانکحوا ما طاب لکم من النساء و رسول کریم علیہ
افضل الصلوٰۃ والتسلیم مناکحت راسنت و تارکش را ملامت
فرمود قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم النکاح من سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی پس کدام امر افضل از امتثال امر رب
العالمین و چہ چیز بہتر از اتباع سنت سید المرسلین است بمقتضائے
این مضامین مصداق آگین بامید وار رحمت ارحم الراحمین جاکسار
... میر رکن الدین حسین اسبغ اللہ علیہ نعمہ فی النشاتین

بجناب رفعت مآب مجمع اوصاف منبع الطاف مکمل محاسن اشفاق متمم مکارم اخلاق مار قرات عین الحیوة خلت و وفا منهل صافی صدق و صفا نور حدقهٔ دانش و بینش نور حدیقهٔ آفرینش مسند نشین بارگاه جاه و جلال اریکه آرای ایوان دولت و اقبال نفحهٔ بوستان نعمت الهی رشحهٔ ابر رحمت غیر متناهی گوهر دریای عز و شرف بقیة السلف و حجة الخلف ماهر علوم عالم فهوم ذو المفاخر و المناقب مولوی عماد الدین ارتضا صاحب سلمه الله تعالی والبقاه و ادام درجات العلی رقاه سپس گزارش سلام تمنا پیام ملتمس است که منتهای تمنای نیازمند و غایت آرزوی من مستمند همین است که جان عمر برخوردار خجسته اطوار فرزند دلبند قرة العین برادر زاده ام بدر الدین حسین را که انوار سعادت از جبین نور آگینش لامع و تابان و آثار دولت از ناصیه حال همایون فالش ظاهر و نمایان است بفرزندی خویش در آرند و صبیه رضیه خود را بفرزندی من سپارند یعنی آن نونهال باغ سعادت را باین مخدره سپهر عصمت و عفت پیوند ازدواج دهند و بار منت بدوشش ما نهند بهوا[illegible]

مهنا امید که پنجه عروس التماس را بحنای اجابت نگارین فرمایند و جواب
باصواب این ملتمس مشتمل بر نوید مسرت جاوید قبول آیین مدعا رقم
نمایند والسلام خیر الختام   در اجابت خواستگاری قلمی شد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احل النکاح و
حرم البغاء والسفاح فزوج آدم حواء فاستانس بها وازاح
وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وهداهم الی الرشد والفلاح
والصلوة والسلام علی رسوله العربی الذی بنوره وظهوره
اشرقت البطاح وبوجه وجوده توالت الافراح وعلی آله
واصحابه اهل التقی والصلاح وهداة سبیل النجاة والنجاح
ما جرت المیاه وهبت الریاح وتحرکت الاجساد وتنفست الارواح
حمد بیحد خالق ارض و سما را تبارک وتعالی که بنی نوع انسان
را بتاج شاهانه ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته و بتشریف
خطاب مستطاب وخلقناکم ازواجا نواخته و نقش محبت
خلخال بساق عرش چسپید ✤ با مفلس نشست در بهاران ✤
بخشید درم ز نقش باران ✤ و درود نامحدود بر صاحب مقام

محمود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم که لوای انا سید ولد
آدم و لا فخر برافراشته با صرصر ایا مهر تناکحوا تکثروا فانی
اباهی بکم الامم یوم القیامة همت والا نهضت بر تکثیر
امت با برکت گماشته ست ؛ نگارسے که روبند حوران جنت
غبار دیارش مشکین ذوائب ؛ ملیحی که جمعیت در بزم وصلش
فنون مقاصد صنوف مآرب ؛ فصیحی که درج ست در درج لعلش
رموز نوادر نکات غرائب ؛ و دامن دامن گلهاے سلام
و تحیت و چمن چمن ریاحین مدح و منقبت زیب جیب محفل خلد مشاکل
مجمع فضائل و منبع فواضل موسس اساس خلت و وداد و مشید
ارکان محبت و اتحاد رنگ و بوی گلستان دوستی و یگانگی آبرو
چمنستان دانش و فرزانگی چشم و چراغ دودمان فضل و کمال
ممتاز بین الاقران والامثال زینت وسادهٔ افاده و تعلیم مولوی
محمد ابراهیم صاحب ذهن ثاقب خصه الله تعالی بجزایل العطایا
والمواهب باد اما بعد امیدوار رحمت کارساز ازلے واعظ علی
عامله الله بلطفه الخفی والجلی واضح ضمیر منیر میگرداند که نامهٔ رنگین

بیت درین مصرع [illegible]

رشک بهار و خط مشکین عنبر بار که هر سطرش عقد لآل و هر نقطه در نثار
از جوش محبت مالا مال بود در ساعتیکه جهان و جهانیان را صلای
خوشدلی و خرمی داده بودند و درهای سعادت بر روی زمان و
زمانیان کشاده غازه کش چهرهٔ شاهد حصول و حنا بند دست عروس
وصول گردیده خاطرها را همدوش جهان جهان نشاط و دلها را
هم آغوش عالم عالم انبساط گردانیده مثنوی خط مشکسا نامهٔ دلربا
نگار تمنا بهار وفا * چنان جلوه گر شد به پیش نگاه * که بر چهره بنهاده
زلف سیاه * سطور ولا و بر گیسوی حور * مضامین اشارات ابروی حور *
نقط بر رخ صفحه خال سیاه * خط سرمه گین سرمه بخش نگاه * تقریب نسبت
خوشنهال باغ اقبال عزیز حمیده خصال مولوی واعظ الدین حسین
ایده الله فی الدارین در ان نامه مودت شمامه مرقوم بود
بصواب دید همه اقارب و اقران بر منصهٔ اجابت و قبول جلوه
استحسان نمود بارک الله لنا و لکم آمین و آخر دعوانا ان
الحمد لله رب العالمین * بجناب مولوی انور علی صاحب
و قبله مرسل شده بجناب فلک انتساب خدام ذوی الاحترام

قبله و کعبهٔ دین و دنیا مد الله ظله العالی بعد از تسلیم و کورنش باید
رسانید که بخانه شیخ فضل علی صاحب قبله واقعهٔ صعب قیامت زا
و حادثهٔ سخت جانگزا رو نموده شمعی که روشنی بخش آن کاشانه بود
از صدمهٔ باد اجل گل گردید تا سیه خانه گورش برده شمعی بر مزارش
گردند چراغی که چادر نور دران خانه می گسترد بشنیدن پیام مرگ
خاموش گشته زیر دامان کفن کرده چادری بر تربتش گستردند یعنی
آنچی صاحب که خدا از گناهان شان درگذرد بست و پنجم جمادی الاولی
قبل از طلوع صبح چون چراغ سحر وداع بزم احباب گفته اقران
و دوستان را بروز سیاه نشاندند افسوس که این نونهال بستان
صدق و صفا از جفای تیشه اجل زود از پا در آمد و حیفا که عمر این سرآمد
اهل وفاق و وفا بشتاب تمامتر بسر آمده انا لله و انا الیه راجعون
چون دنیا باضطرار گذاشتنی ست باید که باختیارش گذارند
رفتن باید باضطرارست * بر خیر باختیار برخیزند * میخواستم که
نوشته برسانیدن این خبر قیامت اثر دران حضرت روانه نمایم که
منشور نامهٔ فیض شمامه بدست عجائب را شرف نزول ارزانی

داشته سرمایهٔ مباهات و افتخار گشت مبلغ مرسل رسید حسب الایما
بعمل خواهد آمد بدرک نادرستی مزاج مبارک تشویشی بخاطر
پیدا شد شفای عاجل از شافی مطلق مامول ست زیاده حد ادب

ایضاً بجناب ممدوح در رسید سبحه مرقوم شد

هر دو سبحهٔ عقیق و سنگ سفید عنایت فرمودهٔ ملاذ مان رسید و پسند
طبع هر یکی افتاد سبحان الله عجب تسبیح دلربا که اگر برهمن را بدست افتد
بتسبیح خالق اکبر زبان کشاید و ز نار گسسته بحلقهٔ اسلام در آید
رشته اش چون تار زلف سلسله مویان کمند دلها و دانها یش
چون دانهٔ خال گلرویان دلرباست اگر مرغ دل زاهد اسیر این
دام و دانه شد بجاست هم دست آویز پاک دامنی زاهدان ست
و هم زیب گلوی رندان دانها از خوش اسلوبی رشک گوهر
غلطان در غلطیدن و از کمال آبداری غیرت اختر تابان در درخشیدن
لعل لب خوبان رنگ از عقیقش وام گرفته و دندان سیمین بتان
صفا از سنگ سفیدش مستعار خواسته یکی را دانها چون اشک
خون و دیگری را مانند سرشک سیمگون زبان قاصر بیان ندکر

اوصافش کلیل ست و بالاتر ازین چه وصف ست که برای اذکار
رب جلیل ست انانکه دل بیاد الٰهی می نهند ساعتی از دستش
نمی دهند یاد ده خدای ذوالجلال غافر الذنوب ست از ان مرغوب
طبائع اہل قلوب ست مقبول دلهاے آگاه ست که بصد دہان
در تهلیل و تکبیر آله ست اکنون توفیق از خدا میخواهم که لبم بذکر
او تعالے گویا و از یاد غیر خاموش و دلم بیادش مشغول و ماسوا
هوا از خاطرم فراموش باشد بجناب مولوی امان علی صاحب
قلمی شده جناب مولویصاحب قبله خلوص اندیشان ملاذ نیاز
کیشان منهل رافتهاے بی پایان مظهر الطاف نمایان دام مجده
پس از پیشکش کردن تسلیم و نیاز عرضه ده ست که درین ایام خجسته
فرجام که جهان را صلاے عیش و طرب داده اند و ابواب سرور و
سرور بر رخ دلها کشاده خبر بشاشت اثر تولد فرزند ارجمند آن
ستالہ اکابر سامعه افروز گردیده پرده گوش را چون پرده ساز
پر از نغمه کشائش گردانیده باستماع این خبر دلهاے دوستان
چون غنچه از نسیم وا شده و خاطر احباب از غایت انشراح صد ها

خنده بر شگفتگی گلها زده بصد شکر که در افق فضل و کمال نیر اقبال تابان گشته و الحمد لله که بر اوج شرف و کرامت اختر سعادت نمایان شده نازک نهالی از بستان عالم وجود سر بر کشیده از صرصر حوادث محفوظ باد و تازه گلی در گلستان جهان دمیده از آسیب خزان بی‌بنیاد فقیر داعی بشنیدن این مژده واجب السجده اولاً دوگانهٔ شکر در حضرت آفریدگار بجا آوردم ثانیاً دست نیاز بدعای ترقی حیات این فرزند گرامی بدرگاهش دراز کردم و پیدا هست که از دست هیچمدانی چه برآید مگر آنکه بصدق دل دعائی بکند + چون دسترس نبود که لوازم یکجهتی و یگانگی که از قریبان و دوستان درین چنین تقریب بظهور می‌آید بعمل آرم لاجرم محض خلوص قلبی قطعه چند متضمن تاریخ این ولادت باسعادت نظم کرده هدیه خدمت شریف میکنم مگر قبول افتد زهی عز و شرف + اگرچه سیدالامم ملک افضل الشعرا جناب قاضی محمد صادق خان اختر کفالت این کار هم کرده باشند باعلاقه که با آنجناب داشتم داعی را آن شد که فقیر هم آنچه در بساط خود دارم پیشکش جناب نمایم

همینم بس که داند ماه‌رویم * که من نیز از خریداران اویم * اگر از
نام خلف ارجمند و تاریخ ولادت اطلاع یابم مادهٔ تاریخی مناسب آن
بهم رسانیده شود ان شاء الله تعالی زیاده چه عرضه دهم
دیدار این فرزند دلبند روزی باد ایضا بجناب ممدوح
مرقوم شده جناب مولوی صاحب سلالهٔ اکارم نقادهٔ اعاظم قبلهٔ
نیازمندان ملاذ مستمندان دام مجدهم پس از اهدای تسلیم
که بوی اخلاص بمشام پوشناسان رساند و اتحاف تحفهٔ نیاز که
گلهای اختصاص بدلهای دوستان رساند عرضه میرود که رقیمهٔ
بهجت طراز و مفاوضهٔ دل از غم پرداز مشعر از مژدهٔ واجب السجده
تولد فرزند ارجمند زاد الله فی عمره در زمان مسعود بورود نشاط
اندود ابواب سور و سرور بر رخ دل مهجور کشود و مسرت بر مسرت
و بشاشت بالای بشاشت افزود خداوند کریم این پسر بلند اختر
را صد و بیست سال عمر کرامت کناد و نام و نشان آن والا دودمان از
او و از اولاد امجاد او زنده و جاوید باد آمین یا رب العالمین مادهٔ تاریخی
صوری و معنوی مشتمل بر روز و تاریخ و ماه و سال ولادت باسعادت

بدست فقیر افتاده کہ انرا در سلک قطعہ انتظام داده ہدیہ خدمت
شریف پیشکش جناب منیف میکنم بر قرطاسے علیحده از نظر
خواہد گذشت و نام تاریخی منبیٔ از سال ولادت کہ ہزار و دو صد و پنجاه
و ہفت ہست در نامہاے متعارف مانوس نیست بیشتر در میلاد برادر زاده
درین امر فکر تمام و سعی تام کرده ام اما ره بجائے نرسانیدم باز
حسب فرموده جناب سامی کہ واجب الامتثال است سمند ادہم عنان بادپاے
خیال بانبوہ ادبی منعطف گردانیدم سید نذیر الدین حسین ۱۲۵۷
مشتمل بر عدد سال میلاد بر آمد اگر پسند افتد فرزند دلبند را باین اسم
مسمے فرمایند وگرنہ بنام دیگر کہ پاک از تکلف باشد بخوانند و
بہش مشعر از سنین میلاد راغب جان یافتم و درینمعنی گفتم ۱۲۵۷

قطعہ

براغب جان ملقب او ازان شد * کہ جان راغب سوے آن جان جان شد
زہے طفلے کہ شد مرغوب جانہا * غلط گفتم کہ جان راغبان شد
چو افتاد این لقب آن خوش سیر را * ہم از وے سال میلادش عیان شد

ملازمان ہر نام کہ خواہند نہند اما این لقب از فقیر ماند خدا در عمر او
بیفزاید آئینده را اگر او تعالے خواست راغب تخلص ہم مرغوب است

زیاده نیاز است و بس ایام بکام باد بخدمت مولوی غلام امام متخلص شهید نوشته شد مظهر صفات جمال مجمع اوصاف کمال کریم الاخلاق عمیم الاشفاق سخنگوی سخندان سخن شناس مصداق کامل خیر الناس انفعهم للناس صدر نشین مسند عزت و جاه وفقه الله لما یحبه و یرضاه دلگیر عرض فقیر سراپا معصیت محمد سعید حضرت اصلح الله باله و احسن حاله و ماله نمیشود و مضامین اخلاص آگین این عریضه را بخاطر عاطر جا دهند که راقم آثم که سخر حسن خلق بندگان است و مسحور سحر حلال لطف و دلجوئی ملازمان دل از دست داده عنایت و اشفاق است و بدام افتاده محبت و وفاق مهجور حضور شفقت ظهور است و مخمور ذوق و شوق حضور اولا سلام و تحیت بخدمت با رفعت میرساند سلامیکه از سر اخلاص است و تحیتیکه خاص الخاص ثانیا ثنا و دعا در غیبت و حضور آن محب با صفا میخواند ثنائیکه از زبان خاموشی است و دعائیکه با اجابت همیا همسر آغوشی ثالثا از دوری خدمت عالی درجت آه و ناله میکند آهیکه سینه سوز است و نالهٔ

که آتش افروزد را ابقا در شرح مدعا حرف فنا میزند شعر حیکه بلبان
ابکم است و مدعا اینکه جاری بر زبان قلم شکسته رقم که فقیر وقت
شب از خدام عالیمقام نقد رخصت بکف آورده صباح با قافله
اشک و آه همسفر و همراه گشته در طی مسافت و قطع منازل گردیده
در زمان شش روز بجمع الخیر و العافیه یازدهم ذیحجه بمنزل مقصود
یعنی کانپور رسیدم و چهره شاهد آرزو در جمال باکمال مولانا الاعظم
استاذنا الافخم حق آگاه جناب شاه سلامت الله دولتخواه دیدم
الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله فاما یاد عنایتهای سامی چها که با دل فقیر
نمیکنند و حسرت صحبتهای گرامی چه نشترها که بخاطرم نمی شکنند در اثنا
راه که جز طی مسافت که آنهم بپای خودم نبود کاری نداشتم و نشئه
غزلهای عاشقانه انتخاب در سر بود و از شوخی مضامین اشعار آبدار
صد نشتر در جگر و بالخصوص یاد غزلیکه بر غزل شیخ المتاخرین
شیخ محمد علی حزین که مطلعش این بیت است ع دیگری تو نفس قدسم
حالتم اینست که پیر فنا گشتم نیست لب حاجت تا قسم اینست ع از نگاه بلاغت
سلک تراویده زیاده تر ناخن بدل میزد و انیسم مخطوط خاطر بود

که ملازمان فقیر بجایه را هم تکلیف فکر درین زمین داده بودند اگرچه
در اندم بعذر کم مشقی و بیعلاقگی پهلو دزدیده بودم و خود را بسبب
اجنبیت و بیگانگی ازین امر یکسو کشیده بفیض آن اشعار یا بمحض بخت
واتفاق مصرعی چند دران زمین بخاطرم گذشت و رفته رفته
شعری چند بهم رسید و آخر کار بضم مطلع و مقطع غزلے مرتب گردید
اشعاری که هر مصرع آن با مصرع دیگر چون معشوق سراپا ناز بعاشق
همه تن نیاز ناموافق و غزلیکه هر بیت آن خانه ایست خراب
گشته با دل شکسته عشاق مطابق افتاده اما چون ملازمان بتقاضا
محبت و وفاق یا بمقتضای حسن اخلاق کلام بے نظام فقیر را
می پسندند بر مصرع سعدی شیرازم نظر هست هم هر عیب که سلطان بپسندد
هنر است * لهذا بر قرطاسے جداگانه نوشته می فرستم چشم که
بنظر اصلاحش دیده فقیر را بر معائب و قبائح آن مطلع خواهند فرمود
یا خود بطور مناسب تصرف خواهند نمود که شعر فقیر از جناب است
هر چند فیما بین نسبت ذره و آفتاب هست و اگر اختیار در نفس الامر
حسنے داشته باشد تا اثر فیض سخن پسندانند و بیچمدان را ازین

فن بیگانه بخت و اجنبی محض شمارند فقیر خود پیشتر گفته ام که شاعری
پیشهٔ من نیست نه شاعریم و شعر ندانم که چه باشد من مرثیه خوان
دل دیوانهٔ خویشم ، و شعری چند در زمین دیگر بجواست از طبیعت
بر آمد بحمد الله که بروز عید الضحی که گرم ره نوردی بودم مصرعها
و شعرها بخاطرم میگذشت بعد اتمام غزل بقید تحریرش در آوردم
که انهم بر همان قرطاس مرقوم است در حقیقت هر چه هست از مبدء
فیاض هست و فقیر سفیر محض هستم در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
هر چه استاد ازل گفت همان میگویم ، من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که می پروردم می رویم . اکنون مشتاق اشعار آبدار
آن یگانه روزگارم و چشم براه انتظار مرجو که حسب دراوقات
شریف روا داشته حرفی چند در جواب این ذریعهٔ اخلاص دریغ
ندارند و بفرستادن غزل عدیم البدل سابق الذکر که هنوز با وصف
محفوظ نبودن شعری از آن حلاوتش از دل نمیرود بار منت بدوش
راقم گذارند زیاده برین چه عرضه دهم ایام بکام و دشمن بدروز
تیره سرانجام هدف سهام آلام باد .

بجناب مولوی سعد الله صاحب رقمی شده

رباعی للراقم

این نامه که میکند نگارش خامه	از هیچمدان بفاضل علامه
باشد که بمعرض قبولش افتد	وز لطف رقم کند جواب نامه

مخدوما مطاعا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول ناخن فکر سا عقده کشای مشکلات دقائق، بدست طبع مو شگاف نقاب کش خفا از وجه حقائق، متع الله المسلمین بطول بقائه السلام علیکم و رحمة الله و برکاته آنیست تحفه که از سر صدق و اخلاص پیشکش محفل شریف میکنم قرین اجابت قبول باد و تمنای لقای فرح انتمای ملازمان چگویم چه قدر هاست ع احن شوقا الی دیار لقیت فیها جمال سلمی * که میرساند ازان نواحی نوید لطفی بجانب ما * حال ورود فقیر خرابه کانپور غالباً بالاجمال بسمع شریف رسیده باشد تفصیل آنکه خبر ابتلا حضرت شاه نذر محمد صاحب بسط الله ظله بعارضه فالج که خاکسار را بجناب ممدوح عقیدت تمام هست شنیده هیزدهم ذیقعده از وطن مالوف رخت سفر بر بستم و هفتم ذیحجه در اینجا رسیدم در حقیقت

عنان اختیار بدست قادر مختار است هر جا که می برد میرویم و هر سو
که میدواند میدویم سه رشته بر پاز ما یکسر بدست دیگریست * کاغذ بادیم
صائب نه باختیار ما سیر ما * این نه جبر این معنی جباریست * ذکر جباری
برای زاریست * چون حال بیماری جناب صاحب به همان
منوال است و والد ماجد را مدالله ظله علیل گذاشته آمده ام و هنوز
علیل اند مستعجلا قصد معاودت وطن دارم و رفتن لکهنو باوصف
اشتیاق تلاقی آن عالیجناب و دیگر احباب خلت انتساب بحسب ظاهر
نمی تواند شد والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لایعلمون از بدو
ایام مفارقت الی یومنا هذا بلکه در مدة العمر گاهی فقیر را بتحریر رقیمه
کریمه ننواخته اند با آنکه خاکسار نامه انکسار مشتمل بر حالات خود و تمنای
سانحه شکستن پا از وطن مالوف ارسال داشته در جواب الشمس عنهم قلت
و قلم رنجه نفرموده بر حال خود هم قیاس میکنم که چون این فقیر با همه بی شغلیها
در اینچنین امور تقصیری و تاخیری سر میزند تا بآن سرآمد فضلا که مرجع
انام و حاجت روای خاص و عام اند و اشغال کثیره از تدریس و افتا
و غیرها دارند چه رسد کفی بالله شهیدا که مراد خواستنی نیست

خبر رحلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالے بگوش ملازمان رسیده باشد بست و ششم شوال داعی حق را لبیک اجابت گفتند انا لله و انا الیه راجعون دران دیار بزرگے از مغتنمات روزگار بود غفر الله له و لجمیع المسلمین ۔ ثانم که قول مانوس و نوادر البیان برای نقل نویسانیده اند یا نه در صورت اولی فرستادنش درآنجا نزد داعی از ارسال آن بعظیم آباد آسانتر ست والسلام خیر الختام

ایضاً بجناب ممدوح رقمی شده

زگریه مردم چشمم نشسته در خون ست	ببین که در غم تو حال مردمان چون ست

دامن دامن گلهای تحیت و ثنا و دسته دسته ریاحین سلام و دعا نثار بزم والای مخدوم انام زبده علمای اعلام فاضل کامل افضل اقران و اماثل یاد فرمای نیازمندان قدر افزای مستمندان لا زالت شموس علومه طالعه و انوار معارفه ساطعه ساخته بعرض مطلب مبادرت می نماید که هنگام اقامت کانپور نامه مشکین سطور بپاسخ عریضه نیاز شرف وصول کرامت فرموده بود اما بحکم قضا و قدر بعد چند روز از ان حضرت مرشدی شاه نذر محمد قدس الله

که بسبب رفتنم بکانپور ذات بابرکات آن مقرب درگاه الهی و باعث اقامت آن مقام وجود باجود آن دانائے رموز حق آگاهی بوده داعی حق را لبیک اجابت گفتند و درکنج مرقد خطاب مستطاب نم کنومة العروس شنیده براحت خفتند انّا لله وانا الیه راجعون ۵ وقلت

نسخهٔ تاریخ رباعی

آن نذر محمد شه مقبول خدا
شیخ عرفا قبلهٔ ارباب صفا
تاریخ وفات گشت شیخ عرفا
چون نقل مکان کرد ازین دار فنا
واین حادثه شب یازدهم

از شهر ربیع الاول شب پنجشنبه واقع شد بعد ازان فقیر بتاریخ بست و پنجم آنماه روانهٔ وطن شدم و شانزدهم ربیع الآخر بمسکن و ماوای خود رسیدم چون در انیدت شیرازهٔ جمعیت خاطر پریشان بصورت کتاب مجز اگسیخته بود و اوراق مجموعهٔ دل صعد پان برنگ برگهای موسم خزان ازهم ریخته در جواب شیخ انهم تقصیر و تاخیر بکار رفت امید وار عفوه صفح است شکر سنت وقلم ملازمان بکدام زبان و بیان کنم که من هیچمیرس را نواخت و صنف عنایتهای بندگان چنان نوازش کرد که خاک ارا انرا معرد و التفات

ساخت اللہ تعالی شانہ چنانکہ آن سر آمد فضلا را در علوم وارث سید الانبیا علیہ الصلوۃ والسلام گردانیدہ از مکارم اخلاق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز حظی وافر بخشیدہ خذف پارہ چند گرد آوردہ دست فکر تار سا ارسال میدارد اگر فیض قبول یابد چہ عجب کہ در سلک لآلی آبدار نش منظوم کنند واگر زیب اصلاح پذیرد دور نیست کہ جوہریان سخن بجوہر شاہوار ش موسوم نمایند زیادہ زیادہ ذات خوش صفات ہمیشہ مفیض خیرات واوقات با برکات ہمہ مشغول طاعات و حسنات باد عرض دیگر آنکہ تفسیر رکوع اول سورۂ بقرہ از تفسیر معالم التنزیل نویسانیدہ بلف عنایت نامہ لطف خواہند فرمود رقعہ کہ بتقریب مکتب نشینی برادر زادہ ام محمد امین برای تقسیم در اقربا واحباب نوشتہ شد باسم اللہ خیر الاسماء رباعی لراقمہ

ای نام خوشت ورد زبان ہمہ کس	آرام دل و راحت جان ہمہ کس
ہر چند نشانت بہ بیان پیدا نیست	از تست ولی نام و نشان ہمہ کس

بنام خداوند لوح و قلم کہ در مکتب انشای حمد بیحدش محبرہ او بیان بلیغ بیان را المنطوق وَلَوْ اَنَّ مَا فِي الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ

اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ یَمُدُّہٗ مِنْ بَعْدِہٖ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ
کَلِمٰتُ اللّٰہِ از قلم انگشت حیرت در دہان بست و بجمع نعمتہاے
بی منتہایش حساب تخت و تراب محاسبان بحکم وَاِنْ تَعُدُّوْا
نِعْمَةَ اللّٰہِ لَا تُحْصُوْھَا در حکم خاکبازی طفلان رحیمی کہ اَلرَّحْمٰنُ
عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ آیتی ست از آیات رحمت او و کریمی کہ کریمہ کُلُوْا
مِمَّا فِی الْاَرْضِ حَلٰلًا طَیِّبًا صلائی ست بر خوان یغمائی نعمت
او پیر دانا ے خرد در دبستان معرفتش نادان تر از طفل ابجد
خوان و مور ضعیف از لہ ربائی مائدہ موہبتش سر و سامان مہماندارئی
سلیمان و صلی اللہ علی النبی الامی محمد و آلہ وسلم اما بعد نیاز مند
ازلی بندہ واعظ علی عرضہ میدہد کہ چون تعلیم و تربیت اولاد و احفاد
بر ذمہ ہمت ابا و اجداد لازم و متحتم ست بتاریخ بست و یکم ماہ مبارک
رمضان بعد از نماز جمعہ تقریب ابجد خوانی و مکتب نشینی نوادہ ام برخوردار
محمد امین فرزند فرزندم و جگر گوشہ دلبندم محمد حمید بارک اللہ فیہما
تعین پذیرفتہ و ہم بدین تقریب تقریب ضیافت اکابر و احباب
و دعوت اقارب و اصحاب قرار یافتہ امید کہ بروز معہود بقدوم میمنت

لزوم خیر و برکت تحمل افزوده بعد افطار صوم تبناول ناحضر بار منت
بدوش خاکسار گذارند والسلام والاکرام بجناب مولوی مفتی
سعد الله مرحوم رقمی شده بسم الله خیر الاسماء والصلوة والسلام علی
افضل الانبیاء دل را بنهانخانهٔ دید از فرستم این نامه سربسته بدلدار فرستم
قدوهٔ ارباب تحقیق اسوهٔ اصحاب تدقیق حاوی علوم معقول ومنقول کاشف
غوامض فروع واصول ممهد قواعد مکارم اخلاق مشید مبانی محاسن
اشفاق مخدوم ومنا مولانا مطاعنا ومقتدانا دامت شموس عنایتهم طالعة
وانوار هدایتهم ساطعة از اضعف العباد محمد سعید عفی عنه تسلیمات
فراوان با اشواق بی پایان پذیرا باد صحیفهٔ شریفه ورقیمهٔ مودت
انضمام با دو تا نسخهٔ مطبوعهٔ القول المانوس فی صفات القاموس
بدست کرامت بهدست حافظ مجتبی صاحب پرتو نزول بفرق
عزت این عاکف زاویهٔ خمول انداخته رهین منتهای بی منتها ساخته

قطعه این تالیف لطیف است وچه تصنیف شریف
هادی هر سبل وارث میراث رسل
غیر ذاتش که بود مجمع اوصاف کمال

گر بر فاضل بمثیل ادیب دوران
بحر مواج کرم ابر مطیر احسان
جامع کل فنون کیست درین دور زمان

ثالث سعد و شریفا اهل ربع عبدالله	منتهی شهر متین هادی راه اتقان
تحفه آمد بهر مخلص در این حسرت	چکنم شکر چنین لطف من حیران
بود قاموس کتابی همه اغلاق و رموز	قول ناموس صفاتش همگی گردد بیان

این قطعه حسب حال با صدق مقال بنظم آوردم و بر ظهر کتاب خودم عنایتی ملازمان بلکه بر صفحات خواطر ناظران ثبت کردم کتاب جناب استاذ مولوی ابو الحسن صاحب در اواخر شعبان که زمان وصولش بود بجناب شان ارسال داشتم و همت قاصره خود را بمطالعه نسخه مقبوضه خود بر گماشتم آفرین بر سعی بلیغ بندگان که با وصف صغر حجم این کتاب مهمات قاموس و صحاح را جامع آمده جزاکم الله عنا خیر الجزاء . و هر چند اراده ارسال عریضه نیاز بشکر این موهبت عظمی و عطیه کبری باستعجال تمام داشتم لیکن حال پر اختلال خود چه نویسم از امروز بفردا و از فردا به پس فردا می افتاد تا آنکه بعد ماه صیام حقیر را دوره و سیر دیهات علاقه خود پیش آمد رشته پرواز بالکلیه از دست در گسست ❊ کاغذ بادیم صاحب زاختیار ما مپرس سخن از کجا بکجا کشید دل مرا از هوسها و سر مرا از هواها و اراده مختصر روان و خاطر بحر خواهش دوان و کار را همه نا تمام بود و جمله ختام

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بالجمله نصف اخیر ذیقعده
ازان سفر بخانه مراجعت نموده‌ام و بهیزدهم ذی الحجه عنایت نامه گرامی
در ود فرموده مورد مباهاتم نموده استفسار از حال حافظ عبد المجید پسر
حافظ عبد القادر صاحب که فرموده اند چند روز قبل قطعه نوشته پدر
شان نیز بدریافت احوال شان آمده بود که جوابش تبلیغ یافت
حافظ عبد المجید این بار در ماه رمضان یا قبل یا بعد ازان با بنده
ملاقی و مجتمع نشده‌اند و نه از خانه شیخ احمد الله مرحوم چنانکه پدر شان
در رقیمه خود ایمای بآن کرده بودند سراغ اقامت ایشان پیدا شد
بعد ازین انچه بتحقیق خواهد رسید بعرض والا خواهم رسانید از
حال قاری سراج الحق صاحب مطلع خواهند کرد و عند الملاقات بجد نسبت
شان و خدمت حافظ فیض محمد صاحب که بتعلیم اطفال در حضور بودند
سلام بشوق تمام گفته شود زیاده نیاز ه بخدمت مولوی
سید عبد الله صاحب بلگرامی جناب مستغنی عن الالقاب
مخدوم و مکرم مجید و معظم فاضل یلمعی و کامل لوذعی جامع علوم
معقول و منقول کاشف دقائق فروع و اصول مشید مبانی مکارم

اخلاق مهذب قواعد محاسن اشفاق زبدهٔ برکاتهم و ضوعف
حسناتهم از تقصیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنه بعد اهدا هدیهٔ تسلیم بهر انواع
توقیر و تعظیم مکشوف ضمیر مهر نظیر باد که نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی
مملو از مضامین محبت مواد و مالامال از نقود خلت و اتحاد از دهم
اتجاه اشعهٔ نزول بساحت وصول انداخته دل اخلاص منزل
را پر نور و ضیا ساخته آنچه از فساد زمان و زمانیان و شورش و کوشش
بعض کسان در برهمی نظم و نسق دین متین رقمزدهٔ کلک صداقت
سلک گردیده است درست است صدق الله و رسوله بدء الاسلام
غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغربا آفرین بر کسانیکه درین وقت
پای استقامت بر صراط مستقیم فشرده بدفع این رهزنان میکوشند
هر چند این هیچمدان استعدادیکه داشت زیاده بر استعداد
طفل مکتب نبوده و آنچه بود اکنون آنهم بسبب عدم اشتغال بکتب
و درس و تدریس و لحوق امراض و اسقام و هجوم غموم و آلام مفقود
با اینهمه در امتثال امر شریف قصور روا نمیداشت لیکن آنچه
درین شهر از فتن و محن رفته از غایت اشتهار در پردهٔ اخفا و استتار

نیست بحکم وہم کہ سلطانش بر ہیچو من ناقص العقل ظاہر و باہرست عافیت در خمول و گمنامی و نامرادی و ناکامی دیدہ خود را ازین قال و مقال و مستحفظ و فتوی بر اکثر مسائل یکسو کشیدہ دم بتومیماند و تفویض امور بر تقدیر رب قدیر نمودہ و المستعان علی ما تصفون میخواند امید وار عفو و صفح است

۵ این نہ جبر این معنی جبار یست ❊ ذکر جباری برای زار یست ❊ زیادہ نیاز

بجناب مولوی مفتی سعد اللہ رحمۃ اللہ تعالی نوشتہ شد

در حضرت بابرکت مولانا جامع علوم معقول و منقول کاشف مسائل فروع و اصول یگانہ آفاق علامہ عصر علی الاطلاق کریم الاخلاق عمیم الاشفاق دامت فیوضہم و برکاتہم پس از الوف سلام باد بہ تمام عرضہ میدہد کہ ہر چند امید حصول دولت تلاقی و اجتماع بنظر بظاہر در غایت انقطاع است لیکن بحکم المرء مع من احب معیت باطنی ہمہ وقت در ہمہ جا ہم الفاب علی بابک لیلا و نہارا خبر قدوم ملازمان بکلکتہ بعد مراجعت بہ رامپور از زبان فرد مان شنیدہ حسرتہا بدل فراہم آمد ہمانا کہ وزان ہنگام نزول عظیم آباد از صرکیب ریل فرصتہ نیاسے حال و مقام نبودہ باشد یک نسخہ دیوان جناب غفران

لباس مولوی انور علی یاس رحمه الله تعالی که در کانپور منطبع شده
بدست مولوی محمود عالم صاحب برای یادگارانه در حضور خدام والا مقام
ارسال کرده ام غالبا ایشان رسانیده باشند طبع آن بسبب نبودن
حقیر در انمکان و عدم اهتمام واسطه بدان خاطر خواه نیفتاد و نقش
بمراد دل ننشست هر چند هرگونه هدیه مختصریست نیست بر طبع نازکت پنهان
نکته تحفة الحقیر حقیر * لیکن دم پیش نظر آمدن غالب که مذکر یاد دور
افتادگان شود زیاده جز دعای حسن خاتمه برای خود چه آرزو کنم
بخدمت مولوی لطف الله صاحب سلام و اشتیاق واصل باد ۲۷

بخدمت نواب امیر علیخان بهادر مرحوم مرقوم شده

عالی مناقب مخدوم و معظم ذو المجد و الکرم زیدت الطافکم تبلیغ هدیه
سلام را ذریعه التماس مرام ساخته لب بحرف مطلب میکشایم
که چون از حضور عنایت ظهور نقد رخصت بکف آورده بخانه رسیدم بخاطرم
گذشت که مادهٔ تاریخی برای شادی میمنت مبادی نونهالان باغ
اقبال صاحبزادگان والاشان سلمهم الله تعالی بهم رسانم و نقد
محبت و اخلاص خود را بر محک امتحان طبع زنم و انراد رسلک

قطعه منسلک گردانیده پیشکش ملازمان کنم بالجمله شعری چند گفته پایه
سلیمی چون مور تحفه بسلیمان میفرستم غرض عرض نیازست وگرنه اکنون
دل پژمرده و خاطر افسرده را سر و برگ شاعری نمانده ست امید که
بنظر قبول ملاحظه فرموده بتحریر دو حرف وصول خاطر را مطمئن خواهند نمود
که اندیشهٔ ضائع شدن خطوط ٹکٹ زده موجب خلجان و ناخن زن دل
و جان میباشد هم وای بر جان سخن گر سخندان نرسد و حظی که
بدیدن و شنیدن نظم و نثران بلند فکرمین بست مرتبه را دست میدهد
خارج از احاطهٔ شرح و بیان ست و عنایتنامه که آن گلزمین بهار رقم زده
کلک بلاغت سلک گردیده بود و دران حقیر را بمقتضای اخلاق
کریمانه بنظما و نثرا ستوده اند شکر آن چگونه ادا توانم کرد للراقمه قطعه
چون توانم کرد حسرت شرح اوصاف ترا پادشاه ملک معنی الذعی و لمعی
کیست اکنون در جهان همتا او در نظم و نثر گو بسیار پیش انا انچه دارد مدعی
خود ظهوری را عدیل ست و نظیری را نظیر و زکرم گوید مرا وصاف عصر و المعی
زیاده از ادب بعید جناب مولوی محی الدین صاحب خلف
الرشید مولوی حکیم الدین خان مرحوم ناکوردی قلمی شد

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوٰة والسلام علی رسوله الکریم

شفیق معنی پژوه صدیق سخن گستر سلالهٔ اکارم و نقاوهٔ اعاظم
مولوی صاحب کثیر المناقب خصه الله تعالی بمزید المواهب سبل مسکیه
بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند و تحیتیکه گلهای اخلاص
در سر البستان جان بدماند پیشکش خدمت شریف هدیه محفل منیف میکنم
پس از ان بگزارش مدعا بر صفحهٔ بیان رقم میزنم که ثمر پیشترس
نخل وداد یعنی نامهٔ محبت طراز شکین مداد مرقومه دهم شهر جمادی
الاولی چهاردهم آن ماه روز دوشنبه بوصول بهجت شمول
مذاق دوستی و اتحاد را حلاوت تمام بخشید و کام و زبان را بشکر
شکر محامد اشفاق و شهد ثنا مکارم اخلاق آن یگانهٔ آفاق شیرین
گردانید لسان مقال حسب حال باین اشعار زمزمه ساز گردیده
و عندلیب طبع از غایت اهتزاز باین غزل نغمه پرداز ☆

تا خط دلکشا فرستادی ☆ تازه جانی بما فرستادی ☆ جان بلب
بوده ایم از غم و درد ☆ در دیار او دوا فرستادی ☆ با سر شکسته بال قفس
گل باغ وفا فرستادی ☆ مسیده بوطبیب اخلاص ☆ نامهٔ بیشکسا فرستادی

جان و دل را سرور بخشیده، چشم را توتیا فرستادی، ساز و برگ طرب ز غمخواری
بهر من بینوا فرستادی، داد ما را نجات از آلام، نسخهٔ از شفا فرستادی
من به نظارهٔ خط و خالش، شاهد دلربا فرستادی، نثر و نظمش عجب صفا دارد
گهر بی بها فرستادی، نقد گنجینهٔ معانی نغز، بفقیر از سخا فرستادی
چون خط سبز نوخطان ملیح، رقم جانفزا فرستادی، بهر من تلخکام از نی کلک
شکرین نغمها فرستادی، نفحهٔ عنبرین ز خامهٔ خویش، با نسیم صبا فرستادی
بهر جاری سنت نسخهٔ قلت، کز برای خدا فرستادی، مرهم لطف از ره احسان
حسرت خسته را فرستادی، چند بار از سر تا سر آن نامهٔ دلکش گذشتم بلکه گرد
سراپای آن محبوب مدهوش گشتم هر جا که میدیدم دامن نگاهی بود گسترده
و بهر مقامیکه نظری افگندم صید معنی تازه بود بدام آورده نظم و نثر و
قطعات تاریخ فارسی و اردو باقصی مراتب فصاحت و بلاغت واقع
شرح محاسن آن خارج از نطاق بیان و بیان محسنات آن بیرون
از احاطهٔ قلم و زبان و آنچه از حسرت عدم اطلاع خود شان در هنگام
طبع دیوان بلاغت عنوان یاس علیه الرحمة و الغفران سپرد قلم
عطوفت رقم فرموده اند صورتش اینست که اگرچه ترتیب دیوان از مدتی

پیشتر بسعی بلیغ این ہیچمدان وانطباع آن ہم از نقد کیسہ این کاسہ لیس
سخنوران بظہور آمدہ لیکن بعض عزیزانم آن نسخہ را از فقیر گرفتہ و اسطہ
این امر خطیر شدند و از غفلت آنعزیز کہ این کار را حوالہ بر غیرے کہ
ازین فن ناآشنا بود کردند فتور و قصور بسیار در ارتسام آن کلام
بلاغت نظام ہم از خامی خط و ہم از کثرت غلط و ہم از شرکت آن شخص
در طبع کنانیدن نسخہ ہائے اذن بندہ رو داد و چون نسخۂ مطبوعہ
نزد بندہ رسید خلاف نمونہ چاپ سابق دیدہ تاسف خوردم و علی
ای حال در فکر صحت اغلاط آن افتادہ حتی الوسع صحیحنامہ مرتب
ساختہ خاتمہ در ذکر حال مصنف مرحوم و مغفور منضم کردم و آن
شخص نظر فائدہ خودش قبل از انضمام خاتمہ و صحیحنامہ بلحاظ سبقت
فروش نسخہاے خود را شائع ساخت و بندہ را تا آن زمان اطلاع
ہم نداد کہ این کتاب در کدام مطبع منطبع بشود و گرنہ عبد الرحمن
خانصاحب دوست و شفیق بندہ بودند بر ایشان تاکید اکید
در ضرب اعتنا بحلہ آرائے آن شاہد زیبا میکردم و چون خبر اتمام
طبع بلکہ رسیدن نسخۂ آن دیگر جاہا بگوشم خورد در فرستادن خاتمہ

وتذییل الاغلاط عجلت کردم و بدوستان خود تکلیف نوشتن دیباچه یا خاتمه
یا تاریخ طبع هم دادن نتوانستم این بود سرگذشت انطباع دیوان و
بعد ازان که پانصد نسخه بصرف دو صد و پنجاه روپیه نزد راقم رسید
تقسیم انها در احباب و اصحاب کردم لیکن از کسی داد سخن نیافتم الا
انجناب که غایت قدردانی را کار فرمودند و بنده را بجواهر زواهر تحسین
آن دیوان رنگین مالامال مسرت و انبساط نمودند و منشی امیر علیخان بهادر
که ایشان هم مکتوبی در توصیفش رقم فرموده بودند لیکن قطعهٔ تاریخ
مختص بآن قدرشناس است اکنون مکتوب بلاغت اسلوب را ضمیمه
نسخهٔ مکتوبه و مطبوعه که برای خود نگاهداشته ام خواهم کرد و نیز احباب
بندهٔ نقلها بر داشته زیب نسخهٔ خود ها خواهند ساخت و ازبسکه بدین
عنایتنامه نشاط خاطر اند و ختم در جواب آن اینقدر را اطناب بکار
بردم که صداع انگیز علازمان شدم سوالی میکنم که دیوان مذکور
سرتاسر از ملاحظه بار رغه گذشت یا تعریف آن حسب دستور زمان مرسوم
شاعران بکار آمد و نیز خاتمه از منظر انور گذشت یا نه امیدوارم که حرج
در اوقات قدسی ساعات روا داشته آن مجموعه را از اول تا آخر

منظوم و منثور و قطعات تاریخ تمام مطالعه فرمایند که حاصل و نتیجه
فکر شاعر همین است که بسخن شناسی رسد ؏ و آبرجان سخن گر بسخندان برسد
و از حالات ملالت سمات خود اگر نویسم کم از ان نخواهد بود که توشته ایم
عذر توقف در تحریر نیاز نامه موقوف بر تفصیل حال پر اختلال است
مجمل تنهائی و کثرت اشتغال و ضعف و اضمحلال و هجوم غموم و از دحام آلام
و اسقام و فقدان انصار و اعوان همه مهیاست و از افکار خاطر
افگار خود بخدمت گرامی چه فرستم بر دو قطعه تاریخ که عند التقریب
درین قرب زمان گفته ام اکتفا میکنم و از بسکه شغف بوصول این نامه بوالا
جناب دارم انخط را جستری کنانیده میفرستم انجناب را تکلیف
رجستری ضرور نیست فقط تکت زده یا بیرنگ روانه فرمایند و السلام
مع الاعظام و الاکرام بجناب مولوی مفتی سعد الله علیه
الرحمه تحریر یافته

چون خضر حیاتش بدعا میخواهم
ابقای علوم از خدا میخواهم

علامهٔ عصر را بقا میخواهم
حقا که بقای علم و فضل ست با و

گل پرورده آب تسنیم و نسیم
جنت که عبارت از سلام و تحیت هست زیب دستار آن علامهٔ موزگار

بادو که دور افتادگان و درماندگان را بدستیاری لطف عمیم و خلق
عظیم بر بساط قرب و حضور جا داد و ابواب بر و احسان بر روے
ناکامان بیروسامان کشاد یعنی ہیچو منی را بفرستادن مکتوب بلاغت
اسلوب که نصف الملاقاة ست نواخت و بنوشتن نامۂ مشکین ختامه
خوشوقت و دلشاد ساخت دوازدهم محرم الحرام آن نامۂ
گرامی باین خاک نشین کوی گمنامی رسید زہی صحیفۂ شریفه که با وصف
ایجاز چون مژگان دراز دلبران طناز مصدر اشارات خفیه لطیفه و مانند
نوش لعل خوبان ولنو از باصفت کم گوئی شفای امراض قلوب منکسره
ضعیفه ؎ نثرش نتوان گفت که سلکیست ز گوہر؛ ہر سطری ازان
در نظرم عقد لآل ست؛ شکایتی که در بارۂ نفرستادن رسید نسخۂ میزان
الافکار و پاسخ نامۂ مکرمت آثار حوالۂ خامۂ راست نگار شد موجب
شکر یست که قلم زبان و زبان قلم از ادائے آن عاجز ست از ازالۂ آن
شکایت چگونه توانم کرد لیکن حقیقت حال این ست که نحیف بکلبه
احزان تن تنها باشغال شتے و کارہاے مختلفه که یکی ضد دیگری
ست مبتلا چون آنرا میگیرد این از دست میرود و معهذا در امراض متضاده

گرفتار و با ہموم و آلام ہر وقت سر و کار رکیکہ پیش می آید اگر توفیق
رفیق شد سر انجام می یابد بشتاب کمتر و بدیر بیشتر و گرنہ حوالہ بر امروز
و فردا شدہ بسا است کہ موقوف میماند یا متروک میشود و بعد رسیدن بعضی
الافکار خواستہ بودم کہ رسالہ الحلاوۃ الفسلیہ را نقل کنانیدہ بملاحظہ
عالیہ فرستم کہ بسبب فقدان اعوان و انصار بتعویق التوا ماند اگرچہ نقل
آن بالفعل موجود اما مقابلہ و تصحیح بسبب ضیق وقت و نایابی مقابل
مفقود و لعل اللہ یحدث بعد ذلک امرا نامہ نامی اسمی جناب استاذی
مولوی ابو الحسن صاحب بجناب ممدوح فرستادہ شد شاید جواب
آن بواسطہ بطور خود روانہ فرمایند والسلام خیر الختام فقط

بجناب مولوی محمد نعیم صاحب فاضل لکھنوی قلمی شد

بجناب فضیلت ماب سلالہ اکارم نقاوہ اعاظم جامع معقول و منقول
حاوی فروع و اصول مجمع محاسن اخلاق منبع محاسن اشفاق لا زالت
شموس علوم مطالعہ و اقمار فضائلہ لامعہ بعد اہدائے ہدیہ سلام تمنا
پیام و گزارش شوق لقای مسرت آغاز بہجت انجام لب بعرض مدعا
میکشایم کہ نمیقہ انیقہ و صحیفہ تودد وثیقہ با رسالہ تنقید الکلام المنسوب

سے الی غوث الانام رضی الله عنه وارضاه بتاریخ بلیست دوم شوال در
غیبت این مستهام در عظیم آباد بفقیرخانه اشعه ورود انداخته کلبه
احزانم را نوررنگین ساخته بود وفقیر دران هنگام بکانپور بر آستان
فیض نشان استاذنا مولانا شاه محمد سلامت الله قدس سره قیام
داشتم بوساطت مکتوب کارکنان اینجا مجرد عنایت نامه والا بورود
آن عروس زیبا یعنی نسخه مطبوعه مرقومه بالا در المقام تا این اضعف
الانام رسید و مطالعه آن موجب مسرتهای فراوان گردید خواستم
که از همانجا لب بجواب آن نامه کشایم و شکر شکرگذارانه آن عطیه
فشانده ارسال خدمت نمایم لیکن در سفر که اطمینان خاطر دست نمیدهد
و تشتت اوقات هم بود و ملاقات احباب نیز مانع دیگر اشتغال شد اتفاق
ادای این واجب نیفتاد و دل چنان خواست که بوطن رسیده آن
رساله را از اول تا آخر دیده مستفید گردیده شکرگذار این موهبت
و محرز این سعادت گردد بالجمله دوازدهم ذیقعده از کانپور بسواری
ریل روانه وطن شدم و فردای آن بعد نصف النهار بخانه رسیدم بعد
ازان بسیر آن تازه گلستان و نظاره ازهار و ریاحین آن بستان

چشم آب دادیم چندانکه دیدیم گلهای تحقیق بدامن نظر چیدیم و خاری
بپای فکر نخلید و دیده دقیق بین عقل گل پژده دران روضه همیشه بهار
ندید زبانم دیدم وصفش لال است سه کتاب لو تامله ضمیر ثاقب
لعادت مقلتاه بلا ارتیاب ؛ خلاصه مرام انکه درانمقام که یکجانب
غوث الانام رضی الله عنه و ارشاد دجانب دیگر امام همام نفعنا الله
بعلمه وتقواه باشند مجال کلام ما معتقدان هردو مقتدایان بهردو واجب
الاحترام را بس تنگ بود و انجناب بفضل الملک الوهاب مجملی از محامل
جواب فرونگذاشتند و دقیقه از مراعات ادب نبود که مرعی نداشتند
جزاکم الله عنا خیر الجزاء و ابقاکم مرجعا و ملاذا للعلماء و الفضلاء
درحضرت مولانا و بالفضل اولانا والد ماجد انجناب مولوی عبدالحکیم صاحب
مدالله ظله تسلیمات بجامی آرم و امیدوارم که از جواب این نیازنامه
مسرور و امتیاز شوم و عریضه خود را بنظر وثوق وصول بدرنگ روانه میکنم

بمولوی محمد شاه مغفور مسطور شده

از حقیر محمد سعید عفی عنه بسامی خدمت حاوی مفاخر ومناقب جناب مولوی
محمد شاه صاحب لازالت شموس افادته طالعة وانوار هدایته لامعة

تحفہ سلام وتحیت قرین قبول باد بوصول بہجت شمول رسالہ اجوبہ عجیبہ مشتملہ نکات وغوامض غریبہ از افادات آن لوذعی زمان ویلمعی دوران کہ بدست کرامت ہمدست حق آگاہ شاہ ولی اللہ صاحب این ناکارہ ہیچمدان اہداء فرمودہ بودند مسرور ومباہات وممنون عنایات شدم زہی تقریر دلپذیر ونسخہ تحریر بی نظیر مشککان را سبب حصول ایقان وموقنان را موجب زیادت ایمان ومنکران را مفید تصدیق باحسن ادیان شد درکم شم ند درکم جزاکم اللہ عنا خیرا والسلام ختام الکلام

بمیر محبوب شبیر مرحوم مرقوم شدہ

سرآمد سخنوران زمان شفیق حال دوستان سلمہ اللہ تعالے مصراع موزون سلام مسنون را مصراع ثانی از شوق روزافزون بہم رسانیدہ ملتمس خدمت میشوم کہ دو جزو دیوان بلاغت ترجمان باقطعہ مکتوب بہجت اسلوب بدست عزیزی سید قاسم شبیر صاحب اولا رنگ وصول یافتہ خاطر فاتر را خرم وشاداب گردانیدہ ودیدہ غمدہ را از نظارہ آن تازہ نہالان چمنستان معنی طراوت ونضارت بی حساب بخشیدہ بود ثانیا دیروز رقیمہ تودد ضمیمہ بتاکید مضمون نامہ اولین رسیدہ نشئہ

سرخوشی بدل و دماغ رسانیدهٔ وصف کلام فصاحت التیام سامی
که مالامال نازک خیالیهاست چگویم که منتهی تحسین ناشناس
موجب شکست قدر آن گوهر شاهوار نگردد در باب تقریظ که امر
صدور یافته حال اینست که فقیر را سلیقهٔ در نظم و نثر نیست و اتفاق
نوشتن نثر بالخصوص بر وضع نثاران و منشیان گاهی نگردیده
و درین زمان که بعوارض گوناگون جمود حواس و خمود طبیعت و ضعف
قوی نقد وقت است علاوه بران از ضعف بصر و عدم مساعدت قوت و
اتفاق گرفتن قلم بانگشتان خودم کمتر میشود از نوشتن تقریظ معذور
هستم و جائیکه تقریظ ملک الشعرای ایران عندلیب هزاردستان
و طوطی هندوستان غالب شیرین بیان ثناخوان دیوان انوار الاشعار
باشد مرا چه یارا که در برابر آن سر بر آرم اما فکر تاریخ که بر آن تقریظ هم تکلیف
داده اند اگر خدا خواست خواهم کرد اگر باده بهم رسید درین ایام کباب قطعه
مشکل که بگردانیده خواهم گذرانید و آنچه است دیوان لطافت
شریف باز پس نموده جسته جسته دیدم و خوش وقت گردیدم السلام
بخدمت مولوی محمد شاه صاحب قاضی شهر جناب فضیلت

مآب جامع معقول ومنقول کاشف اسرار فروع و اصول بعالم علمی کامل بود
مجمع مکارم اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت شموس علومه طالعه
وانوار معارفه ساطعه خاکسار بمقدار محمد سعید غفر ذنوبه وستر عیوبه سلام وتحیت
فراوان وعجز ونیاز بی پایان تقدیم رسانیده بعرض مطلب می پردازد که
بعد از رسیدن نسخه غایة الشعور فی حج الحج المبرور که سعی مشکور حضور پرنور
ست تانی وتوقف در ارسال عریضه شکریه غایت قصور بود که ازین
سراپا کسل وفتور سر زد وبا اینهمه روزی سطری چند نه چنانکه دل میخواست
بعجلت تمام نوشته حواله جناب حکیم حفاظت حسین صاحب کرده بود غالبا
شرف ملاحظه دریافته است وصف تصنیف شریف ومدح تالیف لطیف
جناب منیف نه درخور این عبد نحیف است ع لایدرک الواصف المطری
خصائصه ٭ وان یکن سابقا فی کل ما وصفا ٭ یک نسخه
دیوان جناب غفران مآب مولوی انور علی یاس که این فقیر را نسبت
مصاهرت بجناب مغفور بود از حسن سعی حقیر بقالب طبع درآمده هرچند
بجهت عدم اهتمام واسطه موافق طبع بنده نه برآمده از مدتی اراده
داشتم که بعالیجناب ارسال کنم اکنون که مصحوب عزیزی میر محمد حسین صاحب

میرود امید که شرف قبول دریابد والسلام چهر اختتام بجناب مولوی
مفتی سعدالله علیه الرحمه نگاشته شد بسم الله حامدا و مصلیا
و مسلما علی رسوله الکریم جناب مستغنی عن القاب علامه اوحدی بتخلق
بخلق احمدی حاوی فروع و اصول کاشف دقائق معقول و منقول
مخدوم و مطاع نیازمندان هرچه گویم و نویسم بالاتر از آن لازالت
شموس علومه طالعة و انوار معارفه ساطعة تسلیمات فراوان و نیازمندیهای
بی پایان بتقدیم رسانیده بعرض مدعا می پردازد که هدیه سنیه یعنی جواهر خمسه
از کان طبع نقاد آن بحر علوم و معارف در رسائل پنجگانه چکیده خامه
آن ابر مطیر عوارف ذوارف در ماه مبارک رمضان شهر نزول قرآن
چون پنجه آفتاب اشعه در رود بر کلبه تاریک این مختصر انداخته روزن دیده
و ساحت سینه را روشن و منور ساخته شکر این عنایت بکدام زبان بیان
ادا نماید و وصف متانت تحریر و لطافت تقریر آن نحریر عدیم النظیر از من
هیچمدان چسان برروی کار آید الله تعالی ذات بابرکات را همیشه مفید و
مفیض خلائق و زبان و قلم آن منبع فیوض اتم را ترجمان درفشان
حقائق دارد بالنبی و آله الامجاد نسخه که بنام نامی مولوی گلزار علی صاحب

منعلم شده بود بے توقف بجناب شان ارسال نمود غالبا نامہ متضمن
وصول آن در حضور نوشتہ باشند. استاذی مولوی ابو الحسن صاحب
در آخر ماہ رجب رحلت کردند انا للہ و انا الیہ راجعون اللہ تعالے رحمت
کناد و بجنت جا دہاد و قطعہ تاریخ کہ گفتہ ام اینست ۞ ز جہان مولوے
ابو الحسن آہ ۞ رخت بربست و کرد رو بہ بہشت ۞ گفت سال وفات و حسرت
شدہ آرامگاہ او بہ بہشت ۞ و از حال خود چہ نویسم سنم بعمر شصت
و دو رسیدہ و امراض و اسقام از چار سو محیط گردیدہ بیکار و معطل گردانیدہ
نہ فراغ بالی کہ دل بیاد الٰہی دارم و نہ طاقت و توانی کہ قدم در راہ مولے
گذارم با اینہمہ گناہگاری و تباہکاری لطف اینست کہ ملازمان از راہ
ظرافت یا از رہ عنایت بالا نام این ناکام لفظ شاہ رقم فرمودہ اند بہر حال
امیدوار دعا حسن خاتمہ ہستم زیادہ از ادب بعید بصاحبزادگان بلند
اقبال و مقتبسان انوار فضل و کمال سلام مسنون میرسانم ۞۞

بخدمت خواجہ عزیز الدین صاحب کشمیری لکھنوے

متخلص بعزیز قلمی شدہ خواجہ صاحب یکہ تاز مضمار سخنوری شہسوار
عرصہ معنی گستری صیاد وحشی غزالان مضامین بکمند فکر رسا خلی بند

شاهدان خیالات رنگین از لآلی الفاظ باصفا عزیز مصر خلت و ولایت مستغنی
عن المدح والثنا دامت عنایتهم تحفهٔ سلام نیاز انضمام پیشکش خدمت
شریف کرده بالتماس مرام می‌پردازم که مثنوی قیصر نامه زاده طبع وقاد
آن یگانهٔ دوران بوساطت حافظ احمد اسد صاحب باین نابلد کوچهٔ سخندانی
و حرف خوان لوح نادانی، رسید، و رهین الطاف بی پایان گردانید
زبانم در تعریف و توصیف این قیصر نامه قاصر ست هر چند خواستم که درین
وادی کمیت قلم را جولان دهم لیکن مجال سخن تنگ یافتم و پای فکر خود لنگ
ناچار بعجز معترف آمدم آنچه در سبب تالیف ایشان خود گفته در راستی
سفته اند بیان واقع ست نه بر وضع و عادت شاعران وتخیف راکم
بهای آن یاد آورند دل غمگین را شاد کردند جزاکم الله عنا خیرا و
درین شهر از یک سال راجه سکهراج بهادر طرح مشاعره انداخته اند
چند مشاعره گذشته ست در سال چهار مجلس تخمیناً قرار داده اند هجوم
اردو گو بانسبت فارسی گویان کمتر اند دو غزل طرح سابق که بنده را
اتفاق فکر افتاده درین نامه می‌نگارم بملاحظه خواهد در آمد واکنون
مطلع حافظ شیراز طرح کرده اند ع صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

لیکن هنوز تاریخ مشاعره تعیین نیافته و غالباً احباب آنجناب از پیشتر حال
این مشاعره نوشته باشند والسلام علیکم و علی من لدیکم بجناب
مولوی محمد نعیم صاحب لکهنوی رقم شده جناب مولوی صاحب
ذوالمفاخر والمناقب متمم مکارم اخلاق و مکمل محاسن اشفاق
سلالهٔ اکارم نقاوهٔ اعاظم حاوی حقائق فروع و اصول کاشف دقائق
معقول و منقول یاد فرمای مخلصان قدر افزای هیچمدانان ناقصان دام
فضله العالی بمزید نعمه هدیهٔ سلام بفحوای تحیتهم فیها سلام پیشکش
تهذیب شریف کرده عرض مدعا بواسطهٔ سفیر قلم میکنم که رقیمهٔ مسرت
انباز [illegible] دل از غم پرداز مورخهٔ غرهٔ شهر جمادی الاولی بتاریخ سیوم
ماه صفر [illegible] روز شنبه اشعهٔ نزول بکاشانه ام افگنده ساحت سینه را
پرنور و دل حزین را مسرور گردانید شکایتیکه در باب نرسیدن جواب
عنایت نامهٔ سابق حوالهٔ خامه گشته بجاست و ناشی از صدق محبت و کمال
ولا لیکن حال خود چه نویسم می ترسم که گر حکایت غمهای خود کنم ؏
غمگین شوی ازین غم و اینهم غم دگر؛ بالجمله بعد ورود نوازشنامهٔ لاحق
خواستم که بی توقف از عهدهٔ امتثال امر شریف که تحریر مجملی از احوال

خود وبستن تهمت علم وفضل برگردن خویش نسبت برآیم اما هجوم علائق
وعوائق سد راه استعجال شده نوبت بتاخیر رسانید هرچند بر ظاهر ست
که نفع این امر راجع بذات خودم هست چه بالاتر ازین چه رتبه در حق ایق
هیچدان متصور خواهد بود که در سلک علما منسلک باشم و رفع ذکر این زاویه
نشین کوی گمنامی در نهال و استقبال بدیار و امصار گردد ولیکن همچو مقتضی
مثل مشهور ایاز قدر خود بشناس سر انفعال بگریبان خجالت فرو برده بوم
اکنون بحکم المامور مجبور حال خود بترتیب جدول قرار داده ملازمان
می نگارم ملازمان را در ثبت آن بهر یک از خانه هاے جدول اختیار
ست و این حقیر را با کشیدن خطوط جدول چه کار
محمد سعید بن حاجی بلشی و اعتذا علی بن شیخ عمر درازین مولوی فقیر الله
غفر الله له ولهم نسبت این فقیر بواسطهٔ ابن جعفر طیار رضی الله عنه
میرسد و بواسطهٔ ام لعبد الله ابن عباس رضی الله عنهما تاریخ ولادت
ازین قطعه ظاهر میشود سه بست وهفتم از ماه ذیقعده بود که از عدم
اندر وجود آمد فقیر ما روز شنبه بود روز مولدم سال میلادم بذات
صافی ضمیر ما کتب صرف از والد ماجد خود که شاگرد مولوی شعیب الحق

مرحوم مشهور بمولوی میان فرنوند استفاده کرده بعد ازان بخدمت مولوی
سید مظهر علی مرحوم که سلسلهٔ تلمذ شان بمولوی برکت آله آبادی میرسد
تا کافیه ابن حاجب خوانده بعد ازان شرح ملا جامی و بعض کتب دیگر از
مولوی ابوالحسن صاحب سندیلوی مد ظله و شرح تهذیب و قطبی و میر و میبذی
از مولوی اشرف حسین صاحب تلمیذ مولوی مسلم مغفور پس بعمر سیزده
سالگی بقصد تحصیل علوم از وطن بر آمده بکانپور در حضرت بابرکت مولانا
شاه محمد سلامت الله قدس سره حاضر مانده از میرزاهد رساله تا
فاتحه فراغ خوانده و درین اثنا بلکهنو رفته از جناب مولوی مفتی ظهور الله
رحمه الله چند سبق در صدرا تیمنا و تبرکا خوانده بعد فراغ که در ۱۲۵۵ هجری
رو داده بوطن مراجعت نموده مشغول تدریس گشته در ۱۲۶۲ سفر حرمین
شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما اتفاق افتاده و از حج و زیارت رسول
مقبول صلی الله علیه و سلم مشرف شده بندی از کتب حدیث قراءةً و
سماعاً خوانده سند و اجازت علم حدیث از سید محمد علی مدرسه
سید محمد سندی مغربی و شیخ عبد الغنی دهلوی و مولوی محمد یعقوب
نواسه شاه عبد العزیز دهلوی رحمهم الله تعالی حاصل نموده و بیعت

در زمان کمعمری که تخمیناً دوازده ساله بوده باشم در بلدهٔ عظیم آباد و طن
خودم بجناب مولوی مرزا حسن علی محدث لکهنوی تلمیذ و مرید حضرت شاه
عبدالعزیز دہلوی واقع شده بعد ازان صحبت و عقیدت و استفادهٔ علی
قدر الاستعداد بکانپور در حضور شاه نذر محمد قدس سره الامجد که مولد و
منشائش ان قصبهٔ اناؤن و مرقد مبارک بکانپور ست اتفاق افتاده
تعلیقات جسته جسته بر بعض کتب چون حواشی بر شرح ملا جامی و
حواشی بر حاشیه غلام یحیی بر میرزاہد رساله و شرح ناتمام میزان منطق
بزبان فارسی و تحفة الاخوان در مناظره بصاحبان صادقپور در منع
بسمله بجهر و زاد الفقیر فی الحج متوکلا علی اللطیف الخبیر و اشمام العطر
فی احکام عید الفطر و الحلاوة العلیه فی الرد علی من حدث من الحلو
و الرطب بوجه کلیه و دیوان الشعر از نتائج طبع حقیر ست و رساله
الحلاوة العلیه را امسال می شود که نوشته ام انشاء الله تعالی
بخدمت سامی خواهم فرستاد اکثر احباب آرزوی طبع آن دارند
لیکن طبیعت این خاکسار باین امور چندان التفات ندارد مولوی عبدالقادر
صاحب که رسالهٔ در مسائل زکوة بزبان اردو جمع کرده است اکثر کتب

درسیهٔ برهمین گذرانیده و دیگر اصحاب طلاب که ذکر ایشان خالی از تطویل
نیست این است مجملی از حال فقیر و از حال میران کمال الدین و سید لطیف
و بدیرسه سیف خان اطلاع ندارم و نام مولوی مسافر مرحوم بالا مرقوم شد
گوش آشناست که شاگرد مولوی قائم رامپوری بودند از تصانیف
ایشان چیزی متداول نیست و بنظر نرسید نتیجه سه پسر داشتند مولوی
عبد الوهاب و مولوی محمد باقر و مولوی محمد تقی هر سه رحلت کردند
تاریخ وفات ایشان این مصرع است ؛ شده مسدود اکنون باب تدریس
که ۱۲۴۳ هجری ازان برمی آید مرقد ایشان در عظیم آباد است مولوی
قاضی عباس علی مرحوم شاگرد مولوی مبین علیه الرحمه و تفضل حسین
خان بودند زکی الطبع و در فن ریاضی مهارت داشتند اول مفتی در کورٹ
بعد ازان مفتی کلکته و آخر قاضی القضاة درانجا شدند و در همانجا
انتقال کردند قطعه تاریخ رحلت شان طبع زاد جناب مولوی مفتی
انور علی آروی صاحب دیوان الشعر رحمه الله تعالی واسکنه
فسیح جنانه که ابو زوج این حقیر بودند درانجا ثبت میکنم ؛ ؎ ؛
قاضی و علامه عباس علی ؛ زد علم در روضهٔ دار السلام ؛ سال

تاریخش چو پرسیدم ز دل ٭ گفت بست و سوم شهر الصیام ٭ حواشی
متفرقهٔ ایشان جابجا بر ہدایہ و بعض کتب دیگر نزد مولوی محمد علی
معروف بآغائی که برادرزاده و شاگرد ایشانند موجود مولوی جمال علی
رح مفتی کورٹ عظیم آباد در عالم گنج بمقبرهٔ شیخ رفیع الدین مرحوم مدفونند
دیگر از حال ایشان آگاهی نیست و بزرگی درین شهر مولوی جمال الدین
قدس سره بودند که در جهٹلی در جوار حضرت شیخ شهاب الدین جگجوت آسوده اند
و حال مولوی احمدی صاحب و مولوی ظهور الحق صاحب بواسطه بزرگان
پهلواری معلوم آنجناب شده باشد و بنده را با مولوی عبد العزیز خان
صاحب اتفاق ملاقات نشد والسلام خیر الختام در آخر دیوان
نعت مولوی شاه میر نجان مرحوم متخلص بسید مسطور شد

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم
همه تن گوش می شوم از شوق ٭ هر کجا می رود فسانهٔ تو ٭٭
سبحان الله سبحانه درین گلستان همیشه بهار که آب از جویبار ان من
الشعر لحکمة دارد بپای نظر چون نسیم سحر گردیدم و این دیوان حقائق
تبیان که چون کلام حسان پر از نعت رسول انس و جان صلی الله علیه وسلم

ومناقب آل و اصحابش علیهم الرضوان ست دیدیم دامن نظاره پر از
گلهای بهشت برین شد و آستین نگاه مالامال در بهای ثمین همانا که ناظم
این لآلی شاهوار مولوی شاه میرنجان ست متخلص بسعید دام فیوضه
اصناف شعر از قصیده و غزل و رباعی نثار بارگاه رسالت کرده وطرفه
ارمغانے در حضور فیض النور شاه ممالک نبوت آورده تقبول جناب
پاک صاحب لولاک باد و الله تعالے صلهٔ آن از نعیم دنیا و آخرت
بوی کرامت نماد و وی را بمراد خویش رساناد بالنبی و آله الامجاد و انا العبد
المذنب محمد سعید عفی عنه بروحی شاه غفر الله له مرقوم شده
حقائق آگاه جناب روحی شاه سلمه الله تعالے و ابقاه خاکپاے
اهل الله بل غبار راه محمد سعید عفی عنه بعد عرض سلام مخلصانه مدعا
طراز ست که امروز عند الملاقاة استفسارے چند بکار رفت اول از
تعیین زمان مرزا صائبا و بنده در تاریخ وفات آن مرحوم شعرا
مصراع میر غلام علے آزاد بلگرامی خواندم و چون در لفظی سهو کرده بودم
عدد یازده صد و هفتاد از ان بر می آمد از رجوع بکتاب معلوم شد که وفات
صائب در سنه ثمانین و الف اتفاق افتاد و در اصفهان مدفون گردید

قطعهٔ تاریخ مذکور چنین ثبت است ؛ عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا ؛
رفت ازین عالم بسوی روضهٔ دارالسلام ؛ خامهٔ آزاد اش اگر وسال رحلتش
بلبل گلزار جنت صائب عالی کلام ؛ هزار و هشتاد ازین مصراع بی کم و کاست
برمی آید و بنده از سهو بجای کلام لفظ مقام را که چندان مناسبت بمقام
هم نداشت نشانیده بودم بهر حال اگر سنهٔ کتابت نسخهٔ دیوان ملازمان
ثلاث و سبعون بعد الالف ست پس نسخهٔ مرقومه در زمان جناب
میرزا هفت سال قبل از وفاتش مکتوب گشته و لا بعد فی ذلک و جواب
دیگر استفسار ها این ست شهادت حضرت فرید الدین عطار در سنه
سبع و عشرین و ستمائه و ولادت مولانا جلال الدین رومی ششم
ربیع الاول سنه اربع و ستمائه و وفاتش خامس جمادی الاخری
سنه اثنین و سبعین و ستمائه کذا فی نفحات الانس و ولادت شیخ اکبر
محی الدین ابن العربی در مرسیه سنه ستین و خمسمائه و وفاتش سنه ثمان و ثلثین
و ستمائه قدس الله اسرارهم اجمعین و حشرنا معهم فی زمرة الصالحین ؛
بجناب منشی امیر علیخان صاحب بهادر رقمی شد مخدوم
و مطاع نیازمندان دامت عنایتهم بعد تسلیم بهزاران تکریم عرض مدعا

بزبان قلم ضراعت رقم میرود که صحیفهٔ شریفه مرقومهٔ دوم شهر رمضان المبارک بتاریخ چهارم ماه سطور روز دوشنبه پرتو نزول بزاویهٔ خمول این هیچمیرز انداخته ساحت سینه را پر نور و ضیا ساخته باد راک نوید مسرت جاوید انعقاد محفل عقد نکاح فرزندان طالع بلند آن یگانهٔ دوران بتاریخ بست و دوم ماه روان خوشوقت و شادمان گردیدم و باین اختصاص که درین تقریب دلفریب این ناکارهٔ دنیا و دین را بزمرهٔ مخصوصان داخل فرمودند از غایت مباهات برخود بالیدم حال خود چه نویسم در گوشهٔ تنهائی بر بستر ناکامی افتاده سیمانم جز عوارض چند که لازم طبیعت گشته اند همدمے و غمخوارے نیست و کثرت مشاغل را پاپائے وشتکل انکه آن کارها با هم ضد یکدیگر غرض ازین هرزه سرائی آنکه در ماه صیام با اینهمه اسقام نقل و حرکت این مستهام متعذر ست در مسجد محله تاشب بست و نهم ختم قران باهتمام حقیر میشود خلل دران گوارای خاطر نیست با اینهمه با امتثال امر شریف خواهم کوشید والامر بید الله اگر رسیدم خود سبب عزت و افتخار منست و اگر نرسیدم کما لنفی اچه علاج و کتاب مطلع اصول الالسنة و اللغات تصنیف لطیف

مولوی کرامت علی صاحب که عنایت گردیده رسیده مورد امتیازم
گردانیده زیاده خیر دعا از دیاد دولت و جاه چه نویسم ایضاً
بجناب شان تحریر یافته مکشوف ضمیر مهر نظیر نواب صاحب
ذو المفاخر والمناقب باد که بورود عنایت نامهٔ مورخهٔ ۲۳ نومبر
که ۲۹ شوال المکرم روز دوشنبه بود مورد مباهات گردیدم و بادرا
یافتن آن عالیشان خطاب مستطاب نواب در صلهٔ خیرخواهی سلاطین
زمان و عموم بندگان خلاق جهان از آن صحیفهٔ رنگین بهار آئین گلهای
نشاط و شادمانی چیدم حق تعالی مبارک گرداناد و همیشه جاه و
دولت در ترقی باد رهین منت و ممنون عنایت شدم که حقیر را بیاد
آورده باخبار مسرت آثار این مژده واجب السجده مورد امتیاز
فرمودند زیاده تسلیم و نیاز بجناب مولوی سید امداد علیخان
صاحب قلمی شد بعالیجناب مستغنی عن الالقاب مخدوم والا
مناقب رفیع المناصب سلالهٔ سادات کرام نقاوهٔ اشراف عظام
دامت برکاتهم و زیدت حسناتهم بعد ابلاغ سلام نیاز آمود مکشوف
و مشهود میگرداند که خبر رحلت اهلخانهٔ آنجناب مسموع شده موجب تأسف

و تلطف گردید اللہ تعالے آن مرحومہ را بجنت ماوا و در جوار سیدۃ النسا صلوات اللہ علی ابیہا و علیہا جا دہد ہر چند این صدمہ بر حضور اثر العظیم است لیکن بمشیت ایزدی چارہ نیست و ہر کس را این راہ رفتنی ست خدا تعالی در محبت خود و رسول مقبول خود دارد و برداردبار در ہمین محبت از گور برانگیزد انشاء اللہ تعالے در جنت تلاقی و اجتماع دائمی میسر آید و اللہ میسر لکل عسیر بالاجابۃ جدیر و السلام خیر الختام بجناب مولوی فخر الدین صاحب لکھنوی فرنگی محلی مرقوم شدہ بسم اللہ الرحمن الرحیم و الصلوۃ و السلام علی رسولہ الکریم و آلہ و اصحابہ ذوی الفضل العظیم

سلامی علیکم ان قلبی یحبکم	وقال رسول اللہ من حب یعلم
فہا انا قد اعلمتکم محبتی	وما القصد الا ان تعیشوا و تسلموا

از حقیر سراپا تقصیر محمد سعید غفر اللہ ذنوبہ و ستر عیوبہ بجناب فضیلت مآب مولوی صاحب جامع علوم ظاہریہ و باطنیہ حاوی فضائل بہیہ و معارف سنیہ مقبول درگاہ صمد مولوی فخر الدین احمد صاحب المجد و الکرم لازال فی ارغد عیش و اطیب نعم تحفۂ السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ پذیرا باد بعد ازان واضح و لائح ضمیر منیر آن فطن خبیر میگرداند کہ الحمد للہ علی احسانہ

که این نحیف با جوار ضعیفه دارد و از زندگانی عارضی بهره اندوزد و مستدعی صحت و عافیت مزاج شریف و اعتدال عنصر لطیف شب و روز است
بعد رسیدن تحفه حزیره جمله عنایتی آن مکرم بوساطت حافظ عالم علی صاحب که مصداق کامل تلک عشرة کامله بود و بمنطوق خبر بدایت اثر
لم یشکر الله من لم یشکر الناس بخاطر داشتم که نیاز نامه شکریه مشعر از وصول آن و التذاذ کام و زبان و تقویت دل و جان
بخوردن آن بے توقف بخدمت سامی ارسال کنم لیکن بسبب کسل طبیعت که حالش حالی خاطر عاطرست حواله بر امروز و فردا شده در
تاخیر افتاد بالجمله همه اثمار در غایت حلاوت و لطافت بر آمده گویی سبقت از اثمار این دیار ربوده الله تعالے در جزای آن در دنیا از نعمهای
زمانه محفوظ و در آخرت از میوهای بهشتی محظوظ دارد الحق که ازین مسافت بعیده باین اهتمام بر اد دوستان و مخلصان نام بنام این میوه
نازک و لطیف فرستادن دلالت بر کمال علو همت آن مخلص چه شان محبت دارد و ما دور دستان را باحسان یاد کردن همت شما و رنه هر
بجای خود ثمری انگند و از یاده ازین چه استدعای خیر برای

بعد نیاز محبت چه عرضه دهد بخدمت مولوی حافظ نظام الدین احمد صاحب
سلام مسنون موصول باد برخوردار حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی
آداب و تسلیمات بجا می آرد بجناب مولوی شاه عبد الرزاق صاحب
و مولوی محمد نعیم صاحب و مولوی عبد الحی صاحب دامت برکاتهم تسلیمات
[illegible] مولوی جنت حسین سلام و دعا خوانند بقمر با الشمس میر احمد حسین
صاحب عرف میر کچھو نوشته شد الحمد لله الذی انزل القرآن
خلق الانسان علمه البیان و جعل الختان تطهیر القلوب و الابدان و سنة
خلیله سیدنا ابراهیم و حبیبه سیدنا محمد نبی آخر الزمان علیهما من
الصلوة و السلام الاتمان الاکملان اما بعد راجی مغفرت خدای
کونین سید احمد حسین لب تمنا بعرض مدعا میکشاید که بتاریخ هیزدهم
ذیقعده روز سه شنبه سایبان بندی و نوزدهم روز چهارشنبه بعد
نماز ظهر بدایت مکتب نشینی نور دیده ام سید کفایت الحق و بستم روز
پنجشنبه بعد مغرب گشت برات با زینت و زین تقریب ختنه قرة العینین
سید کفایت الحق و یوسف حسین سلمهما الله تعالی و بیست و یکم تاریخ
تمام شب محفل نشاط و طرب با دعوت طعام منعقد کرده چشم براه [illegible]

اکابر و احباب گسترده ام امید که بتواریخ معهوده قدم رنجه فرموده محفل را
رونق و بنده را عزت بخشند و بتناول ما حضر احقر را رهین منت
سازند سه بیا که ساقی ما باده طهور دهد ؎ ندیم بزم ندای هو الغفور دهد
رقعهٔ دیگر حمد خدای عظیمی که ملت ابراهیمی را ببعثت نبی عربی
حیات جاوید بخشیده و نعت رسول کریمی که سنت خلیلی بقول و فعل
و تقریرش لباس نوی و تازگی پوشیده صلوة و سلام بر او و آیت
او که آیه تطهیر در شان ایشان نازل و بر آل و اصحاب او که دین متین
بسعی بلیغ شان کامل گشته دائما ابدا اما بعد ازان الحمد شیخ احمد
مرحوم در حضرات بزرگان و اقران و عزیزان التماس میدارد که بتاریخ
بست و پنجم و بست ششم ماه صفر محفل نشاط بمکان باغ عزیزی
منشی محمد امیر صاحب و بتاریخ بست و هفتم وقت شب گشت برات
بتقریب ختنهٔ نوچشمان سید محمد محی الدین و محمد معین الدین سلمهما الله
تعالے پسران سید شاه مبارک حسین زید عزه و قدره و بتاریخ بست و هشتم
روانگی بمقام درگاه چینی نگر و بتاریخ بست و نهم ختنهٔ آن هردو نوچشمان
حسن انجام خواهد یافت مرجو که بتواریخ معهوده تشریف ارزانی فرموده

شریک نشاط و محفل بوده تخیفه را ممنون لطف و عنایت فرمایند

رقعهٔ نوید شادی شاه محمد یحیی صاحب سلمه الله تعالی

حمد بیحد خدا را تبارک و تعالی که بنی نوع انسان را بتاج شاهانهٔ
ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته بتشریف خطاب مستطاب
وخلقناکم ازواجا نواخته و نعت بیحد مصطفی را صلی الله علیه وسلم که لوای
انا سید ولد آدم ولا فخر برافراشته با مرتناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم
یوم القیمة همت بر تکثیر امت گماشته اما بعد بنده محمد یحیی بن شاه
نجم الله قدس الله روحه و افاض علینا فتوحه بخدمت بزرگان و محبان
ملتمس است که بتاریخ پانزدهم شهر حال روز دوشنبه شب شانزدهم
بتقریب عقد نکاح فقیر محفل سماع و ضیافت بفقیر خانه حسن انعقاد یافته
امید که شریک محفل گردیده بتناول ما حضر فقیرانه خاکسار را رهین منت
و ممنون عنایت فرمایند ه با راحت و شادی گذرانیم دمی چند که گر نتیجه
نمایند عزیزان قدمی چیست. و السلام رقعهٔ تقسیم نوید شادی
مرشدم مولوی محمد امین عرف عبد الغفور بعد از حمد خدا
جل [illegible] و نعت سرور انبیا علیه الصلوة و الثنا تمنا از سلک بنده

واغط علی بخدمت بزرگان واقران و دوستان و عزیزان نوید
رسانست که امسال بآبیاری عنایت باری نخل امید بر طب
طرب بارور گشته و نهال تمنا مثمر بهر گونه ثمر یعنی غرهٔ شهر
رجب نصب شامیانه و بتاریخ دوم کندوری طعام فاتحهٔ سیدة
النساء صلوات الله علی ابیها و علیها و بتاریخ سوم روانگی برات
و وقت شب مقام در موضع منصورپور متصل نواباده و بتاریخ چهارم
مقام در قصبه بهار و بتاریخ پنجم نزول برات بموضع کونند
و شب ششم عقد نکاح نواده ام اقبال نشان محمد امین عرف
عبد الغفور سلمه الله بالسرور با صبیهٔ سید ریاست حسین صاحب تقرر
یافته چشم که بتواریخ معهوده تشریف ارزانی داشته
برات و محفل نشاط را بمقام کونند زیب و زینت و نیازمند را
رهین منت فرمایند والسلام بجناب مرحوم خواجه محمد کاظم
رقم یافته خواجه صاحب والا مناقب مکرم و معظم دام مجدهم
پس از سلام و نیاز عرضه میدارد که سه روز میرود که سامی صحیفه
در خصوص استفسار از اختلاف قراءة در آیهٔ کریمهٔ بسم الله مجریها و

مرسیها ورود فرموده بهمین الطاف کرده چون فقیر ابتر و زبیر بامداد
آن بپسپانیدن زانجهت عروض وجع دربند دست بهمین متردد و متعذر
از نوشتن و برداشتن کتب بودم وهنوز ازان نجات نیافته‌ام
وبار سال جواب تاخیر شد رو داد امروز تفاسیر را باستعانت
بهم آورده‌ام چو دیدم در همه تفسیر مجریها بفتح المیم وضمها هردو نوشته
اما اختلاف حرکت را پس درین تفاسیر که نزد ما موجودست تصریح
بان نرفته چون اماله از اصول مقرره در موضع خودست درین مقام
ذکر آن نکرده‌اند حالا عبارت تیسیر که کتاب معتبر معتمد و علم
قرائت است نقل میکنم حفص و حمزه والکسائی مجریها بفتح المیم والباقون
بضمها وقد تقدم الاختلاف فی الراء فی باب الامالة وبیشتر در همین کتاب
در باب اماله نوشته و اما حفص مجریها فی هود لاغیر و نزد امام حفص
که قرائت شان درین دیار مشهورست اماله در همین یک موضع از قرآن
است و عبارت تیسیر که اول منقول شد مطابق دیگر تفاسیرست باز
زیاده بجناب شاه قیام صاحب صدق صادقی حسینی
واست بر کاغذ رقمی شده در حضرت بابرکت شاه صاحب

متبع صدق و صفا متبع صادق مصطفی معنی لفظ مهر و وفا از ناکسان
متحمل جور و جفا دستگیر درماندگان و ضعفا زاده الله کرامته و شرفا
چنانچه گفتم در وصف تو آنچه حسن خدا است شعر جامی ست که در مدح تو آمد زیبا
هر چه اسباب جمال رخ خوب ترا هست همه بر وجه کمال است کمالا مخفی
این درمانده حرف صلاح ناخوانده بنده عبید اسم بی مسمی محمد سعید لطف او
ربه بلطفه و جعل یومه خیرا من امسه و رزقه حسن الخاتمه بجاه المصطفی
والمرتضی و الحسنین والفاطمه پس از تسلیم و نیازمندی معروض آنکه
رشته محبت سر رشته موجب ازدیاد اخلاص و عقیدت گردیده و
ظلمت خاطر را مبدل بصفوت گردانید این کیفیت را که از خود بهتر گفته اند
همانا که غیب مرا بدامن سعت حوصله خود نهفته اند و گرنه با سگان برابر
نتوانم اگر چه بحکم نفس اماره از شیران بهتری جویم و این کمال
انصاف است که بزبان راستی میگویم و ما ابری نفسی ان النفس لاماره
بالسوء و در عبارت آرای مطالب از دست میرود دراز سخن نویسی مقصد
فوت میشود و نه یک نظر فرما که مستفیض شوم از ابنای جنس [illegible] کرشد
[illegible] الدین سگانام است که از ملازمان که بروز رخصت گریه از یاد

جدائی نیاز مند گردند اینروز سے پے بدستغنے نبردم بخیال آنکہ سہ

توکلی زخار خار چہ غم اے نگار داری ؛ چو تو ہمن یکی ندارم تو چو من ہزار داری

اکنون فرمودہ آنجناب را باور داشتم زیرا کہ اغلب از اہل درد اند

یا اہل درد بر جدائی ہوش خانہ خود میگریند اگر گریہ حضرت ازیں جہت بود چرا

بندہ را لائق صحبت خود میگردانند سہ گر چاہئے تو ملئے و چاہئے نہ ملئے تو

سب تمہیں ہو سکے ہی ممکن تو ہے ؛ نذر آنجناب قوال ساکن

ہاتھرس وارد این شہر گردیدہ چند صحبت با او اتفاق افتاد حقا کہ از [illegible]

زمان والا حسن تخا خوردم قوالے خوب ہست و لائق مجلس مشائخ

او را بر فتن جوانان ترغیب دادم لیکن معذرت پیش آورد این رباعی خواجہ

میر درد علیہ الرحمہ از زبان او شنیدم سہ جوع و عطش ست آب و آتش فقرا

وز فرش زمین ست فراش فقرا ؛ دیدیم کہ اغنیا بسے محتاج اند

ای درد معاش ست معاش فقرا ؛ تا حافظ صاحب ہنوز از خانہ تشریف

نیاوردہ اند خاطر را تعلق ست دیگر حالات خود حوالہ بر ضمیر منیر نمودم

در تعلیم احمد صاحب در انچہ سعی انم انشاءاللہ تعالی قصور نخواہیم کرد

بجناب مولوی شیر علی صاحب تسلیم و نیاز عرض میکنم و بجمیع حضار مجالس سلام و نیاز

رقعۂ کہ بتقریب نوید شادی حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالےٰ تقسیم کردہ شد

حمد خداے عز و جل نعت مصطفا	درسلک ازدواج کشم حمد و نعت ابدا
برآل و بر صحابہ و بر پیروان او	از ماسلام صبح و مسا برروان او
	اما بعد حقیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنہ

در حضرات بابرکات بزرگان و اقران و عزیزان و اخوان لب تمنا بالتماس مدعا میکشاید و اظہار آرزو باسید اجابت می نماید کہ بتاریخ نہم شہر جمادی الاخریٰ شب دہم ازدواج سراپا ابتہاج برخوردار حافظ قران سید نذر الرحمن پسر الاکبر حاجی میر تجمل حسین صاحب سلمہما اللہ تعالےٰ قرار یافتہ چشم کہ بتاریخ معہود بفقیر خانہ تشریف ارزانی داشتہ شریک محفل نکاح بودہ بعد تناول ماحضر محقر برات را زیب و زینت و خاکسار را شرف و عزت بخشند و بتاریخ دوازدہم بعد مغرب اجابت دعوت طعام ولیمہ فرمودہ ممنون احسانم فرمایند سنہ ۱۲۹۸ ہجری بجناب شاہ محمد معصوم صاحب خلف الرشید مولوی شاہ عبد الرشید مرحوم مرقوم شدہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوٰۃ والسلام علےٰ رسولہ الکریم

بسواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوتو که تا در وقت جمع اندن چشم بیمن افتد بر رو تو
در حضرت با عظمت سلالۃ اکارم نقاوۂ اعاظم سیاح بلاد شریعت
وطریقت سباح بحار معرفت وحقیقت وارث معارف علوم احمدیہ
چشم وچراغ خاندان نقشبندیہ مجددیہ دامت برکاتہم ضعیف حسنا تہم
ازاذل الخلیقہ بل لاشئی فی الحقیقۃ از مجیب قریب دور حرمان نصیب
حضور محمد سعید نظر اللہ تعالے بعین العنایۃ الیہ وغفرلہ ولوالدیہ سلام
مسنون با اشواق روز افزون واصل باد عنایت نامہ والا بدست محمد علی
بیک عرب پنجم شہر رمضان شریف سرمہ کش دیدہ وصول گردیده دیده
را نور وسینہ را سرور بخشیده ؎ قاصد اینکہ زکوی تو خبرے آرند
می ندانیم کہ از جان چقدر می آرند قبل ازین قطعہ نوازشنامہ بوساطت
امیر نواب صاحب رئیس کونند در بارۂ جستجوی حافظ جمال احمد صاحب
فرزند حضرت مجدد قدس سره وروود فرموده بود در سیاہ تم کرده بود
چنانکہ جواب نوشتہ تجسس معزی الیہ نموده معلوم شد کہ ایشان
پیش از قبل روانہ وطن مالوف رامپور شدند غالبا ملاقی واجتماع دست
داده باشد خواستم کہ اطلاع این حال بذریعۂ عریضہ الضراعہ مبالغہ بیان کنم

حواله بر امروز فردا شده صورت نبست و هنگام تشریف آوری خدام عالیمقام

درین شهر حقیر را اطلاع نشد و گرنه بسر و چشم حاضر شده مستفیض و مستفید

می شدم اکنون اگر اتفاق قدوم درین بلد شود خاکسار را ضرور اطلاع داده شود

زیاده نیاز حاجت نیازمند آنکه بنده را بدعای از یاد محبت الهی و حسن خاتمه

یاد آرند والسلام علیکم و علی من لدیکم ۹ رمضان روز یکشنبه سنه ۱۲۹۳ هجری

خاتمه طبع دیوان جناب غفران مآب مولوی نور علی صاحب علیه رحمة رب

الناس بسم الله الرحمن الرحیم هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم

حمد بیحد خدا تعالی را که نظم دیوان کائنات کار قلم بدیع نگار اوست و مجموعه

افراد ممکنات بر صفحات تکوین و ایجاد ترتیب داده منشی حکمت بدایع آثار

او و درود نامحدود و نثار سید موجودات و افضل مخلوقات که مطلع

قصیده ابداع و مقطع غزل نبوت است و صدرنشین ایوان هدایت

بنیان رسالت و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او خصوصا خلفای اربعه

راشدین که چهار عنصر دین متین اند و باهم چون مصرعهای رباعی از کمال

وداد و اتحاد گزین بعد ازان مخفی و محتجب مباد که این شاهد زیبا از

حجله طبع بر منصه ظهور جلوه نما گردیده و این یوسف بی همتا از چاه

کتمان ببازار اشتهار رسیده کیست که بصد چشم اشتیاق تماشای جمال باکمالش نماید و بهزار جان مشتاق انزا ز پنجا وارخریدار آید این دیوان بلاغت بیان خدا بیامرز جناب مولوی انور علی یاس ست و مجموعه افکار نیسان آثار آن سخندان دقیقه شناس که از مدتے شعرا را دیده براه انتظارش نگران بود و فصحا و بلغا را ارغبت تمام و ذوق مالا کلام بسیر آن بهارستان بنجزان اگر نظم ست چون عقد ثریا از مکان بلند طالع و اگر نثر ست چون نسر طائر در غایت ارتفاع واقع هر شعر آن ناخن زن دلهای عشاق و هر مصرع آن نشتر رگهای جان ارباب مذاق تا چند کسی براه تعریف و توصیف آن پوید بمنجواے مثل مشهور مشک آنست که خود ببوید نه که عطار گوید و قطعه نزد اصحاب فهم رتبه آن کم نه هنر گنه نزگفته سلف ست ؛ لاجرم انطباع این دیوان ؛ حجت محکم از بی خلاف ست ؛ چون حسن کلامش ظاهر و عیان ست حال قائل آن قابل شرح و بیان ست ولادت انجناب غفران مآب در سال یکهزار و دو صد و چهار از هجرت رسول مختار اتفاق افتاد فقیر از زبان مبارکش شنیده ام که از بعض بزرگان دریافته تاریخ ولادت خود چراغ یافته ام

والد ایشان شیخ محمد حیات نام داشت و وطن و مسکن ایشان قصبۂ
آن که بر دو منزل جانب غربی عظیم آباد واقع ست در بدایت حال
بقصد اکتساب علوم در عظیم آباد رخت اقامت افگنده از قاضی غلام سعید علی
مرحوم که تلمیذ مولوی محمد مبین صاحب حواشی مشهوره و تفضل حسین خان
ریاضی دان بود کتابی چند از فنون متداوله خوانده طبعش از بسکه
متوقد و زکی بود با وجود کم توجهی گوی سبقت از همسبقان می ربود
و همدران از منه بخدمت شیخ غلام علی راسخ که صحبت میر تقی میر دریافته بود
رسیده مشق در غزلهای اردو گرفت و چون طبع جوانانه
و مزاج عاشقانه داشت در همان هنگام اصول موسیقی و نواختن بعضی
از سازها نیز از بعض ماهران این فن آموخت و بعد از رحلت برادر
بزرگ خود مولوی کرامت علی مغفور بخدمت افتای عدالت و صدر امینی
آن از پیشگاه حکام عالیمقام امتیاز یافت و چون ذوق فارسی بر طبعش
غالب آمد با صاحبان بلگرام چون میر افتخار علی ذره و پسرش میر امامی
و برادرش میر محمد عسکری و سید سلطان عالم مارهروی و برادرش
مولوی سید صاحب عالم صحبتهای رنگین داشته بسیار سریع الفکر

چونکه در الذهن بود شعر بی تکلف و بی توقف در غایت لطافت می نوشت
آنچه درین مجموعه درج کرده شد بطور انموذج ست مکاتیب او را
صاحبان آن هر جا که یافته اند جمع کرده اند و خود آنحضرت اعتنائی بآن
نداشت بلکه غزلهای هندی هم بسیار ضائع و پریشان گردیده و آنچه
در زمان قیام عظیم آباد بتقریب مشاعره ها گفته بمعرض تلف رسیده
ارادت بخدمت مولوی احمدی پهلواروی قدس سره داشت همیشه در
تهذیب اخلاق یگانهٔ آفاق بود در آخر صحبت مولوی محمد فصیح غازیپوری
علیه الرحمه او را در گرفت و در مجالس وعظ و تذکیر آن عالم با عمل نشست
از سر دنیا و ما فیها برخاست و ترک خدمت افتا گفته بر وظیفهٔ معینه که آنرا
باصطلاح حاکمان عهد پنشن گویند قناعت کرد و کمر خدمت بطاعت
و عبادت حق تعالی چست بربست و در اقامت صلوات و جمعه و
جماعات و شب خیزی و تهجد گزاری و تلاوت قرآن مجید و اتباع سنت
و اجتناب از بدعت سعی و جهد کوشید و درین اثنا پسر آنجناب منور علی
بعارضهٔ سم الحال زیاده بر یک سال علیل مانده انتقال کرد خدایش بهشت
جا داد و آنحضرت که از پیشتر شوق حج و زیارت بدل میداشت تصمیم عزیمت

حرمین شریفین زاد هما الله شرفا و تعظیما مع الخانه باسامان
سفر بعظیم آباد رسیده در امروز و فردا بسواری بجره عازم کلکته بقصد
رکوب جهاز بود ناگاه بعارضه جانکاه هیضه بیمار شده داعی حق را لبیک
اجابت گفت انا لله و انا الیه راجعون و این حادثه بیست و پنجم ذیقعده
شب سه شنبه سنه ۱۲۶۳ هجری رو نمود مزارش متصل مکان والد مغفور
راقم حاجی مفتی واعظ علی در باغچه واقع افاض الله علیه شآبیب الغفران
و اسکنه فی فرادیس الجنان قطعات متعدده در تاریخ این واقعه از
خاطر فاتر سر زده در اینجا از انها دو قطعه ثبت افتاد قطعه

مولوی انور علی چون قصد بیت الله کرد
عقل تاریخ وفاتش صورتی هم مغفور
دیگر مولوی انور سید علی باصفا
راه نورد سفر کعبه شد
آمد اجل بر سر او ناگهان
بود عجب نادره روزگار
ناظم و نثار و فصیح و بلیغ

جان بحق تسلیم ناگه کرد در اثنای راه
گفت سال یکهزار و دو صد و شصت و سه آه
شد چو خدا سوی خودش رهنمون
یاد الهی شرف آن فزون
رحلت سفر بست ز دنیا دون
جامع صد گونه علوم و فنون
وصف وی از حیطه فکرم برون

آنا چو آن خسرو معنی نماند	دا شخن از کہ ستانم کنون
در غم آن شاعر رنگین خیال	سیرو دا شک از مژہ ام لالہ گون
روبی زاند وہ خراشیدہ عقل	گفت کہ انور علی ذے فنون

وبعد چہار یا پنج رفتہ انز وقوع این واقعہ راقم الحروف محمد سعید عفا اللہ عنہ کہ نسبت مصاہرت باجناب مغفور دارد با اہلبیت شان و مردم خانہ خود بنت آنجناب مرحوم براہ کلکتہ بحرمین شریفین رفتہ از حج و زیارت مشرف گردید واز طرف آنجناب مغفرت ایاب نیز حج کنانید تقبل اللہ منا ومن جمیع المسلمین اکنون ختم کلام بر تاریخ انطباع دیوان کنم واین نامہ را مہرے بپایان زنم ٭ **قطعہ تاریخ طبع دیوان لراقمہ**

تعالی اللہ زہے دیوان دلکش	نقاب اختفا برداشت از رو
نہ دیوان شاہد شیرین زبانے	بلیجے سبزخطے عنبرین مو
کند ہر بیت آن پنہان اشارات	ادا فہمان معنی را چو ابرو
غزلہا دلربا تر از غزالان	مضامین شوخ تر از چشم آہو
ازین اشعار حکمت را طلب کن	ازین ابحار در معرفت جو
ہمین شعر و ہمین نظم بیانست	حلال آمد اگر نوعے ز جادو

نسنجی معنی رنگین آنرا — نیازی تا ز برگ گل ترازو

بلاغت پاسبان این کلامست — ندزدد معنی از الفاظ پهلو

ز جد و طعنهای این نهر الفصاحه — سخن را آمد آب رفته در جو

کلام کیست این پاکیزه گفتار — ز افکار که این اشعار نیکو

جناب مولوی انور علی یاس — سخن سنج و سخندان و سخنگو

درین قرب زمان با سرعت فکر — ندیدم شاعری خوشگوی چون او

چو استادان فرس در فارسی اند — بطرز میر گفت اشعار اردو

چگویم خوبی خلق عظیمش — عجب پاکیزه خصلت نیکو خو

خدا ایشان جا دهد در باغ رضوان — کسی اکنون بآن ذهن ذکا کو

کلام او مرا خود حرز جانست — سزد گر سازمش تعویذ بازو

ز کلک طبع چون نقشش برآمد — رسید آوازه حسنش بهر سو

گلی در روضه امید بشگفت — مشام خلق تا از وی برد بو

تغزلهایش بسوز و ساز خوانند — بهر شهری بهر برزن بهر کو

رقم زد خامه‌ام تاریخ طبعش

بخوانند سال طبع این نظم دلجو

قطعه اخری

یکی نظر کن درین صحائف که جمع بینی درو لطائف
ز نظم و نثر کسی که مثلش درین زمانه نگشته مسموع
ثنا نتیج طبع یاس تخلص چو منطبع شد بسعی مشکور
نوشت تاریخ طبع حسرت زهی کلام بلیغ مطبوع
۱۲۸۸ھ

افکار تازه

[illegible] عاشق زار توام ۔ میرم از هجر تو بیمار توام
[illegible] دارم نه دنیا نه دین ۔ چون توان گفتن خریدار توام
[illegible] تابان هر طرف ۔ وین عجب مشتاق دیدار توام
آشیانم را بسوزانی برق خو ۔ بلبل شیدای گلزار توام
[illegible] افتادگی ۔ مائل خورشید رخسار توام
[illegible] کن یا قهر رحمت یا غضب ۔ از خود آزادم گرفتار توام
[illegible] عفو از کرم سنت تراست ۔ در عقوبت من گنهگار توام
[illegible] ندارم آرزو ۔ خوش بود جا زیر دیوار توام

از دم جانبخش عیسی خوشترست / حرفی از لعل شکربار توام

دمبدم تیغ آزمائی بر سرم / منفعل از لطف بسیار توام

تا تبسم ساز بند محراب دعا / کشتهٔ ابروی خمدار توام

ق

دوش آمد آن نگار دلربا / گفت در رنج و بلا یار توام

من نیم از تو جدا در هیچ حال / با توام هر جا و دلدار توام

گر رسد درد و الم در عشق من
غم مخور حسرت که غمخوار توام

جلوهٔ حسن ازل در همه جا می بینم / هر کجا می نگرم نور خدا می بینم

نیست تشبیه رخت با مه و خور فکر صواب / نسبت زلف تو با مشک خطا می بینم

خوشتر از مهر و وفای دگران میدانم / گر ز دست تو گهی جور و جفا می بینم

چشم گریان دل بریان لب خشک و رخ زرد / همه از لطف و کرمهای شما می بینم

زهر را از کف دست تو شکر پندارم / درد را در غم عشق تو دوا می بینم

گرچه دارم گله از تندی خوی تو بسی / رود از دل همه چون روی ترا می بینم

نیکو بیند نظر بازی من با رخ نیک / کس چه داند که درین دید چها می بینم

ناز کن ناز که ناز تو خرند اهل صفا / چه رکن جور که جور تو وفا می بینم

دیدہ از مہر سوی حسرت دلخستہ ببین
نظر لطف تو بر شاہ و گدا میبینم

آن بت کہ از و رشک برد لولو لالا
ابروی تو ناگاہ بود تیغ سیہ تاب
گفتم ز غمت وارہم از سبزہ دمیدن
آلودہ مباد اکہ شود دامن پاکت
روشن بکن از وصل گہی تیرہ شبم را
دل خون شد و از دیدہ برون رفت از این پیش
تا شمع بیکپای ناستاد بخدمت

بشکست دلم را سلمہ اللہ تعالے
واللہ لقد اخطا من قال ھلالا
دردا کہ ز خط حسن خیت گشت دوبالا
شیرین لب خود را نمی تلخ مبالا
گل پیرہنا سیم تنا ماہ مثالا
جانم بلب از غصہ و غم آمدہ حالا
در بزم شہان یافت کجا پایہ والا

حسرت ہمگی رنج و غم از مال و متاع است
باشد فقرا را نہ غم زر نہ کالا

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی لطافت حسین مرحوم

افسوس کہ مولوی لطافت بجہان
رحلت فرمود ناگہان سوی جنان
سال و مہ فوت روز و تاریخ بدان
یوم الاحد دوم ز ماہ رمضان

قطعہ سال انتقال مولوی عنایت احمد و اقع روز و تاریخ فوت

آنکه نامش شنو گویم زین بعد	پیرو احمد و مقبول احمد
رنگ و بوی گل و ریحان علوم	آبروی چمنستان خرد
کرد رحلت چو ازین دار فنا	دل غمدیده بفریاد آمد
گفت تاریخ که واویلا اه	شد بفردوس عنایت احمد

قطعه تاریخ ولادت پسر والاگهر حافظ یوسف علی صاحب خلف الرشید میر افضل علی مرحوم

چون بیوسف علی ایزد بخشید	ولد ارشد اقبال نشان
عقل روز و مه و سال و تاریخ	گفت آدینه و سابع رمضان

نام تاریخی منظر علی سنه ۱۳۰۰ هجری

رباعی در اختتام این کتاب و طبع آن بعون الملک الوهاب

صد شکر که این نامه بپایان آمد	وین گوهر مقصود بدامان آمد
در قالب طبع تا کشیدند او را	گوئی بدل سنگ رگ جان آمد

قطعه تاریخ طبع

دیوان حسرت طبع شد با حسن و زیبائی	مشهور آفاق چون سیارگان طبع شد
هاتف بگوش هر کسی آغاز طبع از بهر سال	گر این ندا کن یک نگه دیوان حسرت طبع شد
	۱۲۹۹

قطعهٔ اخری

گردید رقم بجامهٔ طبع ‌‌ هر آنچه من حزین نوشتم

تاریخ نظم بحسن انجام ‌‌ محبوب الناظرین نوشتم

۱۳۰۰ھ

تمّ الکتاب بعون الرّبّ الوهّاب

۱۳۰۰ھ

خاتمة الطبع چکیدهٔ خامهٔ بلاغت ختامهٔ حالیخا ندان منبع علم و عرفان فطن خبیر مورخ بے نظیر سید غزنوی مولوی معنوی شاه محمد یحیی صاحب عمی ابو الفلاح خلف الرشید شاه وجه الله بن شاه احمد الله قدس سرهما سلمه الله تعالی و زاده مجدا و کرما

بسم الله الرحمن الرحیم

شد آرزوی تو از حد امیدواران را		چو اشتیاق بصد عید روزه داران را

سخنیکه از دل بزبان و از زبان بدل آید حمد سخن آفرینست که از سنگ بهم زبان و بهر نعمت وحدانیتش آشکار است اشهد ان لا اله الا الله و لفظیکه بپوشش معنی و معنیکه ربطش بالفاظ باشد نعت فصیحیست که بلغای عرب و فصحای عجم بر ابر کمال فصاحت بلاغتش و از فصاحت بلاغتش بر نبوت رسالتش اقرار لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل و سلم علیه علی اله و صحبه ما تکلم المتکلمون بکل حرف لسان فی البوادی و العمران اما بعد مژده دیدن را و نوید شنیدن را که رعنا شاهدے از سرا پستخانه اختفا بباز ار ظهور مستعد جلوه گریست و زیبا دلبرے از کمین غیب بمنصه

بشهود رخ نموده آماده دلبری ست مشتاقان اگر بعوض نقد
جان این یوسف کنعان خوبی را گیرند ارزانست و عاشق مزاجان
اگر این لیلی پرده نشین را که در محمل اوراق و صفحات رونماست
خریدار شوند آسانست دیوانیست که در دیوان هستی نظیر
و عدیلش محالست و قلم چون زبان و زبان مانند قلم در ثنای
محاسن آن لال اگر شعر ست در رتبه بالاتر از شعری و اگر نثر ست
در نشست فقرات و ربط عبارات منتظم چون عقد ثریا غزلها دلرباتر
از شوخی چشم غزالان چین و مصاریع رباعی مانند عناصر اربعه
در اعدال امزجه توافق گزین مخمس مانند حواس خمسه درکار و مثلث
چون موالید ثلثه پایدار تاریخها که کارنامه تصانیف دوار و تقالیب
لیل و نهار ست و دفتریست از واقعات کائنات روزگار آز اقتباس
بآیات و احادیث و امثال طرفه سحر حلال ست و هر حکایت بر
محکی عنه دال مادها با سوانح چون ماده و صورت بهم چسپان
و مقطعات مانند قطعات خیابان جنان بهار افزای دل و جان
چون مضامین و براهین عارفانه می نگرم دریای ناپیداکنار موجزن ست

و اگر حقائق و معارف صوفیانه می بینم گاسے در کسوت مجاز و گاہے
در لباس حقیقت عروس خلوت و شمع انجمن ہمانا دیوان بلاغت
ترجمان کسی است که امروز ذات ملکی الصفاتش از غایت شہرت
در اقطار و امصار کالشمس فی رابعة النہار روشن و ہویداست
و کہنہ حائط عظیم آباد از آب و رنگ وجود باجودش رشک گلزار
فرخار و مانند روضۂ جنت جاودانی بہار اعنی مولانا الاجل
النحریر ہمہ زقصبات السبق فی فیافی علمی الحدیث و
التفسیر افضل علماء الانام نبراس الفضلاء فی الفقه و
الاصول و الکلام جمال الملة و الاسلام بہجة اللیالی و
الایام بتذکرة تتزین المنابر والمحافل و بتقریرہ لایتبین
الفرائض والنوافل برجادۂ شریعت مانند طحاوی قدمش راسخ
و استوار و در سلوک طریقت چون حسن بصری تقتفی آثار عترت
اطہار و اصحاب اخیار سلطان اقلیم نکتہ پروری و سحربیانی فارس
میدان دقیقہ سنجی و سخندانے آنکہ زلیخای دانش را در پیرانہ
سری بخلعت جوانی نواختہ و حاصل مزرع علم را دریا خشک

سالی وزمان قحط کمال بجه مرتبه ازآن ساخته ناظمیکه نطقش
ان من الشعر لحکمة ونثار یکه نثرش ان من البیان
لسحرا ست اگر منظوم ست موزونتر از قبای برگ گل برقامت
بلبل شیدا و اگر منثورست چون سلک گهر از سرتا پا خوشنما
مجمع البحرین ذو اللسانین مهبط الفیض اللاهوتیة
مطرح الانظار الجبروتیة انکه تماشای حسن لایزال در آئینه
جمال بیت الله فرمود وشعشعهٔ انوار تجلیات ایزد سبحانه بی همتا در مجالی
شباک روضهٔ حضرت حبیب خدا علیه وعلی آله من التسلیمات اصفاها
ومن التجلیات اجلها مشاهده نمود که هزار بار بشویم دهان بمشک وگلاب که
هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبیست که مولائی واستاذی وملجائی و
ملاذی شیخی وسندی وفی کل العلوم معتمدی
مولانا الحاج شاه محمد سعید حسرت انار الله برهانه وافاض
علی الخلق فیضانه که لا یدرک الواصف المطری خصائصه
وان یک سابقا فی کل ما وصفا که شکر خدای جل وعلا بهزار
دل وجان بجا آرم که آن دیوان حقائق بیان حلیه پوش طبع

گردید و آن مطلوب بستور جلباب احتجاب از رخ پر نور برکشید

لله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست — آمد اکنون ز پس پردهٔ تقدیر پدید

حقیر محمد یحیی ابو العلائی عظیم آبادی که درین گلشن چون سبزهٔ
بیگانه بپهلوی گل جا دارد از کوچک ابدالان و کمترین شاگردان
آنجناب تقدس انتساب است و از سی و سه سال در حلقهٔ درس گاه
و بیگاه حاضر بوده بقدریکه ساقی ازل در کاسهٔ تقدیر ریخته است
مشرب اصفی و مذاق احلی یافته است و در جرگهٔ تلامذه بمزید التفات و
لطف خطاب امتیاز موفور دارد و هذا من نعماء الله تعالی
علینا کما یشهد علیه ما کتب فی حضرة استاذه الکریم
و شرفنی بلطفه العمیم رباعی

یحیی که بعلم و هنر آراسته است — نخلیست که از باغ شرف خاسته است
حسرت چکنم بیان خوبیهایش — جمع است رو هر چه دلم خواسته است

و اما بنعمة ربک فحدث شاید صدق گفتار
و لئن شکرتم لازیدنکم موجب افزونی قدر این ارسست لب نیاز هم باین ترانه مترنم است که

بلند مرتبه از خاک آستان شده ام — گدای کوی تو ام گر به آسمان شده ام

و بلبل طبعم باین نشید و گلشن بهم آواز — احسان دوست رحمن بی نهایت است

[illegible]

سخن بنزبان کدام کس را بیان کنم چو تحریر را چنید سطر بطور خاتمة الطبع که
بری از اطرای شاعرانه و پاک از سب الغات منشیانه ست نقد
سعادت بکف می آرد و به تسطیر چند قطعهٔ تاریخ طبع باعتبار آغاز و
انجام علم مفاخرت بر افلاک بپا می سازد ؎

قطعات التواریخ لابتداء الطبع

خسرو ملک سخن استاد عالیشان ما — در صفات باب علم و فضل صدر انجمن
جامی چون حضرت علامه مولانا السعید — آنکه باشد در ثنایش ناطقه کل الالسن
هست تا هند تا انصافش همه عالم گواه — جمع با حسن عمل در ذات او خلق حسن
منطبع شد کلیات آنجناب مستطاب — گشت حاصل کاملی از فضل رب ذوالمنن
گشت دستور العمل حاصل برای شاعران — در بلاغت در فصاحت رهبر طرز سخن
از زبان حق بیانش گفت یحیی سال طبع — تا جهان باشد بماند یا رب این دیوان من

۱۲۹۹

در دعا گفتم یحیی مصرع تاریخ طبع — باد ازین دیوان الا رونق بزم سخن

۱۲۹۹

ایضاً

چو دیوان استاد من طبع شد — پی انتفاع خواص و عوام
خدایا بود تا سخن بر زبان — همیشه بود نفع بخش این کلام

نوشتیم تاریخ آن در دعا … بگو این نظم زنده بماند مدام
۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع دیوان حسرت ما گشت … باد نافع سبب خواص و عوام
سنهٔ انطباع گفتم باد … نفع دیوان برای خاص و عام
۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع گردید چو دیوان بلیغ حسرت … از ریاحین مضامین شده پر دامن طبع
سنهٔ طبع رقم ساخته کلک یحیی … گل مطلوب بر آورد ز بهار گلشن طبع
۱۲۹۹

قطعات التواریخ لاختتام الطبع

ز اختتام طبع این دیوان نغز … شاد و خرم جان ناشادم بود
گفت یحیی سال ختم طبع آن … حبذا دیوان استادم بود
۱۳۰۰ھ

ایضاً

کلیات حسرت عالی خیال … منطبع گردید و خرم طبع شد
سال طبع کلیات انتخاب … کلیات حسرت این طبع شد
۱۳۰۰

ایضاً

استاد من محمد باشد سعید حسرت … در علم فرد عالم در شاعری مسلم

در فقر فخر دوران بر رسم راه لقمان | در فقر و زهد و عرفان آمد فرید اعظم
در حب شاه مردان چون بوذر است سلمان | بر ظهر اهل ایمان راسخ دم است و محکم
از راز فقر آگه با سوز عشق همسر | دارد ز خشیت الله دائم دو چشم پر نم
بیمار چون دهد دل احرفش بود مسیحا | لطفش برای زخم جان من است مرهم
هر درد او دوا هست تاثیر نسبت او | باشد نگاه پاکش داروی جان پر غم
تلمیذ انجنابیم بسیار فیضیابیم | همشرق آفتابیم فارغ ز مدحت و ذم
من بلبل جمالش پروانه کمالش | دارم بسر خیالش هر لحظه و همه دم
دیوان انجنابست مانند آفتابست | هر ذره فیضیابست کس بیش از کسی کم
از ابر در گلستان ز در بحر عمان | نافع تر است دیوان در چار سوی عالم
هر شعر دلربا هست هر بیت جانفزا هست | معشوق و عشق و عاشق یکجاست جمع باهم
در پرده مجاز است پیدا جمال معنی | در کسوت حقیقت حسن مجاز دیدم
شد ابتدای طبعش سال گذشته آغاز | شد انتهاء درین سال گردید طبع ختم
شد سال انطباعش روشن بر اہل معنی | نامش به باطن تا شمع فیض گفتم

ایضا

جناب حضرت استاد کو را | نباشد شاعری مقصود بالذات

محمد با سعید اسم شریفش
بکار زیبت از حرف و قافات

چه زنگار زنگ گلها میدماند
بنظم و نثر از رنگین خیالات

کند در دفتر نازک خیالان
بفکر صائب خود محو اثبات

شده مطبوع دیوان بلیغش
بفضل خالق ارض و سموات

کلامش پاک و صاف و شسته باشد
بلطف استعارات و کنایات

ز تاریخ از برای سال طبعش
درین یک بیت باشد پاک از آفات

تعالی الله چه دیوان با صفائیست
زهی دیوان گلستان مرادات ۱۳۰۰ھ

برای نام و سالش ملهم غیب ۱۳۰۰ھ
ندا در داد گلزار خیالات ۱۳۰۰ھ

ایضا

لله الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست
آمد از پرده تقدیر پدیدا تجلیٰ

شده مطبوع کلامیکه برای طبعش
مینمودیم بدرگاه خدا استدعا

نظم علامه نحریر جناب حسرت
شیخنا قدوتنا قبلتنا مولانا

آنکه مشهور جهانست بعلم و دانش
آنکه معروف جهانست بزهد و تقوی

زه چه دیوان همه خوب بری از جمله عیب
شاهدی هست که از ناز و ادا سر تا پا

شکر دیوان بری شده از قالب طبع
با همه نور و ضیا و شرف و مجد و بها

حسب واقع بود این مصرع سال طبع بشر	حاصل ما شد دیرینہ تمنائے ما ۱۳۰۰ھ

ولنقطع الکلام بحمد اللہ الملک المنعام والصلوۃ والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام وعلی الہ الکرام وصحبہ العظام ؎

سعدی حدیث شوق بپایان نمیرسد	صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت

تاریخ برآوردہ پسر الاکبر شاہ محمد یحیی صاحب مسمی بہ سید محمد مہدی سلمہما اللہ تعالی بالمواہب

حضرت استاد استادم کہ ہست	فرض بر من شکر احسانش مدام
حضرت علامہ مولانا السعید	صاحب عز و شرف ذی الاحتشام
انہ کالشمس فی نصف النہار	انہ فی اللیل کالبدر التمام
کلیات انتخاب مستطاب	منطبع شد با ہزاران اہتمام
حاصلم گردید دستور العمل	در اصول نظم و انداز کلام
بست بشگفتہ دران گلہا ی نور	روضۃ الانوار آمد سال نام ۱۳۰۰

قطعہ تاریخ طبع زاد مولوی محمد عبد الحق صاحب متخلص بہ جنون خلف الرشید مولوی واعظ الحق مرحوم و مغفور

جناب حضرت استاد سلمہ	بجان پروانۂ شمع رسالت

ندیدش کس نه دید از چشم انصاف | نه دو ز علم و عقل و فهم و فراست
تلمذ هست ما را از جنابش | بنازم چون برین عز و سعادت
عنایتهاش بر ما بیکران است | خدا دارد سلامت با کرامت
بحکم طبع موزون گاه گاهی | بفکر شعر دارد میل و رغبت
کلامش جمله پاک و شسته و صاف | چو آب نهر جسته در لطافت
چو دیوان بلیغش طبع کردند | بآب و تاب و حسن و زیب و زینت
سخن را آمد آب رفته در جو | ز نو سرسبز شد باغ بلاغت
جنون از روی بهجت گفت تاریخ | نه دیوان بل گلستان فصاحت
۱۳[illegible]

قطعهٔ تاریخ از حافظ محمد عبد المجید بن حافظ عبد القادر [illegible]
ساکن رامپور حفظه الله بالسرور

کلام جناب محمد سعید | بحسن و لطافت چه خوش طبع شد
دو تاریخ در مصرعی گو مجید | تصانیف حسرت چه خوش طبع شد
۱۲۹۹

قطعات تواریخ زادهٔ طبع وقاد مولوی عبد الاحد
صاحب لکھنوی فرنگی محلی متخلص بشمشاد زاد مجده

تعالی الله برنگ دلکش و خوب | بساز و برگ شد دیوان حسرت

پی تاریخ طبعش کلک شمشاد ‏ ‏ رقم بر زد چہا نخل صناعت ۱۳۰۰

ولہ

ہمانا نسخہ دیوان حسرت ‏ ‏ بود فردوس وش مطبوع ہر دل

بہ شمشم گفت سال انطباعش ‏ ‏ گلستان معانی شمع محفل ۱۳۰۰ھ

ولہ

بہ زد چو ز بحر طبع حسرت ‏ ‏ این گوہر آبدار منظوم

شمشاد ز طبع سال طبعش ‏ ‏ گل کرد کہ نو بہار منظوم ۱۳۰۰ھ

ولہ

چہ صنعت دیوان نظم ازہم کجا اشارات آن پیام ‏ ‏ زہی عبارات با فصاحت مضامین با نکات

وان [illegible] لطف طبع حسن [illegible] ‏ ‏ بگفت شمشاد و سال طبعش کتاب حسن کلام حسرت ۱۳۰۰ھ

قطعات تواریخ مصنفہ مولوی محمد فصیح اسد صاحب وفا

لکھنوی فرنگی محلی شاگرد میر زبیر علی صاحب مرحوم

سلمہ اللہ تعالی القیوم در سنہ ہجری

[illegible] ‏ ‏ احمد شاد و مان [illegible]

[illegible] سال طبع [illegible] ‏ ‏ [illegible] ۱۳۰۰

در سنهٔ فصلی

کلام حضرت حسرت چو شد طبع / شگفته شد گلی از باغ امید

وفا گفتم بفصلی سال طبعش / کلام رشک عرفی طبع گردید

۱۳۰۹ف

در سنهٔ عیسوی

حضرت حسرت که در شعر و سخن / هست با عرفی و صائب هم‌قدم

مدح ذات پاک آن قدسی صفات / گر تمام عمر سازم هست کم

کلیات خود برای یادگار / جمع چون فرمود آن عالی‌همم

در عظیم‌آباد با صد آب و تاب / طبع گردید و پی فیض اتم

عیسوی تاریخ طبعش ای وفا / تحفهٔ فرحت اثر کردم رقم

۱۸۹۲

ایضاً در عیسوی

فاضل یکتا جناب حسرت شیرین سخن / مقتدای سالکان پیشوای عارفان

کرد دیوانی مرتب در زبان فارسی / تا بماند یادگار ذات پاکش در جهان

سکهٔ استادیش رائج میان هر دیار / هست بیجا گر بگویم پادشاه شاعران

در عظیم‌آباد پتنه طبع شد دیوان او / چون شنیدم این خبر گشتم بنهایت شادمان

فکر کردم چون پی سال مسیحی او وفا / شد ندا گلدستهٔ باغ نشاط از آسمان

۱۸۹۲ع

قطعات تواریخ طبع زاد یگانه زمن مولوی محمد ظهیر الحسن شوق نیموی عظیم آبادی سلمه الله الهادی باعتبار آغاز طبع

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت — که ارباب سخن را هست مطبوع
بگوشم گفت هاتف سال طبعش — زهی دیوان دلکش گشته مطبوع
۱۲۹۹ھ

وله

عنبرآگین کلیات ابی الطیب — طبع زاد حسرت شیرین زبان
با هزاران آب و تاب آمد بطبع — صورتش مرآت معنی و بیان
زد رقم تاریخ طبعش کلک شوق — کلیات حسرت قطب جهان
۱۲۹۹ھ

وله

هزاران هزاران سپاس خداوند — که شد زینت طبع دیوان حسرت
دل شوق چون جست تاریخ طبعش — سروشی بگفتا بیاض افادت
۱۲۹۹ھ

وله

در قالب طبع چون درآمد — دیوان سعید نغز گفتار
تاریخ نوشت خامهٔ شوق — گلدستهٔ آبدار اشعار
۱۲۹۹

تواریخ باعتبار انجام طبع ولله دره

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت ‌‌ ‌ ‌ پسند خاطر ارباب ایقان

بهجری شوق سال انطباعش ‌ ‌ ‌ ‌ رقم کردم کتاب عشق و عرفان ۱۳۰۰ه

وله

جناب حسرت ذیجاه و تمکین ‌ ‌ ‌ ‌ نظام کشور علم و فضیلت

رئیس شهر حلم و زهد و تقوی ‌ ‌ ‌ ‌ شه اقلیم عرفان و طریقت

سخن را فخر شد از نسبت او ‌ ‌ ‌ ‌ نمک پرورده اش حسن بلاغت

عظیم آباد را ناز از وجودش ‌ ‌ ‌ ‌ غلط کردم همه شهر و ولایت

مرتب کرد چون دیوان خود را ‌ ‌ ‌ ‌ چه دیوان رونق دیوان شوکت

بیاضش روی سلمای معانی ‌ ‌ ‌ ‌ سوادش زلف لیلای حقیقت

نقاطش خال روی نازنینان ‌ ‌ ‌ ‌ سطورش کاکل حوران جنت

حروفش جمله سرو گلشن حسن ‌ ‌ ‌ ‌ روان از جدولش نهر لطافت

خوشا لطف مضامین بلندش ‌ ‌ ‌ ‌ زهی بندش خهی طرز عبارت

سخن کوتاه آن مجموعهٔ فیض ‌ ‌ ‌ ‌ درین سال سراپا عیش و عشرت

چنان مطبوع شد با زینت و زیب ‌ ‌ ‌ ‌ که شد از رنگ مانی نقش حیرت

نوشتم سال آن با جان شادان ‌ ‌ ‌ ‌ کنون مطبوع شد دیوان حسرت ۱۳۰۰ ہجر

ولہ

با آب و تاب شد با حسن و خوبی	چو شد مطبوع این دیوان حسرت
بفضل صانع من تاریخ طبعش	بگفتا بحر اسرار حقیقت ۱۲۹۰ف

قطعۂ تاریخ از حافظ سید نذر الرحمن سلمہ اللہ المنان

زہے حسن دیوان قطب زمان	کلام و زبان فصیح و بلیغ
چو پرسید دل سال آغاز طبع	بگفتم بیان فصیح و بلیغ ۱۲۹۹ھ

سال انجام طبع بتعمیہ سہ عدد در اردو

ہوا اتمام طبع قسطاس البلاغہ	زبان خامہ سے ہے جسکے قاصر
[illegible] جستجو تاریخ اسکی	علی ہی مجھکو منظوم نوادر ۱۳۰۰ھ

قطعہ از شیخ عابد حسین صاحب کاتب کانپی سلمہ اللہ الواہب

[illegible] چو [illegible] مطبوع گشتہ	قسطاس بلاغت کہ بود لائق تحریر
سال [illegible] جست عابد از دل	دل از سر [illegible] گفت اتمام تحریر ۱۳۰۰ھ

قطعات تواریخ طبع قسطاس البلاغہ از نتائج طبع صاحب ادراک عالی شان با بلند مرتبہ از اوج نازک

خیالی همشیرزادهٔ مصنف علام مولوی سید ظفر امام
ابن الحاج مولوی علی حسین الحسنی الحسینی المغفور متخلص
برضوان ابقاه الله تعالے بالفرح والسرور

همچو حسرت کلام نغزش نیز — هست محسود حاسدان لاریب
سر اعدا بریده سال طبع — اختر صبح گفت هاتف غیب ۱۳۰۰ھ

دیگر

چون مجدد سعید سعدی وقت — داد ترویج سکهٔ دیوان
از سر انبساط رضوان گفت — سند طبع چشمهٔ فیضان ۱۲۹۰ھ

هر یکی مصرع ازین تاریخست

کلام فاضل علامی حسن خلق — جناب حسرت با مجد و تمکین
چه بالتصحیح وافر منطبع شد — ز شادی دل شده گلزار رنگین
۱۸۸۳ عیسوی — ۱۳۰۰ هجری — ۱۲۹۰ فصلی — ۱۲۵۳ فارسی

صورة ما کتبه الفاضل الادیب الحسیب النسیب
بحر العلوم والحکم سحاب الجود والکرم الطبیب
الحاذق الحکیم الفائق ما من علم الا وله فیه ید طولی لا
سیما صناعة الطب فقد بلغ فیها الغایة القصوی

الشاعر الفصیح الناطق بالقول الصحیح المولوی عبد الحمید ابن المرحوم المولوی احمد اللہ ابن المغفور المولوی الٰہی بخش سلمہ اللہ مالک الملک رب العرش مقرظاً علی ہذا الکتاب بالعربیۃ الفارسیۃ فافاد و اجاد و اصاب القطعۃ العربیۃ کانہا الجواہر الزواہر فی القلائد الذہبیۃ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

لقد طبع الکتاب المستطاب — یقال لذالک قسطاس البلاغہ

کتاب ذالک ام سحر مبین — لعمری انہ راس البلاغہ

شہاب ثاقب نجم منیر — مضیئ فیہ نبراس البلاغہ

فما اسنی سناہ ولیت شعری — الا ام اجتنان اقباس البلاغہ

وہذا السفر مضمار وسیع — تسابق فیہ افراس البلاغہ

وہذا سفرہ ملک جلیل — تنال الیہ اجناس البلاغہ

وکان الناس قبلا فی ظنون — فقام الآن مقیاس البلاغہ

لقد کان البلاغۃ ذات وسخ — فزالت منہ ادناس البلاغہ

وقد کان البلاغۃ ذات ضرس — فحدت منہ اضراس البلاغہ

وقد كان البلاغة ذات خد
تفوح منه انفاس البلاغة

وقد كان البلاغة ذا اخناق
جرت من ذالك انفاس البلاغة

وقد كان البلاغة ذا امراق
فزال بذالك وسواس البلاغة

وقد كان البلاغة في حضيض
تعالى منه قرناس البلاغة

وقد كان البلاغة في غمام
فاضحى منه اشماس البلاغة

وقد كان البلاغة ذات فقر
فبدل بالغنى باس البلاغة

وكان قبيله فظا غليظا
فلاح بذالك ايناس البلاغة

وقرطاس البلاغة كان هملا
فصح منه قرطاس البلاغة

غدا كاس البلاغة كان صفرا
وامسى مترعا كاس البلاغة

فردنا واحدا في عام طبعه
وقلنا العام قسطاس البلاغة

۱۳۰۰ھ

مثنوی فارسی محتوی بر اشعار آبدار غیرت باغ و بهار

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب همام محمد سعید
که بخشش بود درخور نامش سعید

زهی عالم و فاضل بی بدل
بگیتی بهر علم ضرب المثل

بمعقول و منقول و علم ادب
ندیده چو او دیده روز و شب

براه تجرد یلی یکه تاز
خوشا صوفی صافی پاکباز

فروزان ز نور خدا سینه اش
نه زنگ کسوفی بآیینه اش

زهی فقر سرمایهٔ هر کمال
زهی دولت سرمدی بی زوال

بلندی مباهی به پستی او
خجل هوشیاری ز مستی او

زمین تو ر زمین علم و دنیا و دین
بفرمان او جمله زیر نگین

سلیمان که از فیض انگشتری
زحل را کند غیرت مشتری

از و بر سر جهل آشوبها
و زو دیو غم در لگد کوبها

بهر فن فراتر بود جای او
بگیتی کسی نیست همتای او

چو طبعش سوی نظم رغبت کند
بنظمش تخلص بحسرت کند

سخن را ز فیضش طراز نوی
زهی پایه و دستگاه قوی

بلاغت بنیروی بازو ازو
لآل سخن را تراز و ازو

بود خامه اش صد نگار آفرین
بفکر بلندش هزار آفرین

ندارد بپا و چون توسن سخن
که او یوسف آمد زلیخا سخن

عبیر کلامش چه عنبر فشان
به بازی زند خنده بر زعفران

دبیر سخن سنج معنی شناس
دلش هست قصر سخن را اساس

گرامی ترین هم زبان سخن | خوشا حبذا قدر دان سخن

کمال کلامش بهر جا رسید | ز قعر ثری تا ثریا رسید

نه تنها دل انس در بند اوست | که جانها همه آرزومند اوست

بمهر کلامش درخت چنار | برآورده از سوز دل صد شرار

دل لعل در کوه ها خون ازو | همه آب دریای جیحون ازو

پر از گل چمن از نم رنگ او | غنا دل نواز از آهنگ او

جگر خسته زین جستجو آرزو | دل آرزو آرزو آرزو

بر قطره اش زهرهٔ بحر آب | کند ذره اش پنجه با آفتاب

کشد چون به پیکار تیغ زبان | دو پیکر کند تیر بر آسمان

ز شمشیر نیش حاسد بد سخن | چو فرهاد بر پای خود تیشه زن

چه زیبا همایون کتابی بهشت | خوش آذین دکان باغ بهشت

بیاضش چو صبح بنارس گزین | سوادش چو شام اوده دلنشین

بیاضش همه مطلع آفتاب | سوادش همه طره مشکناب

بیاضش بخورشید پرتو فگن | سوادش شب قدر را عشوه زن

بیاضش چو صبح طرب جانگزین | سوادش چو زلف غزالان چین

سواد اربر و شیری ازین کتاب | شود مردم دیدهٔ آفتاب
سطورش پی قید دلها کمند | بنازم باین طبع و فکر بلند
چه نامه که از خوبی و برتری | ندارد نیاز ستایشگری
چه نامه که سرچشمهٔ زندگی | نگارنده را عمر پایندگی
سراپا فصاحت همه حرف حرف | معانی خوشش اسلوب و نغز و شگرف
ز تاب فروغش باوج سپهر | فروزان بود دیدهٔ ماه و مهر
ازو زندگی هر دل مرده را | وزو خرمی طبع افسرده را
همه لفظ و معنی خوش اسلوب تر | چو سبزان هندی همه خوب تر
غزلهای او جمله بیت الغزل | زهی مظهر قدرت لم یزل
قصائد همه مهر صبح امید | دماغ خرد را چو بوی نوید
تواریخ او جمله شایان نبیل | بحسن و لطافت همه بی عدیل
مثنویهای او هر یکی بی‌مثال | خیالات او جمله دور از خیال
ز هر حرف من اند جسته تو شعر | نشاوان [illegible] بیک خوشم
نه دامن قبا این گل از [illegible] خار | نه این نقشه را سرگران از خمار
نه با خزان با [illegible] تیز | ندارد شهابش غم برگ ریز

نه بالش ز آسیب پرد عجوزه پا ‌‌ نه خوف گزندش نه تاب تموز

نگیرد گهی خرمنش را شرار ‌‌ نه خاکش نشاند بدامن غبار

نه آبش بشوید نه بادش برد ‌‌ نه آشوب دوران زیادش برد

چه فرخنده باغی پر از آب و رنگ ‌‌ دژی استوار از زر و رویین و سنگ

همه خنده میلاسه گلزار او ‌‌ همه محکمی پایه دیوار او

همایون درختی ست آگنده بیخ ‌‌ فرو در زمین رفته بیخش چو میخ

ز بس محکمی بر زمین آیه ‌‌ ز شاخش بچرخ برین سایه

دوانیده هر چار سو ریشها ‌‌ نه جنبد ز صرصر نه از تیشها

نه بر تیغ کوهش رسد تیشه ‌‌ نه از سیل و بارانش اندیشه

مبراست مهرش ز عیب زوال ‌‌ معرا مهش از محاق کمال

فروزنده ماهی بگردون اوج ‌‌ بود زورقش این الیم موج

چه شمعی فروزنده انجمن ‌‌ چه تابان سهیلی بملک یمن

نمیرد چراغش چو خورشید و ماه ‌‌ فروزنده شمعی بشام و پگاه

چه شمعی که از غایت جوش نور ‌‌ بود رشک شمع تجلی طور

ستمره ز پیغاره بی هشان ‌‌ بنه رشک ازان باد مشعل کشان

شب و روز شادان و خندان بود — رخ افروز بزم سخندان بود

بگردش ز انبوه فرزانگان — ز هر چارسو جوشش پروانگان

نه سینه فگارش چو دریا و کان — ز تاراجش ایمن متاع دکان

نماید نهان گرچه کالای خویش — ز غواصی و کاوشش سینه ریش

فراهم چو گنج جهان میکنند — بزیر زمینش نهان میکنند

متاع دکانش که خوش چیده است — همه نور جان و پسندیده است

نهاده چنین آشکارا بود — بآن رهزنان را نه یارا بود

تعالی الله این نامهٔ دلپسند — که زو خیره شد چشم فکر بلند

بحیرت از او دیده خرده بین — بود صفحه اش رشک ارژنگ چین

تعالی الله این صفحهٔ پرنگار — همه رشک خوبان چین و تتار

درین شهر چین حاسد بدسگال — بآهو گرفتن نیابد مجال

همه مصرع بیت او لاجواب — همه نکته اش نقطهٔ انتخاب

چه زیبا کتابی گرامی نهاد — پی اوستادان خط اوستاد

بمهمانی میهمانان سبیل — گشاده جبین همچو خوان خلیل

بهر دور و نزدیک و هر گوشه — ز الوان خوانش رسد توشه

زهی نامهٔ نغز حسن آفرین | که بر هر زبان آفرین آفرین

ندانم چنین گوهری ارجمند | بهایش چه خواهد زگوهر پسند

تعالی الله این گنج بی دستمزد | نه باک از حرامی نه پروای دزد

چه گنجینه کز حسرتش گنج گاو | بقربان رود از غم کاوکاو

چنین نغز گنجینهٔ شایگان | زطبعش بها میرسد رایگان

برنگ رخ گل ز جوشش بهار | بداغ دل لاله داغ عذار

بگلبانگ مستان و شور و فغان | به لای خرابات پیر مغان

بناکامی عاشق دلفگار | برم کردن آهوان تتار

بعالی دماغان گردون خیال | بطوطی کلامان شکر مقال

بنغزش ذوقی تر زبان سخن | بفرق کلام و بجان سخن

بموج مقالات دریا خصال | باوج خیالات دور از خیال

که در هر دلی خوب و مرغوب تر | ندیدم کتابی ازین خوب تر

اگر دفتری درج مضمون کنم | ندانم که مدحش ادا چون کنم

زطبع رسائیت چه خواهی مدد | که وصفش بود بی حد و بی عدد

شمار صفاتش که آمد محال | بیانش زبان را چه باشد مجال

پریشان کنون لب به بند از کلام — اجابت ستاده است بهر سلام

که بخت تو یارست و یاور نصیب — به نصف النهارست کف الخضیب

زبان را فرو کش ازین مدعا — بر آور به محراب دست دعا

خدایا بلطفت که عامست عام — بحق نبی و بآل کرام

ز هر رنج و هر آفتش دور دار — ز فیضش دل خلق مسرور دار

هر آنچه از تو خواهد شتابی دهش — بهر کام دل کامیابی دهش

زبان عرض این مدعا میکند — دل من بصد دل دعا میکند

پی سال طبعش زدم فال طبع — که آرم بکف گوهر سال طبع

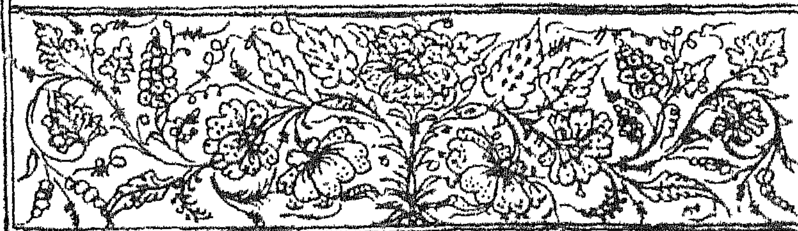
بگفت از سر حال بی اختیار — بگوش دلم طبع باغ بهار

تاریخ نظم و طبع این مثنوی از حقیر محمد سعید غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

چو گفت این مثنوی زیبا حکیم عبد الحمید یکتا

سنین تنظیم و طبع حسرت نوشت باغ بهار افزا

تمت



بعد اختتام طبع آنچه از بحر مواج طبع مصنف بساحل ظهور رسیده برای نزهت خاطر ناظرین مجملی از کلیات که پیش مطبع گردیده در عاشق شدن معشوق

رخ زرد و چشم گهربار داری	یا با من یا عشق هم کار داری
که دل را ربودا زکف چو تو ماهی	که هر شب چه من ناله زار داری
بمن انتظار که داری سر راه	بگو کی که ره در شب تار داری
تو بستی دل زلف نگاری	که آشفته اوضاع و اطوار داری
ازین چیونی ستم پیشگان آه و زاری	همانا که یار ستمگار داری
چرا عاشق خود نگشتی که امروز	چو یوسف هزاران خریدار داری
بعشق تو با حسنی دین و دل را	چو شد فاش از تو چه انکار داری

رسیدی بکام دل از دلربا یا
چه حسرت تمنای دیدار داری

قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فرید مرحوم که پسر کو[؟] مصنف بود [illegible]
ششم شهر شوال الحرام روز پنجشنبه

زهی مرگ عزیزم محمد فرید	[illegible]

مخمس غزل [illegible] شاه محمد یحیی صاحب [illegible]

غم مرگ گفتیم تاریخ مرگ	چو ما را غم مرگ او در گرفت

قطعۂ تاریخ رحلت دی آلہ ساعت شناسی شاہ محمد مہدی پسر شاہ محمد یحییٰ صاحب دستیابی آن بزبان اردو

شاہ مہدی کی چرا کر کے گھڑی	لیگیا مجبر یون سے اک شخص
اور مالک کو گھڑی پھیر ملی	قید او سکو ہوی چھ ہفتے کی
شاہ صاحب کو پریشانی ہوی	آمد و رفت کچہری مین رلے
یہ کہ خوبی ہی میان ساعت کی	منہہ سے ہاتف کی سنا سال وقوع

تاریخ ترمیم مسجد مدرسہ از مال حلال مسلمانان باہتمام عبد اللہ خان

کہ در روی از شکستن بود جسیم	اتما لے الہ این پاکیزہ مسجد
بسعی وافر و صرف زر و سیم	درستی یافت از اہل عبادت
شدہ نو این کہن مسجد بترمیم	رقم زد کلک حسرت سال تاریخ

تقریظ دلپذیر از صوفی صافی ضمیر جامع کمالات منبع حسنات سخنگوی و سخن سنج و سخندان انسان العین و عین الانسان طبیب ماہر ذو المناقب والمفاخر حکیم سید احمد حسین بن سید حبیب الحسنین

مرحوم × سلمه الحیّ القیوم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد آن ناظم ارکان را که جهان قطعه ایست از دیوان حکمت او
و نعت بیعد آن سبب امکان را که کونین مطلعیست در شان فطرت
او و آلش سفینه نجات بحر ولایت ، اصحابش اصول دائره هدایت
اما بعد بر پای نادانی سر افگنده ، هیچمدان بنده احمد حسین صوفی
عظیم آبادی بفیض ذکر کسی اینک قلمی بدست دارد یا عصای
اعجاز نمای موسوی و نغمه از نای گلو برمی آرد یا مریم زا نفس
عیسوی ، چه ابر خود نبالم که ناطقه ممنون بیان هست و چگونه برنگ
هزار خوشش ننالم که گلستان مرهون صرف رنگین داستان هست
سخن سپه ورانرا نوید و معنی پرستان را مژده که مایه معانی و بلاغت
و ماده بدیع و فصاحت یعنی کلیات مرجع انام ماوای خاص و عام ،
معقولات را تکیه گاه ، منقولات را پشت و پناه ، صاحب الورع
والتقوی ، ذو الغر والعلی ، الشهیر فی القریب والبعید
مولانا محمد سعید مدظله العالی ، ما دام الایام واللیالی ، احسن

از مطالع [illegible] نفحهٔ ریحان جواهر زواهر [illegible] بر تافته [illegible]
[illegible] اهل سخن که گوهر آبدارش را آویزه سامعه و [illegible]
[illegible] که گنگ گفتارش را [illegible] کلیات شعر [illegible]
[illegible] فصاحت [illegible] را حاوی کلماتش [illegible] اهل [illegible]
[illegible] لطافت متساوی کلیاتست [illegible]
[illegible] ذخیره [illegible] اشعار رنگینش [illegible]
سخن [illegible] شیرینش حلاوت ده مذاق اهل فن [illegible]
[illegible] آراسته و ناله [illegible]
بلاغت را بحسن بیانش [illegible] بدیع و سخن را به [illegible] ادایش
پایه رفیع السعید من سعد فی بطن امه در شان او صادق و ان
من البیان لسحرا بیان او موافق

قطعهٔ تاریخ

حضرت [illegible] سعید	بر سر ناسش محمد هست تاج
عالم معقول و منقول و فقیه	داغ [illegible] هدایت چون سراج
صاحب شرع و طریقت [illegible]	مرجع آفاق و شیخ وقت و حاج
[illegible] فکرش رسید	طبع رنگین از خزان [illegible]

طبع و آلایش بخواند خطبه گر / لفظ با معنی بگیرد ازدواج

همچو سلطان در اقالیم سخن / سکه استادیش دارد رواج

نظم فرمود آنچه ظلم شد ز غیب / کشف را هم کرد و نثر اندراج

صاف معنایش در الفاظ فصیح / شمع روشن چون قندیل ز جاج

کلیاتش مخزن اسرار هست / اهل معنی را دو بس ابتهاج

یافت اینک کلیاتش انطباع / سوی تاریخش مرا شد احتیاج

سال طبعش خامه صوفی نوشت / کلیات حسرت الطف مزاج

۱۳۰۰ ه

قطعه اخری

جناب حسرت دریای فیضان / که هر حرفش بود لولوی نایاب

گهر خمخانه دارد سینه او / که می جوشد ز اشعارش می ناب

کلامش صاف یکسر همچو هر ... / کند کسب صفا خورشید و مهتاب

مرتب کرد دیوان بلیغی / که هم زان گلشن معنیست شاداب

برای سال دیوانش چه صوفی / گهر سفته ز غلطان با آب

۱۳۰۰ ه

قطعه تاریخ طبع از شاعر عالی طبیعت خواجه محمد شاه شهرت سلمه الله تعالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیوان [illegible]

تاریخ طبع [illegible]
۱۲۹۶ هـ

دیگر

[illegible]
[illegible]

[illegible] کلام [illegible]
دیوان [illegible]
۱۲۹۹

دیگر

[illegible]
اکنون داد دیوان [illegible] الطبع
از اشعار [illegible] چون [illegible] است

شهنشاه اقلیم فضل و کمال
[illegible] آل
قضا [illegible]
۱۲۹۶ هـ

دیگر

[illegible] کمال و فضل [illegible] حسرت
این بنده کم سواد [illegible] تاریخ

دیوان [illegible] طبع [illegible]
[illegible]
۱۲۹۶ هـ

صحت نامہ قسطاس البلاغہ

صفحہ تقریظ عربی	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۳	فرزوق	فرزدق	۲۶	۱۱	[illegible]	[illegible]
حاشیہ ۲		شیخ	الشیخ	۳۷	۶	[illegible]	[illegible]
دیوان ۲	۷	نرد	فرد	۴۱	۵	[illegible]	[illegible]
۴	۹	شنوانیش	خوانیش	۴۲	۹	چشم	چشم
۵	۱۵	سرانجہ	سرواہ	۴۲	۱	[illegible]	[illegible]
۷	۵	اذ	از	۔۔	۸	[illegible]	[illegible]
۲۰	۸	سنجیدۂ	سنجیدہ	۴۹	۱۰	[illegible]	[illegible]
۲۶	۸	پردیہا	پرویہا	۔۔	۱۳	ما	ما
۲۹	۱۲	یا	با	۵۲	۹	[illegible]	[illegible]
۳۰	۲	زبیتم	نبیتم	۵۵	۴	بیازار	بیازار
۔۔	۹	بیفرود	بیفزود	۶۰	۳	[illegible]	[illegible]
۳۲	۱	[illegible]	[illegible]	۶۱	۸	بیاد	بیاد
۔۔	۱۳	[illegible]	[illegible]	۶۲	۶	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۸	یا	با
۶۱	۱۰	فرون	فزون
۶۲	۱۱	کرد	گرد
۶۳	۱۵	نرا	ترا
۶۶	۱۳	آشکار	شکار
۶۸	۱۰	ر	ز
۸۰	۱	گمانم	کمانم
۸۲	۲	گلبدیان	گلبدنان
"	۱۰	قطسر	قیصر
"	۱۱	تماشائی	تماشای کرد
۸۳	۱	مقابل	متقابل
۸۶	۶	ز	زر
۸۸	۱۶	درویش	دوریش
۸۹	۱۳	ز	از
۹۲	۱۰	خور	حور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۱	بر	پر
"	۱۵	عر	غر
۱۰۰	۱۲	جنابة	جنابۂ
۱۰۱	۴	سیم	نسیم
۱۰۳	۵	گبر	گیر
۱۰۶	۳	کردم	گردم
۱۰۸	۷	وگر	دگر
"	"	خو	تو
۱۱۲	۱۰	میردهم	میزنوم
"	۱۲	و	د
۱۱۴	۱۲	خونش	خویش
"	۱۵	ار	از
۱۱۵	۲	کشند	کشد
"	۱۳	بینه	سینه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۲	دلربا	دلرباہا
"	۱۵	ایتیسا	الصبا
۱۱۰	۷	سپاہی	سپاہی
"	"	شا	اِشا
۱۱۹	۳	لی	نی
۱۲۰	۱۰	گر	کز
۱۲۱	۱	گشتہ	گشتہ
"	۲	مست	پیست
۱۲۲	۸	نگردد	نگردد
۱۲۳	۱	فرسودہ	فرمودہ
"	۱۳	ور	وتہ
۱۲۴	۳	نسورد	بسوزد
"	۹	سحر	[illegible]
۱۲۱	۳	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۶	۳	[illegible]	[illegible]
۱۲۹	۲	بیار	بہار
۱۳۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۳۵	۱	[illegible]	[illegible]
"	۶	[illegible]	[illegible]
۱۳۷	۱۳	[illegible]	[illegible]
۱۳۸	۳	[illegible]	[illegible]
"	۱۱	[illegible]	[illegible]
۱۳۶	۲	رغنون	ارغنون
۱۴۰	۶	روزشب	روز و شب
۱۴۴ حاشیہ	۳	انتظر	منتظر
۱۴۵	۱۲	[illegible]	[illegible]
۱۴۶	۱	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۰	۹	شیرایہ	شیرایہ	۱۶۳	۳	[illegible]	[illegible]
۱۵۳	۹	زاز	راز	″	۱۰	از	از
۱۵۵	۱۵	بودگابی	بوددگا	″	۱۱	سطرہا	سطرہا
حاشیہ	۴۴	بچشم	بچشم	۱۶۹	۲	اذو	آزو
۱۵۶	۸	نگہ پیچ	نگہ پیچ	۱۸۴	۳	خرم	خرم
۱۵۷	۱۵	۴	کالم	۱۹۰	۴	[illegible]	ز
حاشیہ	۲۲	بینهم	بینها	۱۹۴	۳	اعاز	آغاز
۱۵۸	۹	سجره	سنجره	۱۹۵	۲	[illegible]	[illegible]
″	۱۲	ہرچند کہ	ہرچند	۱۹۷	۱۵	[illegible]	[illegible]
″	۱۴	کرسی	کرسی	۱۹۸	۵	[illegible]	[illegible]
حاشیہ	۴	۱ تا	تاتاف	۲۰۸	۶	[illegible]	دوازدہ
″	۲۰	برستم	[illegible]	۲۱۰	۳	[illegible]	شراب
۲۶۳	۱	خواص	خواص	۲۱۶	۱۳	[illegible]	[illegible]
″	۴	[illegible]	[illegible]	۲۱۶	۵	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٢٠	٣	واشگفته	فاشگفته	٢٨٠	١٥	[illegible]	[illegible]
٢٢٣ حاشیه	٩	نیز	چیز	٢٨٣	٦	[illegible]	[illegible]
٢٢٤	١٣	رحمة	رحمه	=	١٠	[illegible]	[illegible]
٢٣٥	٤	کد	کرد	٢٨٤	٥	[illegible]	[illegible]
٢٣٧	٤	وتاریخ	تاریخ	=	١٢	[illegible]	[illegible]
٢٤٩	٢	[illegible]	[illegible] ١٢٩٢	٢٨٥	١٢	[illegible]	[illegible]
٢٥٠	١	[illegible]	[illegible]	٢٨٦	١٤	بار	باز
٢٥٣	١	ندیر	تدبیر	٢٨٩	٣	[illegible]	[illegible]
٢٥٥	٩	فوح	فوج	٢٩٤	١٣	اثر	از
٢٦١	٨	[illegible]	ترویج	٢٩٥	٣	پیاده	بپاده
٢٦٢	٣	[illegible]	[illegible]	=	٥	[illegible]	[illegible]
٢٦٣	١٢	[illegible]	[illegible]	٢٩٦	١٥	[illegible]	[illegible]
٢٧١	١٥	[illegible]	[illegible]	٣٠٣	١٣	درصم	درهم
٢٧٣	٩	٩٨	٩٦	٣٠٣	١٠	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۰۶	۷	روز	زور	۳۲۳	۱	المتنبات	والمتشابهات
۳۰۷	۱۵	آنر	آخر	″	۱۵	رويت	روية
۳۰۸	۱۴	ترسے	تیرسے	۳۲۴	۷	لُب	لب
۳۰۹	۱۳	آئینة	آئنہ	۳۲۵	۲	نغمہ	نغمة
۳۱۰	۱۱	لپ	لب	۳۲۶	۱	احبة	اجلة
″	۱۴	کران	گران	″	۳	القوة العالية	القوة العملية
۳۱۱	۶	برئی	بري	″	۵	المولوي	المولوي
۳۱۹	۴	فی	في بيان	۳۳۰	۷	فياتوا	فباتوا
″	۶	قلہ	قله	″	۱۴	پور	فور
۳۲۱	۳	ہ	ۃ	۳۳۲	۵	لهم	له
″	۹	يقتة	بقية	″	۳	فالخط	فانحط
۳۲۲	۶	سرح	شرح	۳۳۳	۱	ايه	اية
۳۲۳	۱۴	متوسط	متوسطة	۳۳۴	۱	شفا	شفاء
″	۱۸	القافية	القافية	۳۳۴	۱۵	لايد	لابد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۳۶	۲	الحریر	للحریر	۳۶۴	۴	اوبیان	ادیبان
=	۵	[illegible]	[illegible]	۳۶۵ حاشیہ	۱	حال	حالی
۳۳۷	۳	الکبارۃ	لدیارۃ	=	۱۴	استماع	اسماع
۳۳۸	۱۴	الکنوی	الکنوی	۳۶۶	۱	ضوعف	ضوعفت
=	۱۵	والمتن	المتن	=	۱۵	اخفا	اختفا
۳۴۰	۵	مینا	مبنا	۳۶۸	۳	والمستفان	والحمد المستعان
۳۴۱	۱۲	بالماء	بالمساء	=	۷	رحمۃ	رحمہ
۳۴۳	۸	تقمہ	نغمہ	۳۶۹	۱۰	الالافکم	الالافہم
۳۴۴	۲	دمراد	دمراد	۳۷۱	۱۳	اہتراز	اہتزاز
۳۴۷	۱۳	منقمۃ	منقمۃ	=	۳	ودہ	بودہ
۳۴۸	۵	گردید	کردند	۳۷۳	۱۵	دیوان	نسخہ دیوان
۳۵۸	۷	وجہہ	وجہہ	۳۷۴	۳	النصر	النضر
۳۵۹	۱۳	آنینا	ازحینا	=	۲	ذون	الذون
۳۶۴	۲	[illegible]	[illegible]	۳۷۵	۱	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۵	۱۵	زیبب	زیب
۳۷۷ حاشیه	اخیر	آن	آن بدارم
۳۷۸	۵	سدون	بدون
حاشیه	۲۷	محرومیم	محروم هم
=	۵	ظریف	ظریف علیها الرحمه والغفران
=	۸	عطیه	عطیه
۳۷۹	۲	بپره ده	بپژمرده
=	۳	سب	سب خدا شاید حال
۳۸۱	۸	عندلیب	عندلیب
۳۸۳	۲	بسم الله	بسم الله الرحمن الرحیم
=	۱۵	مولوی	مولوی حکیم
۳۸۴	۶	آرامگا	آرامگاه
۳۸۵	۵	بابان	پایان ممنون
=	۵	گفته	گفته اند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۶	۷	تحیتم	تحیتهم
=	۱۳	حال	حال اپنے اختلال
۳۸۷	۱۱	نسبت	نسب
۳۸۸	۱۲	تباہی	تباہ سے
۳۸۹	۱۰	عید الفطر	صدقۂ الفطر
=	۱۱	موجب	موجبۂ
=	۱۴	مولوی	مولوی حافظ
=	۱۰	کورٹ	کورٹ عظیم آباد
=	۱۱	بعد	وبعد
۳۹۳	۱۳	الدین العربی	الدین بن العربی
۳۹۶	۱	گردید	گردید انا لله وانا الیه راجعون
۳۹۷	۱۱	داد	داراد
۳۹۸	۹	الامان	الاکملان
۳۹۹	۲۰	بیعت	بہشت

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
″	۱۴	جیبتی	جُبتی	۴۰۷	۱۵	چاه کنعان	چاه کنعان
۴۰۰	۲	رقعه	رقعه تقسیم	۴۱۶	۱	بعین	ببعین
۴۰۲	۳	[illegible]	همان ست	۴۱۷	۱۴	طسبح	سبح
″	۱۵	برکاته	سبرکاته	″	۲۵	هاتف اله	ز آغاز ... طلوع آن
۴۰۳	۱۵	سکانسام	سکان [illegible]	۴۲۰	۱۰	تصانیف	تصانیف
۴۰۴	۲	خارخار	خارخارم	۴۲۲	۹	احبابها	احبابها
″	۶	ممکن	ممکن نیست	۴۲۷	۲	زنگمن	زنگین
″	۹	آور	آورد	″	۶	او	دو
″	۱۰	شنیدم	شنیدیم [illegible]	۴۲۸	۱	شد	شده
۴۰۵	۸	صاحب سلیقها	صاحب [illegible]	۴۳۵	۱۱	با تصحیح	با تصحیح
۴۰۶	۳	[illegible]	نمو عفت	۴۴۰	۳	ناجد	ناجید
۴۰۸	۱	امرزنودا	امرزنودا				
″	۱۴	[illegible]	ربطه دوا				
″	″	شاهد	شاید				

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با یاری بخشنده [illegible] حیات و [illegible]

منتخبات مجموعه منظومات و نثری از منشآت

[illegible] و [illegible] خویش [illegible] اشعار فصحای پارسی زبان

[illegible] خط [illegible] احسن



صحیح [illegible] مشتمل [illegible] زبان [illegible]

ارتقاء الی [illegible] المستقیم [illegible] بنام [illegible]

[illegible] باهتمام [illegible] علمای [illegible] عبد القادر بن شیخ

[illegible] در سنه یکهزار و دو صد و نود و نه آغاز طبع

[illegible] سنه یکهزار و سه صد هجری بخط شیخ حاجی حسین صاحب

در مطبع احسن المطابع واقع بلده عظیم آباد